معاد

و جهان پس از مرگ

آیة الله العظمی مکارم شیرازی





مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

مشخصات کتاب

شابک : ۸۵۰۰ ریال:964-6314-09-0 ؛ ۲۰۰۰۰ ریال (چاپ ششم) ؛ ۳۰۰۰۰ ریال (چاپ هفتم)
شماره کتابشناسی ملی : م۷۸- ۵۹۷۰
عنوان و نام پدیدآور : معاد و جهان پس از مرگ / تالیف مکارم‌شیرازی.
مشخصات نشر : قم: سرور، ۱۳۷۶.
مشخصات ظاهری : ۳۰۳ ص.
یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
یادداشت : چاپ ششم: ۱۳۸۶.
یادداشت : چاپ هفتم: ۱۳۸۸.
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع : معاد
موضوع : مرگ
موضوع : رستاخیز
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۴
رده بندی کنگره : BP۲۲۲/م۷م۶ ۱۳۷۶
سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵-
ص: 1

اشاره

بسمه تعالی

ایمان بر مبدأ و معاد

دو اصل بالا مهمترین ارکان اسلام است. چرا، که بدون آن هیچ برنامه اخلاقی و عملی سامان نمی‌یابد و هیچ انسانی راه حق و عدالت و تقوی را نمی‌سپرد.

اعتقاد به مبدأ یعنی خود را دائماً در حضور خدا دانستن، خداوندی که از تمام نیات و اعمال، خرد و کلان، آشکار و نهان، آگاه است، گردش چشمهای خطاکاران را می‌بیند. نجوای نجوا کنندگان را می‌شنود و از آنچه در دل داریم یا در سر می‌پرورانیم آگاه است «یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ»(1).

او به ما از ما نزدیکتر است، نزدیکتر از شریانهای گردنمان و نزدیکتر از رگهای قلبمان «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ»(2).

هیچ حجابی ما را از او مستور نمی‌دارد، و در هیچ زمان و مکانی از ما جدا نیست «وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ»(3).

اعتقاد به معاد یعنی ایمان به دادگاه عظیمی که هیچ شباهتی به دادگاههای جهان ما ندارد، همه اعمال ما در آنجا حاضر است «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِرًا»(4).

کوچکترین اعمال و بزرگترین آنها همه پرونده دارد «لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها»(5).

1- سوره غافر: 19.

2- سوره ق: 16.

3- سوره حدید: 4.

4- سوره کهف: 49.

5- سوره کهف: 49.

خودمان باید به مطالعه پرونده خود بنشینیم، و خود باید قاضی و داور خود باشیم «اقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیبًا»(1).

خودمان گواه خویش هستیم و جزء جزء بدن ما شاهدان این دادگاهند و بر ضدّ ما گواهی می‌دهند «شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ»(2).

نه جای انکار است، نه راهی به سوی بازگشت و جبران وجود دارد، نه توان تحمل مجازات الهی را داریم، و نه راه گریزی.

نیکان و پاکان، صالحان و مقربان در جوار قرب حق از نعمتهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده بهره‌مندند؛ در حالی که بدکاران تبهکار و ظالمان آلوده در آتشی که از درون جانشان سر می‌کشد می‌سوزند و می‌گدازند «نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ* الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی اْلأَفْئِدَةِ»(3).

آری اگر ایمان به این دو اصل اساسی زنده شود حتی توجه مختصری به آن در اعماق جان ما باشد، برای تربیت و هدایت ما کافی است، و اگر ایمان به مبدأ و معاد نباشد هیچ قانونی انسان را اصلاح نخواهد کرد.

کتاب حاضر که اکنون به همّت «انتشارات سرور» جان تاره‌ای بخود می‌گیرد کوششی است برای احیای اصل دوم یعنی معاد، به زبان روز، و به صورتی کاملًا مستدل و قابل فهم برای همه قشرها و ناظر به تمام سؤالات و پرسشها.

به این امید که قبل از فرا رسیدن آن روز، خود را بوسیله اعتقاد به آن بسازیم و گام مؤثری در اصلاح خویش برداریم.

قم- حوزه علیمه

ناصر مکارم شیرازی

اردیبهشت 1376

1- سوره اسراء: 14.

2- سوره فصلت: 20.

3- سوره همزه: 6 و 7.

بسم الله الرحمن الرحيم

از عالم پس از مرگ چه می‌دانیم؟

1- دور نمایی از بحثهای کتاب

در زمینه معاد و رستاخیز ارواح و اجساد، و جهان بعد از مرگ با تمام اهمیتی که دارد متأسفانه کمتر نوشته شده و از تعداد محدودی تجاوز نمی‌کند. با اینکه هر انسانی تشنه این است که بداند بعد از مرگ چه خواهد شد، آیا زندگی همچنان- و در افقی وسیعتر- ادامه خواهد یافت؟

آیا شرایط زندگی در جهان دیگر همانند زندگی در این جهان است یا همانطور که طفل در حال جنین قادر نیست وضع زندگی جهان بیرون رحم مادر را تصور کند، و از همه مفاهیم حیات، روشنایی آفتاب، درخشش ماه، طراوت نسیم بهاری، زیبایی شکوفه‌ها، هیجان امواج، و عظمت جهان آفرینش چیزی جز یک مشت گوشت و خون درک کند، ما نیز می‌توانیم مفاهیم و حقایق مربوط به جهان دیگر را دریابیم؟

آیا در این صورت تلاش ما در این زمینه به جایی می‌رسد؟

آیا به راستی اعمال نیک و بد ما در آن جهان با ما خواهند بود، و برای ما شادی می‌آفرینند یا ما را رنج و شکنجه و عذاب می‌دهند؟

آیا با اینکه کسی از این راه باز نگشته می‌توانیم از اخبار آن جهان با خبر

شویم؟
آیا مرگ دردناک است؟ راستی در لحظه مرگ چه احساسی به انسان دست می‌دهد؟
آیا با پوسیدن بدن، روح باقی می‌ماند؟
روح چیست؟ و چگونه می‌توان آن را از نظر علمی و فلسفی شناخت و با آن ارتباط برقرار ساخت؟
آیا بازگشت این بدن (معاد جسمانی) با اینکه دائماً در تغییر است و احیاناً ذرات آن با گذشت زمان جزء چندین بدن دیگر شده، مشکلی بوجود نمی‌آورد؟!
آیا ایمان به رستاخیز می‌تواند اثر تربیتی، اجتماعی، فکری و اخلاقی در روح و جسم انسان بگذارد؟
و در هر حال آیا مسائل مربوط به زندگی پس از مرگ را می‌توان با اصول علمی و ... اثبات کرد؟
این سؤالها و دهها سؤال دیگر نظیر آن، مسائلی هستند که در کتاب حاضر مورد بحث قرار گرفته است.
و با اینکه محتویات این کتاب چند سال مورد بررسی و مطالعه بوده، اما چون- همان طور که ذکر شد- در این زمینه کمتر بحث شده کاملًا امکان دارد که نارسائیها و نقایصی در کتاب وجود داشته باشد، لذا از صاحب نظران و اندیشمندان تقاضا می‌شود که نقدها و اصلاحات و نظرات تکمیلی خود را برای نگارنده بفرستند و مطمئن باشند با نهایت تشکر از آنها استفاده خواهد شد.
ولی بدلیل تازه بودن بسیاری از بحثها لازم می‌دانم از همه مطالعه کنندگان محترم خواهش کنم از داوری نهائی پیش از مطالعه تمام کتاب خودداری فرمایند.

ص: 15
یادآوری این نکته نیز لازم است که برای کسانی که «زندگی» در مکتب آنها جز «نان و آب» مفهومی ندارد و حد اعلای شعار مکتبهای انسانی آنها «نان و آب برای همه» می‌باشد ممکن است بحثهای این کتاب مسائلی خارج از محیط زندگی جلوه کند، ولی به فرض که ما دارای چنین دید تنگ و محدودی باشیم باز خواهیم دید که ایمان به زندگی پس از مرگ چه اثر عمیقی در تأمین رفاه و آسایش همین زندگی مادی- از جهات مختلف- دارد، و در حقیقت انسان بدون ایمان به معاد، نه قادر به اجرای عدالت اجتماعی است، نه سیر کردن در مراحل تکامل انسانی و معنوی و اخلاقی.
ذکر دو موضوع دیگر را در این مقدمه نیز لازم می‌دانم:

2- گناه بزرگ نویسنده

بحمداللّه بحثهایی که در زمینه عقاید اسلامی به سبک نوین از کتاب «آفریدگار جهان» آغاز گردید و به کتاب حاضر منتهی شده؛ بدون شک تحولی در چگونگی عرضه کردن عقاید مذهبی در یک قالب تازه که برای همه قابل فهم باشد، بوجود آورد.
اما نمی‌دانم حمل بر خودستایی می‌کنید یا بیان یک «حقیقت» و رسیدن به یک «هدف»، هر چه باشد خود را ناچار از ذکر آن می‌بینم که این سلسله بحثها که شامل مهمترین مسائل عقیدتی اسلام بود و در چهار کتاب: 1- آفریدگار جهان (در زمینه دلائل توحید و پاسخ به مکتبهای مادی)؛ 2- خدا را چگونه بشناسیم (در زمینه صفات خداوند و مسأله جبر و اختیار)؛ 3- رهبران بزرگ (در زمینه لزوم رهبری پیامبران و مسأله وحی و مانند آن)؛ 4- قرآن و آخرین پیامبر (در زمینه محتویات اعجاز قرآن و شناخت پیامبر اسلام)؛ مطرح گردید عمیقاً در محیط ما- مخصوصاً در طبقه جوان تحصیل کرده- اثر گذاشت.

ص: 16

چاپهای فراوان و پی در پی این کتابها یک دلیل روشن بر این موضوع بود، دلیل دیگر اینکه در بعضی از مجامع و جلسات علمی و دینی در داخل یا در خارج به عنوان یک متن درسی مورد استفاده قرار گرفت.

بعضی از آنها به زبان عربی و بعضی به زبان اردو ترجمه شده و بعضی هم در دست ترجمه به زبان انگلیسی است.

دلیل این موفقیت در حقیقت، رعایت چهار اصل بود: پرهیز از اصطلاحات پیچیده، صداقت در بحث، دوری از تعصب، و نوآوریها.

ولی بعضی معتقدند این سلسله کتابها یک عیب بزرگ دارد که می‌تواند از ارزش آن بکاهد؛ و اگر تعجب نکنید عیب بزرگش در نظر آنها پرهیز از اصطلاحات و عبارات قلمبه و سلمبه، پرهیز از جمله بندیهای گنگ و مبهم، و رعایت حد اکثر روانی عبارات و نزدیک ساختن مطالب مشکل به اذهان عموم است که آن را از بحث «سطح بالا»! به پائین می‌آورد!

من به این «عیب» یا «گناه» معترفم! و می‌دانم اگر جلو قلم را رها می‌ساختم تا از اصطلاحات پیچیده و عبارات گنگ کمک بگیرد بحثها در نظر بعضی «علمی‌تر»! جلوه می‌کرد، اما آگاهانه این کار را نکردم و فکر می‌کنم رسالت یک نویسنده همین است.

به جرأت می‌توان گفت هر یک از بحثهای این سلسله را می‌توان چنان پیچیده نوشت که اکثر خوانندگان عادی نفهمند و فقط بگویند بحثها خیلی علمی است و در سطح بالا که ما نمی‌فهمیم.

ولی آیا می‌توان مصالح عموم را که درک حقایق است فدای یک شخصیت کاذب و خیالی که با قلمبه نویسی بدست می‌آید نمود؟! آیا وجدان بیدار اجازه چنینن کاری را به کسی که توانایی ساده نویسی دارد می‌دهد؟!

در هر صورت من به این گناه عادت کرده و معتاد شده‌ام و اگر خدای نکرده

یک روز بخواهم این اعتیاد را ترک کنم قادر نیستم.
شگفت آور است که بسیاری از کتب دانشگاهی و غیر دانشگاهی را می‌بینم که می‌توان مطالب آن را بدون کم و کاست با عباراتی بسیار روانتر و آسانتر نوشت تا هم صرفه‌جویی در وقت و عمر «دانش پژوهان» و هم نفع آن عمومی‌تر شود.
از طرفی نمی‌توانیم همه نویسندگان آن را متهم بر عدم قدرت بر ساده نویسی کنیم، بنابراین باید بگویم لااقل شاید عده‌ای نمی‌خواسته‌اند این کار را بکنند، شاید بخاطر اینکه اگر پیچ و خم عبارات کم می‌شد کتاب ارزش علمی خود را از دست می‌داد! باید نظم طبیعی مطالب را شکست، جمله را جلو عقب برد، از لغات و الفاظ نامأنوس و احیاناً بیگانه، کمک گرفت تا علمی‌تر شود! و هنوز این یکی از دردهای اجتماع ماست.

3- برای ثبت در تاریخ

مطلب دیگری را که برای ثبت در تاریخ لازم می‌دانم بگویم این است که روزی یکی از دوستان اظهار داشت: مشغول ترجمه کتابی در زمینه خداشناسی از عربی به فارسی بودم، دیدم مطالب آن کتاب آشناست، پس از بررسی دیدم بسیاری از بحثها عیناً بحثهای کتاب «آفریدگار جهان» است که شما نوشته‌اید، معلوم شد نویسنده محترم کتاب مزبور، مطالب را بدون ذکر مأخذ از کتاب آفریدگار جهان گرفته و به عربی ترجمه کرده و نشر داده و الآن من دارم بار دیگر آن را از عربی به فارسی برمی‌گردانم!
گفتم چون بالاخره نشر این ترجمه گامی در راه خداشناسی و خدمت به علم و دانش است نشر آن از نظر من بی مانع است ولی لااقل برای اینکه من متهم نشوم که مطالب را بدون
ذکر مأخذ از او گرفته‌ام در مقدمه کتاب واقعیت را

بنویس!
بعد دیدم نه تنها آن نویسنده محترم عرب از این بحثها استفاده کرده، بلکه بعضی از نویسندگان دیگر نیز- گاهی به همان عبارت و گاهی به عبارت دیگر- بدون اینکه کمترین ذکری از مأخذ بنمایند، آنها را در کتاب خود آورده‌اند.
شاید اصل موضوع چندان مهم نباشد، ولی آیا بهتر این نیست که بجای گرفتن ابتکارات و مطالب دیگران، مغزهای نویسندگان محترم در مسیرهای تازه به کار بیفتد و هر کس به اندازه توانایی خود مشکلی را بشکافد و مسائلی را که دیگران در زمینه آن مطالعه و بررسی نکرده‌اند مورد بررسی قرار دهد وانگهی از ذکر کردن مأخذ و حق‌شناسی نمودن چه ضرری عائد نویسنده می‌گردد؟
انکار نمی‌کنم هر نویسنده و دانشمندی حق دارد از افکار دیگران استفاده کند، ولی مادام که ابتکارات تازه قابل ملاحظه‌ای بر آنها نیفزاید و مطالب را به شکلهای نوین و کاملتر عرضه نکند واقع بینانه‌تر آن است که عین عبارات طرف را با ذکر مأخذ در کتاب خود بیاورد.
خداوند به همه ما توفیق بیشتر برای خدمت به آیین پاکش مرحمت فرماید.
در پایان این مقال بار دیگر تکرار می‌کنم اگر در تکمیل مسائل این کتاب مطلبی به نظر صاحب نظران برسد خواهشمند است برای نگارنده ارسال فرمایند.
قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

ذی القعده 1396

آیا مرگ پایان زندگی است یا سرآغاز زندگی نوین دیگر؟

اشاره

مردم غالباً در زمان حال زندگی می‌کنند، و تنها به آنچه امروز دارند دلخوشند و به اصطلاح «گنجشک روزی» هستند.
کسانی که در زمان ماضی زندگی دارند نیز کم نیستند، این دسته همواره پیکرهای پوسیده حوادث تلخ و شیرین گذشته را از زیر خاکهای فراموشی بیرون کشیده و به تشریح آنها می‌پردازند، در واقع عمرشان به «نبش قبر گذشته‌ها» می‌گذرد. دائماً یا بر حوادث تلخ آن اشک می‌ریزند و یا روی استخوانهای نیاکان قدرتمندشان بالانس می‌روند و الکی خوشند! در این میان، آنها که به زمان آینده آن هم «آینده دور» بیندیشند بسیار کمند.
این خودداری از بررسی حوادث آینده که گاهی شکل «فرار» به خود می‌گیرد به خاطر چیست؟
آیا به خاطر آن است که آینده از دسترس حس ما بیرون است و مردم بیشتر «فرزندان حس‌اند» و تنها به این مادر، انس و علاقه دارند؟
یا اینکه پرده‌های ابهامی که روی آینده را پوشانیده، قیافه آن را مخوف

ساخته. لذا از نزدیک شدن به آن وحشت می‌کنند؟
و یا اینکه «آینده» خواه ناخواه با نام پیری، فرسودگی، و بالاخره مرگ و نابودی آمیخته است و اینها همان چیزهائی هستند که آدمی با تمام وجودش از آنها می‌گریزد.
ولی به هر حال، علی رغم تمام این دورکشیها و وحشتها، سر و کار ما با آینده هاست، و این آینده است که سرنوشت ما در آن نهفته شده، «گذشته‌ها» گذشته‌اند، «حال» هم تا چشم به هم بزنیم به دریای گذشته فرو می‌ریزد، پس ما می‌مانیم و آینده‌ها، آینده‌ای طولانی و اسرارآمیز که ناخوانده به سراغ ما می‌آید، پس چرا آن را در نیابیم و به آن نیندیشیم؟

مرگ آنقدر وحشتناک نیست

با تمام اختلافاتی که در میان مردم جهان هست، و با همه اختلاف مسیرها و روشهایی که دارند، از هر کجا و هر نقطه شروع کنند بالاخره در یک جا به هم می‌رسند و آن نقطه مرگ و پایان این زندگی است.
نقطه آغاز زندگی فقر باشد یا ثروت، در محیط جهل باشد یا دانش، با خوشبختی توأم باشد یا بدبختی، به هنگام مرگ ناگهان به طرز عجیبی همه در یک سطح قرار می‌گیرند و مساوات کامل- که هیچ کس نتوانسته آن را پیاده کند- برقرار می‌شود.
به همین دلیل در مقدار عمر و طول زندگی می‌توان بحث کرد، ولی در مرگ جای بحث نیست، حتی اگر آب حیات را از ظلمات بیرون آوریم و لا جرعه سر بکشیم زندگی ابدی ممکن نیست.
زیرا طول عمر به مفهوم ابدیت نمی‌باشد.

روی همین جهات است که مردم جهان با تمام تفاوتهائی که در طرز تفکر دارند، در ایمان به مرگ اتفاق نظر دارند. و شاید انتخاب نام «یقین» در دو آیه از آیات قرآن برای «مرگ» اشاره به همین حقیقت است یکی از این دو آیه می‌گوید «پروردگار خود را تا لحظه یقین (مرگ) بندگی کن». (1)
و آیه دیگر از قول بدکارن می‌گوید: «ما تا لحظه یقین (مرگ) روز جزا را تکذیب می‌کردیم». (2)
یعنی؛ هم نیکوکاران و هم بدکاران در این لحظه قطعی و یقینی به هم می‌رسند.

در لحظه مرگ چه احساسی به انسان دست می‌دهد؟

هیچ کس نمی‌داند در لحظه مرگ چه احساسی به انسان دست می‌دهد، چون کسی از این راه برنگشته است که احساس خود را در آن لحظه خاص برای دیگران شرح دهد.
آیا وداع با این زندگی همچون کشیدن یک دندان در حال سر شدن و بی حسی کامل است بدون هیچ ناراحتی، بلکه بازوال تدیجی همه ناراحتیها و در میان آرامش کامل.
و یا آنکه دردناک‌ترین رنج و عذابی که زبان از شرح آن عاجز است به انسانها دست می‌دهد؟
و یا بستگی به روحیات و اخلاقیات و صفات و اعمال افراد دارد؟

1- «i\ وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ E» سوره حجر(15)، آیه 99.

2- «i\ وَ کُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ* حَتَّی أَتنَا الْیَقینُ E»- سوره مدثر(74)، آیات 46 و 47.

برای بعضی به آسانی و سادگی بوئیدن یک گل، و برای بعضی به اندازه کشیدن بار سنگینی به عظمت یک کوه.
و شاید احساس دیگری غیر از آنچه به فکر و اندیشه ما می‌گنجد و در شرایط این زندگی ابداً برای ما قابل درک نیست در لحظه مرگ به انسان دست می‌دهد، بطوری که اگر مردگان به این جهان باز گردند نتوانند آنچه را دیده‌اند و احساس کرده‌اند شرح دهند.
اگر دو قلویی را فرض کنیم که یکی از آنها پس از تولد مجدداً به رحم در کنار برادرش باز گردد و بخواهد آنچه را در لحظه تولد و پس از ورود به این جهان پهناور بیرون رحم، مشاهده کرده برای برادرش شرح دهد، آیا توانایی بر این کار هرگز پیدا می‌کند؟
آیا همچون «یک گنک خواب دیده» که بخواهد برای «آدمی کر» رؤیاهایش را تشریح کند نخواهد بود؟

فرار از واقعیت‌ها عاقلانه نیست

بدترین راه مبارزه با واقعیت‌های تلخ فرار از درک آنها و یا به دست فراموشی سپردن آنهاست.
کم عقلی از این بالاتر نمی‌شود که چیزی را که هرگز ما را فراموش نمی‌کند فراموش کنیم، و یا انتظار تجدید نظر از مطلبی که حتمی و غیر قابل اجتناب است داشته باشیم.
چرا به مسأله مرگ، و حوادث بعد از آن و سرنوشت روح پس از وداع با این زندگی و صدها مسأله مهم مربوط به آن نیندیشیم؟ در حالی که مسلمترین و قطعی‌ترین حادثه‌ای که در زندگی آینده ما رخ می‌دهد

همین مسأله است.
هنگامی که تاریخ را ورق می‌زنیم و می‌بینیم بزرگ‌ترین زورمندان بشر، اسکندرها و چنگیزها و ناپلئونها، و نیرومندترین دانشمندان و قوی‌ترین شعرا و نویسندگان، همگی در آستانش زانو زدند و سرتسلیم در برابرش فرود آوردند؛ معقول نیست که ما آن را فراموش کنیم یا از آن بهراسیم و بی دلیل از آن بترسیم.
همانطور که پیشوای بزرگ اسلام امیرمؤمنان علی (ع) در بیان مستدل خود می‌فرماید: «وَ کَیْفَ غَفَلْتُکُمْ عَمَّا لَیْسَ یُغْفِلُکُمْ وَ طَمَعُکُمْ فِیمَنْ لَیْسَ یُمْهِلُکُمْ چگونه از چیزی غافل می‌شوید که او از شما غافل نخواهد بود، و طمع در چیزی می‌کنید که هیچ گاه شما را مهلت نمی‌دهد»؟(1)
پس چه بهتر که برای دریافت پاسخ‌های صحیح و منطقی به معماهای مربوط به پایان زندگی، با شجاعت و واقع بینی گام جلو بگذاریم و به بررسی دقیق این مسائل بپردازیم.

آیا لحظه مرگ لحظه وداع با همه چیز است؟ لحظه پایان راه زندگی؟ لحظه بیگانگی ابدی و جدایی مطلق از این جهان؟ و تجزیه و بازگشت مواد ترکیبی بدن انسان به عالم طبیعت است؟
یا لحظه تولد ثانوی؟
بیرون شتافتن از رحم دنیا به جهان وسیع و پهناور دیگر؟

1- نهج البلاغه، خطبه 188.

ص: 24

شکسته شدن یک زندان وحشتناک؟

آزاد شدن از یک فقس کوچک و تنگ و گشوده شدن دریچه‌ای به سوی جهانی وسیع و روح پرور، دور از آلایش ماده این جهان، پاک از غمها و اندوه‌ها، رنج‌ها و خصومت‌ها، دروغ‌ها و بی عدالتی‌ها، ستمگری‌ها و تن به ستم دادن‌ها، تنگ چشمی‌ها و کوته نظری‌ها، کینه توزی‌ها و جنگ‌ها و آنچه در این جهان محدود و زندگی پر دردسر رخ می‌دهد و با جان و سرشت آدمی بیگانه است، کدام یک؟ ...

قطع نظر از این که کدام یک از این دو «چشم انداز» به حقیقت و منطق نزدیک‌تر است- که طبعاً در بحث‌های آینده از آن سخن خواهیم گفت- اولی چقدر تاریک و وحشت زا و هول‌انگیز و درد آلود است، و دومی چقدر زیبا و دلپذیر و دل‌انگیز و آرام بخش.

تصویر مرگ در قیافه نخست کافی است که همین شربت زندگی را- هر قدر هم زندگی مرفه باشد- در کام آدمی تلخ و ناگوار سازد و یا او را برای فرار از مرگ به تن در دادن به هر چیز وادارد و در برابر هر شرطی تسلیم کند.

در حالی که تصویر آن در چهره دوم، می‌تواند شربت زندگی گوارا و شربت شهادت را در راه حق و هدف‌های پاک از آن گواراتر سازد و به انسان بگوید به خاطر این زندگی در برابر هر شرطی تسلیم نشو، و به هر قیمتی آن را مپذیر، آزادباش و از مرگ افتخارآمیز نترس! خلاصه مرگ همیشه وحشتناک نیست، گاهی این زندگی از آن وحشتناک‌تر است.

چرا از مرگ می‌ترسیم؟

دو کس از مرگ می‌ترسند، آن کس که آن را به معنی نیستی و فنای مطلق تفسیر می‌کند، و آن کس که پرونده‌اش سیاه و تاریک است!
آنها که نه جزء این دسته‌اند و نه آن، چرا از مرگ در راه هدف‌های پاک وحشت کنند مگر چیزی از دست می‌دهند؟
دستان «آب حیات با آب و تاب فراوان در همه جا مشهور است.
و نیز از قدیمترین ایام، بشر در جستجوی چیزی به نام «اکسیر جوانی بوده است، و برای آن افسانه‌ها به هم بافته، و آرزوها در دل پرورانده است.
این همه گفتگو، از یک چیز حکایت می‌کند و آن مسأله وحشت آدمی از مرگ، و عشق به ادامه حیات و فرار از پایان زندگی است، همان طور که افسانه «کیمیا» همان ماده شیمیایی مرموزی که چون به مس کم ارزش برسد تبدیل به طلای پرارزش می‌شود، روشنگر وحشت انسان از فقر اقتصادی، و تلاش و کوشش برای جلب ثروت بیشتر می‌باشد.
افسانه اکسیر جوانی نیز منعکس کننده وحشت از پیری و فرسودگی و بالاخره پایان زندگی و مرگ است.
بیشتر مردم از نام مرگ می‌ترسند، از مظاهر آن می‌گریزند، از اسم گورستان متنفرند و با زرق و برق دادن به قبرها می‌کوشند ماهیت اصلی آن را به دست فراموشی بسپارند حتی برای فرار دادن افراد از هر چیز خطرناک- یا غیر خطرناکی که می‌خواهند کسی آن را دستکاری و خراب نکند- روی آن می‌نویسند «خطر مرگ و در کنار آن هم عکس یک

جفت استخوان مرده آدمی به حالت «ضربدر»! در پشت یک جمجمه که خیره و بی روح به انسان نگاه می‌کند قرار می‌دهند.
آثار وحشت انسان از مرگ در ادبیات مختلف دنیا فراوان دیده می‌شود، تعبیراتی همچون «هیولای مرگ ، «سیلی اجل ، «چنگال موت و دهها مانند آن همه نشانه‌های این وحشت و اضطراب همگانی است.
داستان معروف رؤیای هارن الرشید- که در خواب دیده بود همه دندان‌های او ریخته است- و تعبیر خواب کردن آن دو نفر که یکی گفت: «همه کسان تو پیش از تو بمیرند».
و دیگری گفت: «عمر خلیفه از همه بستگانش طولانی‌تر خواهد بود» و واکنش هارون در برابر دو تعبیر کننده- که به دومی صد دینار داد و اولی را صد تازیانه زد- نیز دلیل دیگری برای این حقیقت است.
زیرا هر دو یک مطلب را گفته بودند اما آنکه نام مرگ کسان خلیفه را بر زبان جاری کرده بود صدتازیانه نوش جان کرد، و کسی که مرگ آنها را در قالب «طول عمر خلیفه ! ادا نمود صد دینار پاداش گرفت!
ضرب المثلهای مملو از اغراق، همانند «هرچه خاک فلانی است عمر تو باشد»! یا به هنگامی که می‌خواهند کسی را با کسی که از دنیا رفته است در جنبه مثبتی تشبیه کنند می‌گویند: «دور از شما فلانی هم چنین بود» و یا «زبانم لال!» بعد از شما چنین و چنان می‌شود» ویا ترتیب اثر دادن به هر چیز که احتمال مرگ را دور کند و یا در طول عمر مؤثر باشد اگر چه صد در صد خرافی و بی اساس به نظر برسد و همچنین دعاهایی که با کلمه دوام خلود، جاویدان بودن مانند دامَ عُمْرَه، دامَ مَجْدُه، دامَتْ بَرَکَاتُهُ وَ

خَلَّدَ اللَّهُ مُلْکُه یا خدا عمر یک روزه تو را هزار سال کند و یا صد سال به این سالها! ...
هر کدام نشانه دیگری از این حقیقت است.
البته انکار نمی‌توان کرد که افراد نادری هستند که از مرگ به هیچ وجه وحشت ندارند و حتی با آغوش باز به استقبال آن می‌شتابند اما تعداد آن‌ها کم است و تعداد واقعی به مراتب کمتر از آنهایی است که چنین ادعایی را دارند!
اکنون باید دید سرچشمه این ترس و وحشت از کجاست؟
اصولا انسان از «عدم و «نیستی می‌هراسد.
از فقر می‌ترسد، چون نیستی ثروت است.
از بیماری می‌ترسد، چون نیستی سلامت است.
از تاریکی می‌ترسد، چون نور در آن نیست.
از بیابان خالی و گاهی از خانه خالی می‌ترسد، چون کسی در آن نیست.
حتی از مرده می‌ترسد، چون روح ندارد،، در صورتی که از زنده همان شخص نمی‌ترسید!
بنابراین اگر انسان از مرگ می‌ترسد به خاطر این است که مرگ در نظر او «فنای مطلق و نیستی همه چیز است.
و اگر از زلزله و صاعقه و حیوان درنده وحشت دارد چون او را به فنا و نیستی تهدید می‌کند.
البته از نظر فلسفی؛ این طرز روحیه چندان دور و بیراه نیست، زیرا انسان «هستی» است، و هستی با هستی آشناست و جنس خود را

همچون کاه و کهرباست.
اما با «نیستی» هیچ گونه تناسب و سنخیت ندارد، باید از آن بگریزد و فرار کند، چرا فرار نکند؟
ولی در اینجا یک سخن باقی می‌ماند و آن اینکه: همه اینها صحیح است اگر مرگ به معنی نیستی و فنا و پایان همه چیز تفسیر شود، و راستی اگر این چنین تفسیر شود چیزی از آن وحشتناک‌تر نخواهد بود و آنچه درباره هیولای مرگ گفته‌اند کاملًا به جا و به مورد است.
اما اگر مرگ را- همچون تولد جنین از مادر- یک تولد ثانوی بدانیم، و معتقد باشیم با عبور از این گذرگاه سخت، به جهانی گام می‌گذاریم که از این جهان بسیار وسیعتر، پرفروغتر، آرام بخش‌تر و مملو از انواع نعمت هایی است که در شرایط کنونی و در زندگی فعلی برای ما قابل تصور نیست، خلاصه اگر مرگ را نوع کامل‌تر و عالی‌تری از زندگی بدانیم که در مقایسه با آن، این زندگی که در آن هستیم مرگ محسوب می‌شود، در این صورت مسلماً چیز نفرت‌انگیز و وحشتناک و هیولا، نخواهد بود، بلکه- در جای خود- دل‌انگیز و رؤیایی، زیبا و دوست داشتنی است.
زیرا اگر جسمی از انسان می‌گیرد، بال و پری به او می‌بخشد که بر فراز آسمان ناپیدا کرانه ارواح، با آن همه لطافت و زیبایی فوق حد تصور و خالی از هر گونه جنگ و نزاع و اندوه و غم، پرواز می‌کند.
اینجاست که شاعری که این طرز تفکر را دارد به حکیم دانشمند دستور می‌دهد:
بمیر ای حکیم از چنین زندگانی‌کز این زندگی چون بمیری بمانی

سفرهای علوی کند مرغ جانتچو از چنبر آز بازش رهانی
مترس از حیاتی که در پیش داری‌از این زندگی ترس، کاینک در آنی!
و نیز شاعر دیگری با مباهات و وجد و سرور می‌گوید:
حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم‌خوش آن دمی که از این چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای من خوش الحانی است‌روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم
و دیگری می‌گوید:
مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک‌دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
خرّم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست‌به هوای سر کویش پر و بالی بنم
بالاخره شاعر دیگر به مرگ فریاد می‌زند و او را به سوی خود دعوت می‌کند:
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی‌تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من ز او جانی ستانم جاودان‌او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
اینجاست که چهره مطلب به کلی دگرگون می‌شود و مسأله شکل دیگری به خود می‌گیرد که هیچ شباهتی با شکل اول ندارد.

بدیهی است، آن کس که چنین برداشتی از مسأله مرگ دارد هرگز نمی‌گوید مرگ بی حاصل، بدون دلیل، و یا مثلاً از طریق انتحار و خودکشی، دریچه به آنچنان عالمی است، بلکه او به استقبال مرگی پرشکوه می‌شتابد که در راه هدف و آرمان پاک و آمیخته با قهرمانی و فداکاری و شهامت باشد، مرگی که انسان را از تن در دادن به ذلت و هر گونه بدبختی به خاطر چند روز عمر بیشتر می‌رهاند.

عامل دیگر وحشت از مرگ

جمعی دیگر نیز هستند که از مردن وحشت دارند، نه به خاطراینکه مرگ را به معنی فنا و نیستی مطلق تفسیر کنند، و منکر زندگانی پس از آن باشند، بلکه به خاطر اینکه آنقدر پرونده اعمال خود را سیاه و تاریک می‌بینند که شکنجه‌های طاقت فرسا و مجازات‌های دردناک بعد از مرگ را گویا با چشم خود مشاهده می‌کنند و یا لااقل چنین احتمالی را می‌دهند.
اینها نیز حق دارند از مرگ بترسند، زیرا به مجرمی می‌مانند که از پشت میله‌های زندان آزاد شده و به سوی چوبه دار می‌رود، البته آزادی خوب است، اما نه آزادی از زندان به سوی چوبه دار!
آزادی اینها هم از زندان بدن، یا زندان دنیا، نیز توأم با رفتن به سوی چوبه دار است، «دار» نه به معنی اعدام بلکه به معنی شکنجه هایی بدتر از آن.
اما آنها که نه مرگ را فنا می‌بینند، نه پرونده تاریک و سیاه دارند چرا از مرگ بترسند؟ چرا از مرگ در راه هدف‌های پاک وحشت داشته باشند؟ چرا؟ ...

ریشه‌های معاد در اعماق فطرت

اشاره

الهامات فطری به ما می‌گویند: مرگ پایان زندگی نیست، این الهامات منحصر به ما نمی‌باشد، تمام اقوام حتی انسان‌های نخستین که قبل از تاریخ می‌زیسته‌اند به گواهی مدارک موجود به طرز جالبی به آن ایمان داشته‌اند.

می‌گویند: پیوسته از اعماق آسمانها، از درون کهکشان‌ها، امواج مرموزی- شبیه امواج رادیویی- پخش می‌شود که روی دستگاه‌های گیرنده قوی اثر می‌گذارد.

هیچ کس نمی‌داند این امواج از کجا مخابره می‌شود و سرچشمه اصلی آن از کجاست؟ آیا تمدنهایی به مراتب پیشرفته‌تر از تمدن زمینیان در ماورای منظومه شمسی ما وجود دارد که صاحبان آنها به وسیله این امواج پیام هایی به جهانیان مخابره می‌کنند؟ و یا سرچشمه دیگری دارد؟ نمی‌دانیم.

عجیب‌تر اینکه از اعماق وجود ما، از درون جان ما، نیز پیامهای مرموزی مرتباً به ما می‌رسد که سرچشمه آن نیز ناشناخته است و به ناچار نام «فطرت یا «نهاد» بر آن می‌گذاریم، همین قدر می‌دانیم الهامات مختلفی به ما می‌شود، بر سر دو راهی‌ها خطوط اصلی را به ما نشان

می‌دهند، و این الهامات به طرز مرموزی از درون ما می‌جوشد.
مثلاً: یک حادثه ناگهانی در نزدیک ما یا در دورترین نقطه جهان رخ می‌دهد، همین نیروی مرموز درونی؛ ما را به دنبال کسب خبر می‌فرستد و بدون اینکه خودمان بدانیم چرا و به چه علت این همه اشتیاق به دیدن و شنیدن ماجرای حادثه‌ای که معلوم نیست ارتباطی به ما داشته باشد داریم نیروهای خود را در این راه به کار می‌اندازیم و تا نفهمیم چه بوده آرام نمی‌گیریم.
این حالت از نخستین لحظات عمر همراه ماست و تا آخر عمر هم از ما جدا نمی‌شود. بعد می‌بینیم نام آن را «حس کنجکاوی» گذارده‌اند و می‌گویند جزء فطرت و نهاد آدمی است.
نظیر این غرایز و الهامات فطری فراوان است، ولی هیچ کس نمی‌تواند توضیح بیشتری درباره سرچشمه این الهامات فطری در اختیار ما بگذارد، اما به هر حال در اصل وجود آنها و نفش آنها در راهنمایی تکوینی ما تردیدی نیست.
***
ایمان به زندگی پس از مرگ از جلمه همین «الهامات فطری» است:
شواهد تاریخی فراوانی در دست داریم که بشر در طول تاریخ خود بلکه در دوران قبل از تاریخ نیز به زندگی پس از مرگ ایمان راسخ داشته و آثار مختلفی که از انسان‌های پیشین به یادگار مانده و چگونگی ساختمان قبرهای آنان و اشیایی که همراه مردگان به خاک می‌سپردند- چنان که مشروحاً توضیح آن خواهد آمد- همه گواه بر این موضوع است که انسان مسأله زندگی پس از مرگ را طبق یک الهام درونی دریافته.

زیرا باور نمی‌توان کرد مسأله‌ای فطری نباشد و بتواند با این استحکام، خود را در تمام طول تاریخ و پیش از آن تا دورترین زمان هایی که امروز شعاع کم رنگی از آن در ذهن و فکر ما تابیده است حفظ کند.
اینگونه مسائل ریشه دار که هرگز از بشر جدا نمی‌شود حتماً یک هسته غریزی و فطری دارند و به همین دلیل، همیشگی و جاودانی خواهند بود.
«ساموئیل کنیگ» جامعه شناس معروف، تصریح می‌کند که:
«اسلاف انسان امروزی- که آثار آنها در حفریات به دست آمده- یعنی «نئاندرتالها» دارای مذهب بوده‌اند، به دلیل اینکه مرده‌های خود را به وضع مخصوصی به خاک می‌سپردند و ابزار کارشان را کنارشان می‌نهادند و بدین طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می‌رساندند». (1)
می‌دانیم انسان‌های نئاندرتال ده‌ها هزار سال قبل می‌زیسته‌اند، به هنگامی که هنوز نه خط اختراع شده بود و نه تاریخ بشر آغاز گشته بود.
درست است که در زندگی پس از مرگ- هر چه باشد- ابزار زندگی فعلی به کار نمی‌آید، اما منظور این است که این اعمال گواه بر ایمان اسلاف انسان امروزی به زندگی پس از مرگ است.
نخستین خط ابتدایی پا به مرحله وجود می‌گذارد و انسان می‌تواند شرح سرگذشت خود را برای آیندگان در دل تاریخ بنویسدو ثبت نماید، در اینجا از همه پیشگام‌تر مردم مصر هستند که به گفته مورخ معروف «آلبرماله»:
«در میان تواریخی که از ملل دنیا در دست داریم تاریخ ملت مصر از همه قدیمیتر می‌باشد، زیرا وقایعی را ذکر می‌کند که در زمانی

1- جامعه‌شناسی ساموئیل کنیگ، جلد اول، صفحه 291.

دورتر از پنج هزار سال پیش واقع شده است».(1)
تاریخ کهن مصر نشان می‌دهد که مردم آن سامان عقیده محکمی به زندگی پس از مرگ داشته و برای آن تشریفات زیادی قائل بوده‌اند، گرچه آن را- مانند بسیاری از اقوام دیگر- با خرافاتی آمیخته بودند.
مورخ نامبرده در اینجا بحث جالبی دارد که نقل آن از جهاتی مفید است، او می‌نویسد: «مردم مصر بر این عقده بودند که روح مرده از قبر مفارقت کرده و در محضر خداوند بزرگ «آزیریس» حضور می‌یابد ... هنگامی که او را به محضر «احکم الحاکمین» آزیریس رهبری می‌نمایند قلب او را در میزان حقیقت می‌سنجند، روحی که از حساب پاک بیرون آید، رهسپار مزرعه (و باغی) می‌شود که حد برکتش در تصور نگنجد ....
در کنار اموات نامه‌ای می‌گذاشتند که در سفر به آن دنیا راهنمای آنها باشد این نامه عجیب و جالب جمله هایی را در برداشت که مرده باید در محضر خداوند بزرگ (آزیریس) بگوید تا ذمه‌اش بریء گردد و پاک شود به این ترتیب:
بزرگی به تو می‌برازد ای خداوند عالی مقام و ای خداوند راستی و عدالت!
من در برابر مردم پیرامون تقلب نگشته‌ام ....
هیچ بیوه زنی را نیازرده‌ام.
در محکمه‌ای دروغ نگفته‌ام.
به نیرنگ و تزویر آلوده نشده‌ام.
به کارگر بیش از آنچه بتواند در یک روز انجام دهد تحمیل نکرده‌ام.

1- تاریخ آلبرماله، تاریخ ملل شرق، جلد اول، صفحه 15.

در انجام وظیفه تکاهل نورزیده‌ام. گرد تنبلی نگشته‌ام.
هتک احترام مقدسات را روا نداشته‌ام.
از بنده‌ای نزد آقایش سعایت نکرده‌ام.
نان کسی را نبریده‌ام.
کسی را گریه نینداخته‌ام.
آدم نکشته‌ام.
نوارها و آذوقه اموات را ندزدیده‌ام.(1)
زمین کسی را غصب نکرده‌ام ....
شیر از دهان اطفال شیر خوار نگرفته‌ام.
هیچ نهری را قطع نکرده‌ام.
من پاکم، پاک ....
ای قضات! امروز که روز حساب است این مرحوم را به خود راه دهید که گرد گناهی نگشته دروغ نگفته. بدی نمی‌داند چیست در زندگی و معاش جانب حق و انصاف را فرو نگذارده، اعمال او مورد توجه مردم و موجب خشنودی خدایان (فرشتگان) بوده، او گرسنگان را پوشانیده، در راه خدا قربان کرده و به اموات غذا رسانیده، دهانش پاک است و هر دو دستش نیز پاک ...».
«آلبرماله» پس از نقل این سخن می‌گوید: «از این عبارات به خوبی روشن می‌شود که مردم مصر معاصی کبیره و حسنات و مستحبات را

1- گویا مردم مصر می‌پنداشتند که مردگان پس از بازگشت به این جهان نیاز به اثاث البیت و غذا دارند، لذا یک دست اثاثیه و مقداری غذا با آنها دفن می‌کردند. منظور از نوار نیز ظاهراً همان نوارهای مومیائی است که بر اندام مردگان می‌پیچیدند.

چگونه تشخیص می‌داده‌اند». (1)
مسلّم است منظور آنها از این «بیلان زندگی» صحنه سازی و فورمالیته کاری امروز ما نبوده، زیرا بعید به نظر می‌رسد که آدمهای آن روز این راهها را کشف کرده بودند که مثلًا انسان می‌تواند چنین بیلانی را ارائه دهد بدون اینکه کوچکترین حرف درستی در آن باشد و روشن است که اگر انسانی بیلان عملش این باشد چه آدم خوبی خواهد بود و توجه به زندگی پس از مرگ چه اثر تربیتی عمیقی روی او گذارده است.
به هر حال تاریخ به ما می‌گوید که در تمدنهای کهن دیگر که مقارن تمدن مصر یا پس از آن به وجود آمدند مانند تمدن کلدانیان، آشوریان، یونانیان و ایرانیان، مذهب بطور کلی و اعتقاد به زندگی پس از مرگ بخصوص موقعیت خاصی داشته است.
توجه به این موضوع در مذاهب بزرگ جهان نیز کاملًا آشکار است و نیازی به توضیح ندارد و در آینده نمونه‌هایی از آن را خواهیم دید.
در اینجا توجه شما را به نکته قابل توجهی که دانشمند معروف اسلامی نویسنده کتاب «روح الدین الاسلامی» از مجله «ریدرزد ایجست» نوامبر 1975 از «نورمان فن سنت بیل» نقل می‌کند جلب می‌کنیم، او می‌گوید: «حقیقت این است که شور غریزی به وجود جهان دیگر پس از مرگ یکی از محکمترین دلایل این مسئله است زیرا هر گاه خدا می‌خواهد انسان را به حقیقتی قانع سازد، ریشه آن را در سرزمین غرائز و فطرت او غَرْس می‌کند.
عقیده به زندگی جاویدان در سرای دیگر یک نوع احساس عمومی در

1- آلبرماله، تاریخ ملل شرق و یونان، جلد اول، صفحه 47 و 48.

درون وجود همه انسانهاست، به طوری که نمی‌توان با نظر حقارت به آن نگریست. مسلماً چیزی که ما با این سرعت به سوی آن می‌رویم عکس‌العمل یک ریشه اساسی است که در درون ما وجود دارد.

ما به این گونه حقایق از طریق دلائل مادی ایمان نمی‌آوریم بلکه از طریق الهام و درک درونی است. همیشه الهام به تنهایی عامل مهمی برای درک حقایق محسوب می‌شود و همانطور که «برگسون» می‌گوید:

«هنگامی که دانشمندان به یک واقعیت علمی که نیازمند به اثبات است می‌رسند ناگهان با برقی از الهام، حقیقت را درک می‌کنند».(1)

و عقیده به زندگی بعد از مرگ از همین الهامات فطری است.

با اینکه الهامات فطری، انسان را در کشف معمای زندگی پس از مرگ کمک می‌کنند، اگر درست رهبری نشوند سر از خرافات عجیب و غریب در می‌آوردند. چگونه در افریقا و مکزیک دلقکها و کاهنها، دختران زیبا را همراه پادشاهان به خاک می‌سپردند!

تقریباً شش هزار سال پیش دنیا چهره دیگری داشت که با امروز بسیار متفاوت بود.

از این همه ابزارهای گوناگون فلزی اثری نبود، و انسان تنها با سنگ و چوب و استخوان و پوست حیوانات سرو کار داشت و چه مشکل است تنها با این وسایل زندگی کردن.

1- روح الدین الاسلامی، صفحه 116.

ولی با این حال دنیا از امروز بسیار آرامتر بود، نه صدای ماشین‌های غول پیکر و نه غوغای انفجار بمبها و نه غرش هواپیماهای مافوق صوت از هیچ یک خبری نبود، زندگی- همچون مرگ- بی نهایت ساده و بدون تشریفات بود!
به درستی نمی‌دانیم انسان آن روز چه احساسی از زندگی و مرگ داشته، اگر نوشتن را می‌دانست شاید گوشه‌ای از احساسات خود را برای فرزندان کنجکاو امروز خویش به یادگار گذارده بود، اما متأسفانه هنوز خط اختراع نشده بود و این کار صورت نگرفت.
اما غارها و اعماق زمین گنجینه‌های گرانبهایی از آثار زندگی انسان‌های آن روز را برای امروز در خود حفظ کردند و همان طور که در بحث گذشته اشاره کردیم این آثار- و مخصوصاً چگونگی قبرهایی که از آنها به یادگار مانده- نشان می‌دهد آنها عقیده به زندگی پس از مرگ داشتند و به همین دلیل ابزار کار مردگان را با آنها به خاک می‌سپردند به خیال اینکه پس از بازگشت به زندگی مورد استفاده آنها قرار خواهد گرفت.
اعتقاد انسان به رستاخیز، پس از ورود او به «عصر تاریخ (پیدایش خط و کشف فلزات) جای هیچ گونه ابهامی نیست، و در پیشانی تاریخ اقوام و ملل ثبت شده است.
و همه اینها- چنانکه گفتیم- از آمیخته بودن این عقیده با فطرت و سرشت آدمی خبر می‌دهد.
***

انحراف از فطرت و سرگردانی در بیراهه‌ها!

«الهامات فطری» همواره به صورت یک انگیزه ناخودآگاه و خودکار، انسان را به دنبال مسائل مختلفی که مورد نیاز روح و جسم اوست می‌فرستند واگر این الهامات فطری نبودند، و بنا بود همه چیز را ما با آزمایش و تجربه و نیروی عقل کشف کنیم، کار بر ما بسیار مشکل می‌شد.

هماهنگی این دو دستگاه (الهامات فطری و اکتشافات عقلی و تجربی) سبب شده است که انسان با این سرعت در مسیر تمدن و تکامل پیشروی کند.

اما نباید فراموش کرد که نتیجه‌گیری صحیح از این الهامات فطری همواره بستگی به طرز فکر و محتویات ذهنی انسان دارد، یعنی اگر افرادی از نظر تفکر و علم ضعیف و ناتوان باشند الهامات فطری آنها به صورت منحط و ناقص و گاهی واژگونه خودنمایی می‌کند.

به عبارت دیگر: الهامات فطری باید همواره با آب علم و دانش آبیاری شوند تا محصول زنده و ارزنده‌ای داشته باشند در غیر این صورت آمیخته با انواع خرافات و موهومات خواهند شد و گاه ممکن است نتیجه معکوس بدهند.

مثال روشنی برای این موضوع می‌توان زد: «غریزه جنسی» یک نوع الهام طبیعی و فطری برای «حفظ نسل» است و انسان را برای ابقای نسل خود بسیج می‌کند، ولی اگر با افکار پست و اخلاق منحط آمیخته شد، سر از فحشا بیرون می‌آورد که نابود کننده نسل است، یعنی درست در جهت عکس مقصود به جریان می‌افتد.

از سوی دیگر، همه اقوام جهان برای اینکه هرج و مرج جنسی نسل آنها را متزلزل نسازد و نظام اجتماعی را به هم نریزد، مقرراتی برای پیمان زناشوئی قائل شده‌اند، اما گاه این گونه مقررات و نظامات بر اثر کوته فکری و نادانی، آنچنان پیچیده و سنگین می‌گردد که افراد را به ترک ازدواج و یا تن در دادن به فحشا دعوت می‌نماید که هر دو به زیان حفظ نسل خواهد بود.
بنابراین رهبری غلط غریزه جنسی نتیجه معکوس برای حفظ نسل می‌دهد.
در نیازهای روحی، و الهامات مربوط به آن، نیز مسأله همین طور است. مثلًا انسان- طبق یک الهام فطری- در جستجوی آفریدگار جهان هستی است ولی گاهی افکار کوتاه و جهل و نادانی او را در چنگال «تشبیه و قیاس» گرفتار می‌سازد، زیرا این عادت همیشگی کوته فکران است که خود را محور همه چیز قرار می‌دهند و همه چیز را با خود قیاس و تشبیه می‌کنند.
به دنبال این تشبیه و قیاس کار به جایی می‌رسد که همه چیز را جز «خدای حقیقی» می‌پرستند و به گفته مورخ مشهور «ویل دورانت» تقریباً می‌توان گفت: «هر حیوانی از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی روزی در یک گوشه از زمین به عنوان خدا مورد پرستش بوده است»!(1)
و عجیب‌تر اینکه مسافراتی که از ژاپن امروز می‌آیند به ما می‌گویند با چشم خود بتخانه هایی را دیده‌اند که بتهای کوچک و بزرگی به شکل «آلات تناسلی مرد و زن»! در آنها وجود داشته و جمعی آن را تقدیس

1- تاریخ دویل دورانت، جلد اول، صفحه 93.

می‌کرده‌اند!
در مسأله معاد و رستاخیز که الهام فطری به یاری انسان شتافته، و راه را برای توجه عقلانی به جهان پس از مرگ برای او هموار نموده‌اند نیز همین اشکال پیش آمده، زیرا عبور پرتو این الهام فطری از شیشه‌های کج و معوج افکار مردم کوته بین سبب انحرافات و کج روی‌های فراوانی شده و قیافه این مسأله را دگرگون ساخته است.
در حقیقت همان «تشبیه و قیاسها» سبب شده است که بشر در مسأله رستاخیز گرفتار خرافات عجیب و غریب و باورنکردنی گردد، و به گمان اینکه زندگی آن جهان، از هر نظر عین زندگی این جهان است، باید تمام وسایل و لوازم و اسباب مورد نیازش را از اینجا همراه او بفرستد.

خرافات مضحک و اسف‌انگیز!

این طرز فکر خرافی در طول تاریخ موجب اعمال اسف‌انگیز و احیاناً خنده آوری شده است.
مثلاً در میان مردم «کنگو» معمول بوده که به هنگام مرگ سران قبایل، دوازده دختر زیبا زنده زنده با او دفن می‌کردند تا ملال از خاطر عاطر او در آن جهان، بزدایند.
و یا اینکه بعضی اهالی «مکزیک» دلقک (به اصطلاح هنر پیشه کمدین) رئیس قبیله را همراه او به خاک می‌سپردند که از تکدر خاطر وی در آن دنیا جلوگیری کند.
و گاهی یک کاهن را زنده زنده با بزرگان خود دفن می‌کردند تا مشاور

مذهبی و روحانی او در سرای دیگر گردد!(1)
در میان پاره‌ای از اقوام رسم بوده که لباسهای مردگان را با آنها دفن نکنند بلکه به درختی (به جای رخت‌آویز) بیاویزند تا مردگان پس از زندگی فوراً آن را بپوشند و از برهنگی ناراحت نشوند!
مومیایی کردن مردگان در مصر قدیم، فلسفه‌ای جز استفاده از آن بدن پس از بازگشت روح نداشته است.
مومیایی کردن برای جلوگیری از فساد و پوسیدگی بدن مرده بوده، به این ترتیب که بدن مرده را با مواد شیمیائی مخصوصی خشک می‌کردند و پس از آنکه جسد کاملًا خشک می‌شد آن را با چندین لایه نوارهای کتانی آغشته به صمغهای مخصوص می‌پوشانیدند و چند صد متر کتان برای این کار لازم بود. سپس آنها را در تابوتهای مخصوصی گذاشته و گاهی آن را در چندین تابوت دیگر جای می‌دادند و روی تابوت بزرگ آخر، نقشهای جالبی ترسیم می‌کردند.
مومیایی کردن یک جسد گاهی هفتاد روز وقت لازم داشت!
مومیایی، مخصوص کشور مصر نبود، ولی مصریان در این کار مهارت زیادی داشتند بطوری که امروز در بسیاری از موزه‌های جهان مومیائی‌های مصری وجود دارد و این مومیایی‌ها به همان صورتی هستند که قرنها پیش بوده‌اند و گذشت قرون و اعصار در آن اجساد اثری نگذاشته است.(2)
مردم مصر دیوار مقبره‌ها را از تصویرهائی که شرح حال دقیقی از

1- دایرةالمعارف قرن بیستم، ج اول، صفحه 39.

2- فرهنگنامه، جلد 14، صفحه 1393.

گزارش روزانه شخص مرده و خدمتکاران و شغل و تفریح او در دنیا بود می‌پوشانیدند. مثلاً در یک گوشه تصویر، کارکنان او نان می‌پختند و یا آبجو و شراب به سبو می‌ریختند. و در جای دیگر خدمتکاران، بز یا گاو می‌کشتند و یا از رودخانه ماهی می‌گرفتند، در جای دیگر گاوها را می‌دوشیدند و آشپزی می‌کردند.(1)

گویا به این ترتیب می‌خواسته‌اند با تجدید خاطرات گذشته، ارواح مردگان را شاد نگهدارند!

اینها همه نشان می‌دهد که پیروان عقاید مزبور چنین می‌پنداشتند که انتقال به جهان دیگر همانند مسافرتهای این دنیاست که باید مشمول تمام کیفیات و مقررات این زندگی باشد.

در حقیقت این موضوع درست به آن می‌ماند که کودکی در رحم مادر آگاهی از لزوم مسافرت به خارج رحم پیدا کند و برای اینکه پس از آمدن به این دنیا از گرسنگی نمیرد مقداری از خون درون رحم را که با آن تغذیه می‌کند همراه خود بیاورد، آیا این طرز فکر صحیح است!

ولی به هر حال، وجود اینگونه خرافات و انحرافات دلیلی جز آمیخته شدن الهام فطری با جهل و نادانی ندارد و در عین حال یک واقعیت در لابه لای همه آنها نهفته است و آن اینکه بشر طبق یک الهام درونی به رستاخیز ایمان داشته اگر چه با افکار کوتاه خود گاهی شکل خرافی به آن بخشیده است.

1- آلبرماله، تاریخ ملل شرق، جلد اول، صفحه 46.

چگونه پژوهش‌های علمی جدید، بسیاری از مشکلاتی را که بر سر راه زندگی پس از مرگ به نظر می‌رسید و آن را به صورت یک محال در نظر کوته بینان جلوه می‌داد، از میان برداشت و دروازده‌ها را گشود؟
مرده عرب از پیدا کردن یک قطعه استخوان پوسیده انسانی که شاید طعمه حیوان درنده‌ای گشته بود و یا از تشنگی در بیابان سوزان حجاز جان داده بود، خوشحال و سرمست فریاد کشید «لَأَخْصِمَنَّ مُحَمَّداً؛ با این دلیل دندان شکن به مخاصمه با «محمد» بر می‌خیزم و به او ثابت می‌کنم که چیزی را که او به عنوان زنده شدن مردگان می‌گوید محال است».
شاید پیش خود چنین فکر می‌کرد: «آیا هیچ کس دیده یا شنیده میوه گندیده و سپس پوسیده و خشکیده‌ای، دوباره میوه‌تر و تازه‌ای شود؟
آیا هیچ کس شنیده این شیر که بچه شتر از مادر می‌خورد و جزء گوشت و پوست او می‌شود، بار دیگر به شکل شیر در آید و به پستان برگردد؟
وانگهی این استخوان پوسیده امروز، فردا خاک می‌شود، و در میان طوفان‌های شن در این بیابان‌های وسیع پخش و گم می‌گردد، و کمترین اثری از آن باقی نمی‌ماند، کدام عقل می‌گوید بار دیگر به صورت کودک زیبا و جوان نیرومند و پیرمرد فرزانه‌ای خواهد شد؟»

این سخن را جز دیوانگان باور نمی‌کنند!
«و کافران گفتند آیا کسی را به شما نشان دهیم که می‌گوید: هنگامی که شما مردید و از هم متلاشی شدید آفرینش جدیدی پیدا خواهید کرد؟ این شخص یا به خدا تهمت می‌زند و یا دیوانه است». (1)
و به این ترتیب بعد از مسئله ایمان به خدای نادیده این مشکلترین مطلبی بود که بر فکر جمعی از مردم جاهلیت سنگینی می‌کرد با اینکه از درون فطرت خود زمزمه لطیف رستاخیز را می‌شنیدند اما جنجالی که از رهگذر جهل و نادانی آنها بر می‌خاست این زمزمه را در خود گم می‌کرد.
آنها نمی‌دانستند همین دانه خرمای خشکیده و پوسیده‌ای که در لا به لای خاک‌ها گم می‌شود، شاید تاکنون ده‌ها بار جزء زمین شده و سپس از مجرای ریشه درخت خرمایی سر از شاخه‌ها برآورده و دوباره شکوفه و سپس خرمای لذیذ وتر و تازه‌ای شده و باز هم خکشیده و به روی خاک افتاده است.
و یا آن شیر شتر، بارها جزء بدن بچه شتری شده و پس از مردن و خاک شدن او به زمین برگشته و از مجرای ریشه گیاه و یا بوته خاری جزء بدن شتر دیگری گشته و از عروق او به پستانش انتقال یافته و سپس شیر تازه‌ای گردیده است!
این فکر جاهلی که موجودات زنده این جهان معدوم می‌گردند و بازگشت معدومان ممکن نیست، تنها در مغز آن عرب بیابانی نبود، بلکه شاید از مغز یک فیلسوف نیز در شکل دیگری خودنمایی کرده باشد که اگر بنا باشد رستاخیز و معاد صورت گیرد «اعاده معدوم ! لازم می‌آید و اعاده معدوم محال است!

1- سوره سبأ(34)، آیه 7 و 8.

ولی پیشرفت و تکامل علوم طبیعی- بر خلاف انتظار ماده پرستان و ماتریالیست‌ها- پرده از اسراری برداشت که در پرتو آنها جاده معاد و زندگی جدید بعد از مرگ، روشنتر گردید.
در حقیقت دانشمندان علوم طبیعی به سان کاوشگرانی هستند که هر روز در حفاری‌های خود به آثار تازه و جالبتری از تمدن‌های پیشین پی می‌برند.
ممکن است این کاوشگران روی حساب سود مالی به دنبال این اشیاء قدیمی و عتیقه در تلاش و کوشش باشند ولی مسلماً کاوش‌های آنها اثر مهمتر دیگری دارد و آن کشف چگونگی تمدن‌های کهن و میزان هنر بنیانگذاران این تمدن هاست.
توضیح اینکه:
پیشرفت علوم تجربی برای نخستین بار نشان داد که فنای مطلق و نابودی مواد جهان که فکر جمعی از پیشینیان را به خود مشغول داشته بود، مطلقاً وجود ندارد.
«لاوازیه» دانشمند بزرگ فرانسوی اثبات کرد هیچ ماده‌ای در جهان از بین نمی‌رود بلکه مواد جهان دائماً در حال تغییر شکل هستند.
اگر درختی را بسوزانیم و خاکسترش را بر باد دهیم، و یا اگر مقداری بنزین را به طور کامل بسوزانیم به طوری که کمترین دود سیاهی از آن برنخیزد و تا آخرین قطره شعله گیرد و تمام شود، هیچ گونه تفاوتی در مواد موجود جهان صورت نگرفته، بلکه در فرض اول ذرات درخت تجزیه و در زمین و هوا پراکنده شده، قسمتی خاکستر و قسمتی تبدیل به گازهای کربن (ترکیبی از کربن درخت و اکسیژن هوا) گردیده است و اگر با وسایلی آنها را از لابه‌لای اجزای زمین و آسمان جمع آوری کنیم و اکسیژن هوا را از

آنها جدا کرده و سپس همه اجزای آن را با هم ترکیب نماییم همان درخت اول، حتی بدون اینکه یک هزارم گرم از آن کاسته شود، به دست می‌آید.
و در فرض دوم (سوختن کامل بنزین) همه آن تبدیل به گازها می‌شود که با جمع آوری و تجزیه آن، همان بنزین نخستین بدون اینکه سرسوزنی از آن کم شود به دست خواهد آمد، منتها سهل انگاریها وعدم دقت ما به ما اجازه می‌دهد که بگوییم آنها نابوده شده‌اند.
در حقیقت همان طور که در تبدیل پول‌ها به یکدیگر با نرخ‌های ثابت- مثلا تبدیل ریال به لیره- تنها شکل پول عوض می‌شود، وگرنه ارزش آن ثابت است و هر زمان قابل تبدیل به صورت اول می‌باشد مواد این جهان نیز با نرخ ثابتی قابل تبدیل به یکدیگرند.
و به این ترتیب در مسئله متلاشی شدن ذرات بدن انسان نیز هیچ چیز از میان نرفته و در صندوق پس انداز جهان طبیعت ذخیره شده و هر زمان قابل پس گرفتن است.
البته در اینجا مسئله دیگری طرح می‌شود که این اجزا گاهی جزء بدن انسان‌های دیگر می‌شوند، و به نظر می‌رسد مشکلی در امر تجدید حیات مردگان ایجاد خواهد کرد زیرا ممکن است ارواح متعددی بر سر تصاحب اجزاء معینی به مبارزه و دعوا برخیزند و هر کدام آن را از آن خود بدانند.
ولی به زودی خواهیم دید که این یک اشتباه بیش نیست و هیچ گونه دعوایی از این نظر وجود نخواهد داشت، و حتی اگر انسانی فرضاً تمام بدن انسان دیگری را بخورد، مشکلی در امر معاد به وجود نخواهد آمد.
به هر حال محاسبات «لاوازیه» در همه جا درست بود جز در یک مورد که ماده در آنجا وجود خود را به کلی از دست می‌داد بدون اینکه به

ماده دیگر تبدیل شده باشد، و آن در مورد تجزیه اتم‌ها و انفجارات اتمی بود که ماده تبدیل به انرژی می‌شد.
این موضوع را نخستین بار «مادام کوری و همسرش «پیر کوری به هنگام مطالعه روی اجسام رادیواکتیو (اجسامی که تشعشع اتمی دارند و به اصطلاح، اتمهای آنها در حال پوسیدن و متلاشی شدن است) کشف کردند.
آنها در سال 1898 در آزمایشگاه غیر مجهز خود در پاریس، عنصر جدیدی را به نام «رادیوم» کشف کردند، از خاصیت عجیب این عنصر آن بود که دائماً حرارت و نور از خود بیرون می‌داد و خاطره گوهرهای شب چراغ افسانه‌ای را در دلها زنده می‌کرد.
این وضع بسیار جالب به نظر می‌رسید و پس از تحقیق کافی در این زمینه دانشمندان به این نتیجه رسیدند که اتم‌های «رادیوم» مرتباً در حال تجزیه شدن و پوسیدن است.
در حقیقت این اجسام در همان موقع که انرژی حرارتی و نورانی از خود بیرون می‌فرستند جزئی از وجود خود را از دست می‌دهند، این اکتشاف بزرگ، قانون بقاء ماده لاوازیه را اصلاح کرد و قانون «بقاء ماده- انرژی جای آن را گرفت یعنی ثابت شد که مجموعه «ماده- انرژی» جهان کاملًا ثابت است و سرسوزنی از آن کم نمی‌شود، تبدیل ماده به ماده ممکن است، تبدیل انرژی به انرژی ممکن است، تبدیل ماده به انرژی ممکن است امّا فنا و نیستی به هیچ وجه در این جهان راه ندارد.
بنابر این نه تنها ذرات وجود ما در جهان هرگز از میان نمی‌روند، بلکه به نام خود ما در این دفتر بزرگ بایگانی می‌گردند افعال و اعمال و گفتار و کردار ما و حتی امواج مغناطیسی مغز ما به هنگام فکر کردن که همگی

اشکال مختلفی از انرژی‌های ما هستند نیز در این صندوق بزرگ به امانت سپرده می‌شوند و اگر دستگاه‌ها و وسایل کافی در دست داشته باشیم می‌توانیم تمام امواج صوتی پیشینیان و حتی نقش چهره‌های آن‌ها را از محیط زیست آنها بگیریم.
می‌دانیم هم اکنون این کار در مقیاس کوچکی انجام شده و دانشمندان توانسته‌اند با استفاده از امواج صوتی که به روی ظروف سفالینی که از دو هزار سال پیش به یادگار مانده، صدای کوزه گران آن زمان را زنده کنند، به طوری که همه آن را بشنوند.(1)
مطالعه روی بدنه این ظروف سفالین نشان می‌دهد که به هنگام ساختن آنها امواج صوتی سازندگان از طریق ارتعاشات دستشان روی بدنه آنها نقش بسته است و به کمک همین‌ها صدای آنها باز می‌گردد.
آیا اینها هر کدام گام برجسته تازه‌ای به سوی اثبات علمی رستاخیز نیست!
اگر آن مرد عرب بیابانی امروز هم زنده بود و دوره تحصیلات عالی رامیدید باز حاضر بود استخوان پوسیده را دستاویزی برای اثبات محال بودن معاد قرار دهد و به خدمت پیامبر برد؟
اگر آن مرد عرب تحصیلاتی هم نمی‌کرد و دستگاه‌های ضبط صدا و فیلم برداری‌های امروز را می‌دید، باز نمی‌توانست امکان معاد را انکار کند.
آیا بااین حال نباید اعتراف کنیم: همان طور که به گفته «آدلف بوهلر» شیمی دان معروف: «هر قانونی که بشر کشف می‌کند او را یک گام به خدا نزدیک‌تر می‌سازد، هر قانونی که کشف می‌شود، او را یک قدم به رستاخیز و زندگی پس از مرگ نیز نزدیک‌تر می‌نماید»؟

1- کتاب« راه طی شده».

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثًا وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ:
آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده‌اید و به سوی ما باز نمی‌گردید»؟(1)

از اثرات ایمان به رستاخیز در شکل دادن به زندگی انسان این است که؛ اگر زندگی بعد از مرگ نباشد زندگی این جهان «پوچ» و «بیهوده» خواهد بود.
صدای حرکت آب که شتابان روی سنگ‌های ناهموار و خزه گرفته کف رودخانه، می‌غلتید و از لابه‌لای درختان به شکل مارپیچ پیش می‌رفت، مانند صدای پای آشنایی روی قلبم اثر می‌گذاشت و آرامشی در درون خود احساس می‌کردم.
برای من که این فرصت‌ها بسیار کم پیش می‌آید لحظات گرانبهایی بود.
شاید بارها این شعر معروف حافظ را از بزرگترها به هنگامی که چشمشان بر چشمه‌های آب جاری می‌افتاد شنیده بودیم که:
بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین‌کاین بشارت ز جهان گذران ما را بس!
روی تداعی معانی، این شعر مانند نسیم ملایمی از قلبم گذشت، و در گوشم صدا کرد، من هم یکبار دیگر این شعر را زمزمه کردم، فکر

1- سوره مؤمنون(23)، آیه 115.

می‌کردم روحم سبک شده، مثل اینکه بار فوق العاده سنگینی را تازه بر زمین گذارده، نفس آزادی می‌کشیدم، میل داشتم بال و پری داشته باشم و مانند مرغان سبکبالی که بالای سرم در گردش بودند بی خبر از همه چیز آزاد پرواز کنم، ولی از آنجا که نباید در زندگی آسوده خاطر باشیم ناگهان این فکر در برابرم مجسم شد:
با اینکه تشبیه گذر عمر با گذشت آب شاید در عین سادگی جالب‌ترین مثالی باشد که برای حرکت عمومی و وقفه‌ناپذیر عالم حیات بلکه جهان هستی می‌توان بیان کرد، اما با خودم فکر کردم آیا گذشت عمر و زندگی چه بشارتی می‌تواند در بر داشته باشد که با همین یک بشارت از جهان گذران به سادگی گذر کنیم؟
فرض می‌کنم من هم یکی از میلیون‌ها قطرات آب این نهرم که طبق فرمان آفرینش از آن چشمه جوشیده‌ام، و از لابه‌لای این سنگ‌ها و درختان پیش می‌روم، ولی آخر به کجا می‌رسم، مسلماً تا ابد در این سیر پیش نمی‌روم ... فکر آینده مبهم مرا شدیداً آزار می‌دهد.
آیا در باتلاقی متعفن و گندیده و مملو از حیوانات پست فرو خواهم رفت ... این چه بشارتی است؟
و آیا در انتهای این دشت پهناور در وسط بیابان سوزانی تبخیر خواهم شد. این هم افتخاری نیست؟
و یا بار دیگر به دریای وسیعی که در آغاز از آن سرچشمه گرفته بودم، بدون هیچ هدفی باز می‌گردم و یک زندگی تکراری و پوچ خواهم داشت؟
گذرا بودن عمر که سرانجامش اینها باشد چه دردناک است!
در کنار ریشه درختی در زمین فرو خواهم رفت و طبق قانون «اسمز»،

نیروی جاذبه زمین را پشت سر خواهم گذاشت، و از شاخه‌ها به سرعت بالا رفته، در رگ‌های لطیف و زیبا می‌دوم، و از گل‌های معطر سر بر می‌آورم، و در آنجا میوه‌ای می‌شوم و دائماً مشغول خود سازی خواهم بود تا رسیده شوم، و نیازم از وابستگی به شاخه تمام شود و مانند فضا نوردی که موشک خود را رها کرده و در کرات عالم بالا فرود می‌آید از شاخه درخت پیاده می‌شوم و در دامان انسانی متفکر و اندیشمند که زیر درخت نشسته و به خلق و ابداع یک اثر ارزنده ادبی، علمی، اخلاقی و فلسفی مشغول است می‌افتم.
لطافت و طراوت من چشم این مرد اندیشمند را جلب خواهد کرد و به زودی جزء بدن او می‌شوم و در مسیر خون او تلاش و کوشش مداوم خود را دنبال می‌کنم.
از رگ‌های او به سرعت بالا می‌روم و از میان پرده‌های ظریف و نازک و حساس مغز او می‌گذرم، و به امواج اندیشه ابداع گری در راه یک شاهکار ادبی و فلسفی، و یا یک اکتشاف علمی تبدیل می‌شوم.
و به صورت یک اثر جاودان از نوک قلم او به صفحه کتاب نقش می‌گردم و به این ترتیب رنگ ابدیت به خود می‌گیرم و در کتابخانه‌ها برای همیشه مورد استفاده همگان می‌شوم.
اگر چنین باشد این گذرا بودن برای من نشاطانگیز است، چرا که یک قطره بی ارزش آب در وجود کامل‌تری ادغام شده و سرانجام تبدیل به یک اثر جاویدان گردیده است.
چه بشارت و افتخاری از این بالاتر!
ولی اگر سرانجام من محو شدن در باتلاقهای متعفن یا تبخیر شدن و یا

در هوا شدن و یا بی هدف به دریا باز گشتن باشد چه وحشتناک و دردناک خواهد بود.
آیا سرنوشت آنها که مرگ راآخرین نقطه زندگی می‌دانند با سرنوشت این قطره آب فرق دارد؟
آیا زندگی و مرگ آنها می‌تواند مفهوم صحیحی داشته باشد؟
آیا قبول اصل معاد و ادامه تکامل انسان پس از مرگ و گام نهادن در جهانی وسیع‌تر و برتر و بالاتر، به زندگی انسان شکل و هدف نمی‌دهد؟ و آن را از پوچی در نمی‌آورد؟
به همین دلیل می‌بینم پوچی زندگی از مهم‌ترین مسائلی است که انسان عصر فضا به شدت از آن رنج می‌برد. تب داغ مکتب‌های فلسفی نوظهور همچون «اگزیستانسیالیسم»- اگر بتوانیم نام مکتب بر آنها بگذاریم- شاهد این احساس دردناک نیست؟
اندیشمندانی که با بینش صحیح از کشورهای صنعتی دیدن کرده‌اند اعتراف دارند که مردم آن سامان با اینکه مسأله بیکاری و بیماری و تحصیل و پیری را به وسیله کارگاه‌های عظیم و تشکیلات وسیع بهداشتی و فرهنگی و بیمه و بازنشستگی و مانند آن تقریباً حل کرده‌اند و زندگی آنها از لحظه تولد تا لحظه مرگ و حتی وضع فرزندان آنها تأمین شده است، از پوچ بودن زندگی ناله می‌کنند و خود رادر یک حال بی هدفی و بی وزنی احساس می‌کنند.
و شاید رمز بسیاری از تنوع‌طلبی‌های غرب و سرگرمی‌های عجیب و غریب آنها فرار از فکر کردن درباره همین پوچی و بی هدفی است.
این حقیقت را به تعبیر فلسفه‌اش در مکتب اگزیستانسیالیسم چنین

می‌خوانیم: (دقت کنید)
«میان موجودات تنها انسان است که مفهوم وجود را درک می‌کند و از هستی خویشتن آگاه می‌باشد، همان طور که هستی برای انسان یک امر بدیهی است، نیستی نیز همراه با تصور هستی در ذهن انسان وجود دارد، ما در عین اینکه وجود خود یا چیز دیگر را حس می‌کنیم، عدم خود یا عدم آن چیز نیز در نظر ما روشن است.
روی این زمینه، انسان نه تنها از وجود خویشتن آگاه است، عدم خود را نیز به طور واضح حس می‌کند، و «اضطراب» و «نگرانی انسان نتیجه همین آگاهی از وجود و عدم است به قول «ساتر» بی معنی بودن وجود (و پوچی آن) از اینجا روشن می‌شود: ما برای چه به وجود آمده‌ایم و دلیل بودن ما چیست؟ (پاسخی برای اینها در دست نداریم) ....
وقتی که فرد دلیلی بر هستی خود نمی‌بیند در این دنیا احساس بیگانگی می‌کند، او خود را از دیگر اشیاء و افراد جدا حس می‌کند و خلاصه وجود او به صورت وصله ناجوری است که محلی مناسب برای خود نمی‌یابد.»(1)
اگر جنین در شکم مادر، هوش و دانشی داشته باشد اما خبری از بیرون رحم نداشته باشد و درباره زندگی در آن محیط بیندیشد در پیروی کردن از مکتب ساتر تردید نخواهد کرد.
او هم آن زندگی محدود و ناراحت کننده را که به صورت وابسته اداره می‌شود کاملا پوچ و بی هدف و بی حاصل خواهد خواند اما اگر بداند، از آنجا آماده برای زندگی وسیع‌تر دیگری می‌شود و این دوران، دوران

1- کتاب فلسفه(مسائل فلسفی، مکتب‌های فلسفی، مبانی علوم) دکتر شریعتمداری/ صفحه 363.

تربیتی خاصی است که بدون آن نمی‌تواند از یک «زندگی مستقل» برخوردار گردد، آنگاه زندگی دوران جنینی برای او مفهوم خواهد داشت.
اگر ما هم یقین داشته باشیم که منزلگاهی که در پیش داریم منزلگاه عدم نیست، هستی است در یک سطح عالی‌تر، ادامه همین حیات است در یک افق بالاتر، و همه تلاش‌ها و کوشش‌ها سرانجام به آن منتهی می‌گردد در این حالت زندگی ما از پوچی و بیهودگی خارج می‌شود و مفهوم می‌گیرد.
بنابراین باید گفت: «نخستین اثر ایمان به زندگی پس از مرگ و رستاخیز مفهوم دادن و هدف بخشیدن به زندگی دنیا و از بیهودگی درآوردن آن است».

یک عامل مؤثر تربیت

جوان تحصیل کرده‌ای می‌گفت: «من فکر می‌کنم از وجدان نیرومندی برخوردارم و با داشتن یک وجدان نیرومند به اصول حق و عدالت پایبندم و به این ترتیب نیازی به مذهب و تعلیمات مذهبی در خود نمی‌بینم، زیرا آنچه را مذهب در پرتو ایمان به خدا و ترس از کیفر و مجازات جهان دیگر، به انسان می‌بخشد من در پرتو وجدان بیدار دارم.

آیا با این حال فکر نمی‌کنید که ضرورت مذهب برای کسانی باشد که در سطوح پایین‌تری قرار دارند و بدون یک ایمان نیرومند مذهبی اصلاح نمی‌شوند و گوشت و پوست یکدیگر را می‌خورند. تازه ایمان مذهبی نیز با تمام قدرتش گاهی نمی‌تواند آنها را اصلاح کند، بلکه با کلاه بازی‌های شرعی از همان قوانین در مسیر غلط کارهایشان، بهره برداری می‌کنند؟»

می‌دانیم این طرز تفکر مخصوص به این جوان نیست، در میان فلاسفه و دانشمندان نیز بعضی خود را به اصطلاح «مافوق مذهب!» می‌دانند و عقیده دارند مذهب وسیله تربیتی مؤثری برای مردمی است که در سطوح پایین قرار دارند، اما خودشان به کلی از این تعلیمات بی نیازند!

ولی گویا اینها توجه ندارند که همیشه جنایات بزرگ را شخصیت‌های بزرگ و دانشمندان بزرگ، و همان افراد سطوح بالا انجام می‌دهند:
بمب‌های اتمی و هیدروژنی را آنها می‌سازند، طرح جنگ‌های الکترونیکی را آنها می‌ریزند، نقشه‌های استعمار سیاسی و اقتصادی کشورها را آنها می‌کشند.
خلاصه همین «دانشمندان و متفکران» هستند که همواره در اختیار «قدرت‌های جهنمی» دنیا بوده و هستند و با فروش معلومات و ابتکارات و استعدادهای سرشار خودپایه‌های استعمار، استبداد خودکامگی آنها را محکم می‌سازند.
این موضوع منحصر به دنیای امروز نیست، در گذشته تاریخ نیز همواره در کنار فرعون‌ها، صفی از هامانهای باهوش، و قارون‌های دانشمند و ثروتمند که هم پسر عموی موسی است، و هم نماینده فرعون در بنی اسرائیل، و هم ثروت کلانی دارد که معتقد است با علم و دانشش آنها را به دست آورده است، و در کنار دست معاویه‌ها عمرو عاصها و ابوهریره‌ها نشسته بودند.
بنابراین نیاز دانشمندان و باهوش‌ها و با استعدادها و افراد سطح بالا، به کنترل مذهب از همه بیشتر است که اینها می‌توانند دنیا را به آتش بکشند و یا به سوی صلح رهبری نمایند!
و مردمی که در سطوح پایین هستند غالباً سر بر فرمان آنهایند و مهره هایی در دست آنها که ضررشان به هنگام انحراف به مراتب کمتر و ضعیف‌تر است.

اما اینها- و به طور کلی تمام مردم جهان- اگر ایمان داشته باشند مرگ پایان دفتر زندگی نیست، بلکه آغاز دفتر است و آنچه در این دنیا می‌گذرد فقط دیباچه‌ای بر آن است، همه چیز رنگ ابدیت به خود می‌گیرد، اعمال و گفتار، نیکی‌ها و بدی‌ها، هیچ کدام فانی نمی‌شوند، و همان‌ها هستند که در زندگی طولانی که در پیش داریم مزاحم و آزاده ما هستند و یا وسیله آرامش و نیکبختی ما.
همان طور که اگر «جنین» عقل داشته باشد و در دوران کوتاه زندگی خود در شکم مادر- که دوران سازندگی جسم و جان است- در ساختن خود کوتاهی کند، و با افراط کاری‌ها نقایصی در خود ایجاد نماید، یک عمر طولانی (یکصد ساله مثلًا) باید عواقب آن را تحمل کند و رنج ببرد، کسانی که در این زندگی دنیا نیز در سازندگی خود کوتاهی کنند و با نقایص و عیوب و انواع بیماری‌های اخلاقی و روانی گام در جهان دیگر و عالم پس از مرگ بگذارند باید برای همیشه رنج و شکنجه ببینند.
این عقیده می‌تواند زندگی انسان را به کلی دگرگون کند و به عنوان یک درس عالی تربیتی، روح و جان انسان را پرورش دهد، و از آن همه جنایاتی که از یک انسان مادی ممکن است سربزند و به عقیده او با فنا و نابودیش همه آنها نیز نابود می‌شوند، باز دارد.
عقیده به عالم پس از مرگ و بقای اثر اعمال آدمی هم می‌تواند یک «عامل بازدارنده قوی» در برابر گناه و خطاکاری، و هم یک «عامل محرک نیرومند» برای تشویق سرمایه گذاری مادی و معنوی در راه خدمت به خلق خدا و نیکی‌ها گردد.
اثراتی که ایمان به عالم پس از مرگ می‌تواند در اصلاح افراد فاسد و

منحرف و تشویق افراد فداکار و مجاهد و لایق بگذارد به مراتب بیش از اثرات دادگاه‌ها و کیفرهای معمولی، و بیش از پاداش‌ها و تشویق‌های عادی است.
زیرا: از مشخصات دادگاه رستاخیز این است که نه تجدید نظر در آن راه دارد، و نه توصیه و پارتی بازی، و نه می‌توان فکر قضات آن را با پشت هم اندازی و ارائه مدارک دروغین تغییر داد، و نه تشریفات آن نیازمند به طول و تفصیل خواهد بود.
بلکه همان طور که مشروحاً خواهیم گفت کیفرها و پاداش‌ها در آن عالم از جهات زیادی شبیه به آثار و خواص طبیعی است. یعنی همان طور که مثلاً یک داروی شفابخش یا یک سم کشنده، در تأثیر خود خطا و اشتباه بردار نیست و رشوه و توصیه نمی‌تواند آن را عوض کند، اعمال و کارهای انسان در زندگی پس از مرگ نیز تقریباً چنین وضعی را دارند این از یکسو.
و از سوی دیگر در دادگاه‌های عادی این جهان- که هزار و یک عیب دارد- مسأله تشویق مفهوم ندارد و مثلًا اگر کسی پنجاه سال از مرز قانون تجاوز نکرد و مرتکب یک خلاف کوچک هم نشد پاداشی در برابر عمل به قانون به او نمی‌دهند. یعنی پاداشی ندارند که بدهند.
بنابراین ضمانت اجرایی این قوانین یک جانبه است، یعنی همیشه سراغ قانون شکن و متجاوز می‌رود، نه قانون شناس و پایبند به قانون، در حالی که ضمانت اجرای قوانین مذهبی دو جانبه است، و کفه پاداش به همان اندازه سنگین است که کفه مجازات و کیفر.
بدون شک کسی که مؤمن به چنین جهانی باشد، در اصلاح خود، در انجام اعمال گوناگون فوق العاده سختگیر و موشکاف است و همانطور که

یک فرد مطلع از خواص داروهای شفابخش و سموم کشنده، نسبت به اولی فوق العاده علاقه‌مند و از دومی بسیار وحشت دارد او هم هر لحظه که می‌خواهد اقدام به کاری کند آثار قطعی آن عمل را در برابر چشمان خود مجسم می‌بیند!

و به این ترتیب همواره تحت یک مراقبت دائمی و دقیق از درون وجود خویش قرار دارد، و به طور خودکار در برابر جنایات و تبهکاری‌ها و مفاسد کنترل می‌شود.

***

ایمان صریح به این واقعیت، انسان را به جایی می‌رساند که می‌گوید:

«به خدا سوگند اگر شب‌ها تا به صبح بستر من نوک خارهای جانگداز باشد، و روزها زنجیر در دست و پای من نهند و در کوچه و بازار بکشانند، از آن خوشتر دارم که در دادگاه بزرگ پروردگار خویش حاضر شوم در حالی که ستمی بر بنده‌ای از بندگان خدا کرده باشم و حق کسی را غصب نموده باشم!».(1)

چنین کسی آهن تفتیده و سوزان نزدیک دست برادرش- برادری که خواهان تبعیض در بیت المال خلق است- می‌برد و هنگامی که از مشاهده این صحنه فریادش بر می‌خیزد به او اندرز می‌دهد و می‌فرماید:

«تو از شعله آتش کوچکی که به سان بازیچه‌ای در دست انسانی است، فریاد می‌کشی و فرار می‌کنی، اما برادرت را به سوی آتشی می‌کشانی که شعله قهر و غضب پروردگار آن را برافروخته است؟!»(2)

و هنگامی که پاره‌ای از اطرافیان نزدیک بین، او را برای تقویت

1- نهج البلاغه، خطبه 224.

2- نهج البلاغه، خطبه 224.

پایه‌های حکومتش به تبعیض‌های ناروا در جامعه مسلمین دعوت می‌کنند به آنها فریاد می‌زند:

«وای بر شما، به من می‌گویید پیروزی خود را در ستم کردن به آنها که در پناه حکومت من زندگی می‌کنند جستجو کنم! به خدا سوگند تا ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد چنین نخواهم کرد!»(1) راستی اگر همه زمامداران جهان، و همه مردم عادی، گوشه‌ای از این ایمان صریح و قاطع در اعماق وجودشان روشن باشد دنیای ما چه قیافه‌ای خواهد داشت؟

آیا اثری از این خود خواهی‌ها، خودکامگی‌ها، خودپرستی‌ها و ظلم و تجاوزها در آن خواهد بود؟

به همین دلیل، همه ادیان و مذاهب آسمانی برای تربیت افراد و اصلاح اجتماعات، کوشش وسیعی برای پرورش ایمان به عالم پس از مرگ، در دل مردم، به عمل آورده اند.

مخصوصاً در قرآن قسمت مهمی از مسائل تربیتی از همین راه تعقیب می‌شود و به همین جهت تعجب آور نیست اگر بشنویم در قرآن در حدود 1400 مرتبه به این مسأله و خصوصیات آن اشاره شده است که از میان آنها به چند تعبیر جالب اشاره می‌کنیم.

1- قرآن می‌گوید: نه تنها ایمان و یقین قطعی به آن روز بزرگ برای تربیت انسان کافی است، بلکه «ظن و گمان» به آن هم اثر عمیق دارد:

1- نهج البلاغه، خطبه 126.

أَ لا یَظُنُّ أُولئِکَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِیَوْمٍ عَظیمٍ یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ
آیا آنان (کم فروشان که حق خود را به طور کامل می‌گیرند و حق مردم را به آنها نمی‌دهند) گمان نمی‌کنند در روز بزرگی برانگیخته خواهند شد، روزی که همه مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند». (1)
2- در موارد مختلفی تأکید می‌کند که تنها «امید» و «رجا» به آن جهان برای جلوگیری از طغیان انسان و ترک لجاجت در برابر حق و انجام عمل صالح کافی است- توجه داشته باشید در مفهوم امید و رجاء قطع و یقین نیفتاده است.
«فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحًا؛ کسیکه امید ملاقات پروردگار دارد باید عمل صالح انجام دهد». (2)
«وَ قالَ الَّذینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلائِکَةُ أَوْ نَری رَبَّنا؛ آنها که امید ملاقات ما را نداشتند (از طریق غرور و لجاجت) گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند و خدا را با چشم خود نمی‌بینیم؟» (3)
3- در قرآن مخصوصاً تصریح شده که اعمال و رفتار و گفتار انسان رنگ ابدی، به خود می‌گیرد، و در آن جهان همگی در کنار انسان حاضر می‌شوند و با او خواهند بود:
«یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرًا وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ؛ آن روز که انسان هر کار نیک و بدی کرده در برابر خود حاضر می‌بیند.» (4)

1- سوره مطففین(83)، آیه 4 تا 6.

2- سوره کهف(18)، آیه 110.

3- سوره فرقان(25)، آیه 21.

4- سوره آل عمران(3)، آیه 30.

و در جای دیگر تأکید می‌کند: «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حَاضِراً؛ همه اعمال خویش را در حضور خود می‌یابند».(1)

و به این ترتیب موجی نیرومند از احساس مسؤولیت در برابر همه رویدادهای زندگی در اعماق روح انسان، انسانی که مؤمن به زندگانی پس از مرگ است به وجود می‌آورد.

1- سوره کهف(18)، آیه 49.

این دادگاه که قاضی و گواه و مجری احکامش یکی است و در درون جان همه ماست نمونه زنده‌ای از دادگاه رستاخیز است.
امروز معمولاً هنگامی که می‌خواهند ساختمان، یا کارخانه‌ای بسازند قبلًا نمونه بسیار کوچکی از آن را که دارای تمام مشخصات آن ساختمان عظیم و کارخانه غول پیکر است درست می‌کنند تا الگویی برای کار آنها باشد و آن را «ماکت» می‌نامند.
«انسان» این اعجوبه جهان آفرینش نیز ماکت بسیار کوچک و فشرده‌ای از آن است با این تفاوت که این ماکت را بعدا از همه آنها ساخته‌اند، چون سازنده آن همچون سازندگان انسانی که علمشان محدود است برای حل اشتباهات خود آن را نساخته است. اصولاً «کوچکی» و «بزرگی» برای ما که محدودیم مفهوم دارد، اما برای آن کس که علم و قدرتش بی انتهاست هر دو یکسانند.
در این ماکت عجیب جهان خلقت، از همه چیز به دقت نمونه برداری شده، ازآن همه رازها، نیروها، اسرار، شگفتی‌ها، انگیزه‌ها، خورشیدها، ستارگان، حیوانات با خلق و خوی شان، فرشتگان و روحانیتشان، همه چیز و همه چیز در این جهان کوچک و پرغوغا هست.

و زیباترین و رساترین تعبیر همان است که در شعر منسوب به پیشوای آزادگان امیرمؤمنان علی (ع) دیده می‌شود:
«آیا گمان می‌کنی ذره کوچکی هستی؟ نه جهان بزرگی در تو، در هم پیچیده شده است!»
امروز در کتاب خانه‌های بزرگ دنیا برای اینکه مشکل محل اشغال کتاب، حل شود، طرحی برای استفاده از میکروفیلم به وجود آمده است که با استفاده از فیلم‌های بسیار بسیار کوچک، کتاب خانه بزرگی را می‌توان مثلاً در جعبه‌ای جای داد، و در موقع لزوم فیلم‌ها را با ذره بینهای مخصوصی بزرگ می‌کنند و می‌خوانند.
گویا انسان هم مجموعه میکروفیلمی است از کتابخانه بزرگ آفرینش، و همین یک افتخار، او را بس است.
این همانندی جالب، میان کوچک و بزرگ جهان، با پیشرفت روز افزون علم، روشن‌تر می‌شود و نمونه‌های کوچک‌تری از آن را در موجودات دیگر جهان نیز می‌بینیم.
ساختمان حیرت‌انگیز «اتم» ماکتی است از منظومه عظیم شمسی با همان سیارات و همان گردش سرسام آور، و منظومه شمسی به نوبه خود ماکتی است برای ساختمان کهکشان‌ها، و همچنین ساختمان یک سلول که با ذره بین باید به تماشای زیبایی‌های آن پرداخت، ماکتی است از ساختمان یک درخت، یک حیوان و یک انسان.
بذر کوچک گل‌ها و سلول زنده‌ای که در کنار هر هسته‌ای نهفته است، و نطفه کوچکی که در کنار زرده تخم مرغ آویزان است هر یک نمونه ظریف و زیبایی از یک شاخه گل، یا یک درخت بزرگ میوه، یا یک

مرغ دل‌انگیز است و تمام آنچه در آنها وجود دارد در اینها نیز به طور سر بسته دیده می‌شود، و باید هم چنین باشد، مگر عالم هستی یک واحد به هم پیوسته نیست؟

این همانندی میان جهان کوچک (انسان) و جهان بزرگ گاهی سبب می‌شود که از آنچه در آن عالم بزرگ است به مشابه آن در انسان توجه کنیم و گاهی به عکس، از آنچه در انسان وجود دارد پی به مشابه آن در «عالم کبیر» ببریم. (این را به خاطر داشته باشید).

در درون وجود انسان دادگاه کوچکی است که امروز آن را «وجدان و فلاسفه آن را «عقل عملی و در لسان قرآن «نفس لوامه یا «نفس نامیده شده است و عرب‌ها به آن «ضمیر» می‌گویند، و به راستی دادگاه عجیبی است که دادگاه‌های دنیای ما با آن همه عرض و طول و زرق و برق و یال کوپالش در برابر آن چیز مسخره‌ای است.

دادگاهی است که «قاضی» و «شاهد» و «مجری احکام» و «تماشاچی» در آن، همه یکی است، همان نیروی مرموزی که نام «وجدان» به آن داده‌ایم.

این دادگاه بر خلاف دادگاه‌های پر سر و صدایی که گاهی یک محاکمه‌اش پانزده سال! طول می‌کشد نیاز به وقت ندارد، یک ساعت، یک دقیقه و گاهی یک لحظه، همه چیز در آن تمام است.

اثری از دادگاه‌های استیناف و تجدید نظر، و دیوان‌های عالی و عالی‌تر که همگی نشانه عدم اعتماد به کار دادگاه‌های قبلی است، در آن دیده نمی‌شود و حکمش فقط یک مرحله دارد، زیرا در اینجا اعتماد حکومت

می‌کند، اعتماد.
انحراف هایی که در کار قضات در دادگاه‌های رسمی روی می‌دهد مانند: ترس از مقامات بالاتر، و چرخاندن شاهین ترازوی عدالت به آن سمت! و یا توصیه هایی که همچون طوفان به این کفه‌ها می‌وزد و این کفه‌های ظریف را که با اندک نسیمی می‌لرزند و کج می‌شوند به هم می‌زند!
و با حق و حساب هایی که با استفاده از بسته بودن چشم فرشته عدالت- که اگر چشمش هم باز بود نمی‌دید چون مسجمه فرشته است نه فرشته- گرفته می‌شود ... هیچ یک از این‌ها در دادگاه و محکمه وجدان مطرح نیست و صاحبان زر و زور و توصیه و پارتی به حریم آن نمی‌توانند راه یابند که این یک نیروی الهی است و مافوق جهان طبیعت.
تنها عیبی که این دادگاه دارد این است که چون معصوم نیست و علم و دانش آن هر چه باشد حدودی دارد، گاهی ممکن است از پاکی و صفای آن سوءاستفاده کرد و آن را فریب داد و حقی را در نظر او ناحق یا به عکس ناحقی را حق جلوه داد.
و به همین دلیل می‌گوییم جدان به تنهایی نمی‌تواند جانشین مذهب شود ولی باز با مقایسه به انحرافاتی که در دادگاه‌های رسمی بشری روی می‌دهد انحراف آن شاید از یک در هزار هم کمتر است.
این محکمه، هم کیفر به مجرمان می‌دهد، هم پاداش به وظیفه شناسان. بر خلاف محاکم رسمی که اگر من صد سال هم سر سوزنی از مرز قانون تجاوز نکنم و یک نقطه سیاه در تمام پرونده عمر من نباشد یک

«آفرین کاغذی» یا حرفی هم به من نمی‌گوید و اصولاً محکمه‌ای برای رسیدگی به کار خوب ندارد و تنها کارش رسیدگی به کارهای بد است.
کیفر آن هم هیچ شباهتی با کیفرهای عادی ندارد چنان از درون می‌سوزاند و شلاق می‌زند که گاهی دنیا با تمام وسعتش برای انسان تنگ می‌شود، تنگ‌تر از یک سلول زندان وحشتناک.
گاهی که گناه انسان بسیار بزرگ است آنچنان شکنجه و فشار به انسان می‌دهد که سر از جنون و دیوانگی در می‌آورد و گاه فشار عذاب آن به حدی است که انسان ترجیح می‌دهد اعدام شود و از عذابی که شعله آتش آن به اندازه کوه هاست ولی کسی آن را نمی‌بیندنجات یابد.
پاداش آن هم همین قدر پر شکوه و نشاطانگیز و وصف ناکردنی است که ما آن را «آرامش وجدان می‌نامیم، چون لغت دیگری برای آن نداریم.
می‌گویند: یکی از عوامل توسعه بیماریهای روانی در عصر ما گسترش گناه در اجتماعات امروز است، گناهکاران از هر چه خود را برهانند از فشار و شکنجه وجدان نمی‌توانند خود را رهایی بخشند و همین مجازات‌های وجدان است که به صورت بیماریهای مختلف روانی خودنمایی می‌کند.
بسیاری از شخصیت‌های معروف سیاسی را می‌شناسیم که به هنگامی که پست خود سقوط کردند در مدت بسیار کوتاهی همچون بادکنکی که سوزن به آن بزنند، تمام قوای خود را از دست دادندو در برابر مرگ زانو زدند.
شاید یکی از عوامل مهم آن این باشد که به هنگامی که در مصدر کار بودند وقت آن را که صدای وجدان خود را- در برابر کارهای خلافی

که داشتند- بشنوند نداشتند، اما به هنگامی که سر و صداها فرو نشست محاکمات وجدان پی در پی شروع شد و ضربات سنگین مجازاتش آنها را در هم کوبید.
این بود گوشه کوچکی از فعالیت‌های این دادگاه عجیب که نام آن وجدان است.
***
آیا می‌توان باور کرد در این ماکت کوچک انسان چنین دادگاه مرموزی با چنان دستگاهی باشد، اما در دل این جهان بزرگ دادگاه و رستاخیزی عظیم برای رسیدگی به کارهای ما- اعم از نیک و بد- نباشد.
آیا وجود این دادگاه به ما بیدار باش نمی‌دهد که در باطن این جهان، در عمق این عالم بزرگ، دادگاهی عظیم به وسعت این عالم به عظمت آفریدگار آن، خالی از هر گونه محدودیت و نارسایی هست که سرانجام همه باید در آنها حضور یابند و پرونده‌های اعمال همه، حتی اعمالی که به کلی از نظر ما محو و فراموش شده اما بایگانی عظیم این جهان که هیچ چیز در آن نابود نمی‌شود آن را حفظ کرده، در آن محکمه مطرح گردد و آتشی سوزنده‌تر و عمیق‌تر و وحشتناک‌تر از آتش مجازات وجدان، و پاداشی شورانگیزتر از پاداش نشاطانگیز وجدان در برابر اعمال هرکس قرار داده شود؟ مسلماً نمونه این دادگاه در عالم بزرگ هم هست و آن را می‌توان وجدان عالم نام نهاد.
شاید به خاطر همین است که در کتاب بزرگ آسمانی ما هنگامی که سخن از قیامت و رستاخیز عظیم به میان آمده در کنار آن و دوش به دوش

آن محکمه وجدان مطرح شده است: «لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ* وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ* أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَّجْمَعَ عِظامَهُ بَلی قادِرِینَ عَلی أَنْ نُّسَوِّیَ بَنانَهُ به روز رستاخیز سوگند، و به وجدان بیدار سرزنش کننده قسم، آیا انسان چنین می‌پندارد که استخوان‌های پراکنده او را جمع آوری نمی‌کنیم، (نه چنین نیست) ما قادریم که حتی انگشتان او را (و حتی خطوطش را که معرف هر شخص است همچون روز نخست) بسازیم». (1)

دراین آیات این دو دادگاه در کنار هم نشسته‌اند.

1- سوره قیامت(75)، آیه 1 تا 4.

اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معما به خود می‌گیرد، و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت.

جهان از دریچه چشم یک جوجه!

بسیار جالب است که مفهوم زندگی و گذشته و آینده، و همچنین جهان هستی را از زاویه دید «یک جوجه» که هنوز سر از تخم بر نداشته است و دنیای خارج را ندیده، مورد بررسی قرار دهیم:

«آ! چه زندان کوچکی، اصلاً دست و پایم را نمی‌توانم تکان دهم ... نمی‌دانم چرا آفریننده جهان تنها مرا آفریده، و چرا دنیا این قدر کوچک و تنگ آفریده شده، اصلاً یک زندانی تک و تنها به چه درد او می‌خورد، و چه مشکلی را حل می‌کند؟ نمی‌دانم دیوار این زندان را از چه ساخته‌اند، چقدر محکم و نفوذناپذیر است شاید برای این بوده که موج وحشتناک عدم از بیرون این جهان به درون سرایت نکند، نمی‌دانم ....

آه! غذای روز نخستین من «زرده» به کلی تمام شده اکنون از سفیده دارم تغذیه می‌کنم و این ذخیره هم به زودی تمام خواهد شد و من از گرسنگی می‌میرم و با مرگ من دنیا به آخر می‌رسد، چه بیهوده، چه بی حاصل و

چه بی هدف است آفرینش این جهان!
اما باز جای شکر او باقی است، افتخار بزرگی به من داده است من تنها آفریده و برگزیده جهان هستم!
مرکز این جهان قلب من است، و شمال و جنوب و شرق و غرب آن اطراف بدن من! ... از تصور این موضوع احساس غرور می‌کنم اما چه فایده، کسی نیست که این همه افتخار را ببیند و به این موجود برگزیده خلقت آفرین بگوید!
آه! یک مرتبه هوا سرد شد (مرغ چند لحظه‌ای برای آب و دانه از روی تخم برخاسته است) سرمای شدیدی تمام محیط زندان مرا فرا گرفته و در درون استخوانم می‌مدود، اوه، این سرما مرا می‌کشد، نور خیره کننده‌ای از مرز عدم به درون این جهان تابیده و دیوارهای زندان مرا روشن ساخته است، گمان می‌کنم لحظه آخر دنیا فرا رسیده است و همه چیز جهان در شرف پایان یافتن است این نور شدید آزار دهنده و این سرمای کشنده هر دو مرا از پای در می‌آورد.
آه! این آفرینش چقدر بیهوده بود و زودگذر، و فاقد هدف، در زندان تولد یافتن و در زندان مردن و دیگر هیچ! ... بالاخره نفهمیدم «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود!» ...
آه! خدای من، خطر برطرف شد (مرغ مجدداً روی تخم می‌خوابد) استخوانم گرم شد، و نور خیره کننده و کشنده از بین رفت، اکنون چقدر احساس آرامش می‌کنم، به به زندگی چه لذت بخش است!
ای وای زلزله شد! دنیا کن فیکون شد (مرغ، تخم‌ها را در زیر پای خود برای کسب حرارت مساوی زیر و رو می‌کند) صدای ضربه سنگین

وحشتناکی تمام استخوان‌هایم را می‌لرزاند، این لحظه پایان دنیاست، و دیگر همه چیز تمام شده، سرم گیج می‌خورد اعضای بدنم به دیوار زندان کوبیده می‌شوند، گویا بناست این دیوار بشکند و یکباره این جهان هستی به دره وحشتزای عدم پرتاب شود، دارم زهره چاک می‌شوم ...
ای خدا!
آه! خدای من، خوب شد آرام شدم، زلزله فرو نشست، همه چیز به جای خود آمد، تنها این زلزله عظیم قطب‌های جهان را عوض کرد، قطب شما تبدیل به جنوب، و جنوب به شمال تبدیل شد! اما مثل اینکه بهتر شد، مدتی بود که احساس گرمای زیاد و سوزش در سرم می‌کردم و به عکس، دست و پایم سرد شده بود، الان هر دو به حال تعادل برگشت ... گویا این زلزله نبود، این حرکت و جنبش حیات و زندگی بود! (چند روزی به همین صورت می‌گذرد) آه! غذای من به کلی تمام شد، حتی امروز آنچه به دیوار زندان چسبیده بود با دقت و با نهایت ولع و حرص خوردم و دیگر چیزی باقی نمانده ... خطر، این بار، جدی است ... راستی آخر دنیاست، و مرگ و فنا در چند قدمی من دهان باز کرده است.
بسیار خوب بگذار من بمیرم، اما بالاخره معلوم نشد هدف از آفرینش این جهان و این تنها مخلوق زندانی آن چه بود؟ چقدر بیهوده! چه بی هدف! چه بی حاصل بود! در زندان زاده شدن، و در زندان مردن و نابود شدن، «من که خود راضی به این خلقت نبودم زور بود!»
آه! گرسنگی به من فشار می‌آورد، تاب و توان از من رفته و مرگ در یک قدمی است، مثل اینکه این زندان با همه بدبختی هایش از عدم بهتر بود، فکری به نظرم رسید، مثل این که از درون جانم یکی فریاد می‌زند محکم با نوک خود بر دیوار زندان بکوب!

عجب فکر خطرناکی مگر می‌شود. این یک «انتحار» است این آخر دنیاست، اینجا مرز میان عدم و وجود است ... ولی نه، شاید خبر دیگری باشد و من نمی‌دانم ... من که محکوم به مرگم، بگذار با تلاش بمیرم.
این فریاد در درون جانم قوت گرفته و به من می‌گوید دیوار را بشکن ... آه! نکند مأمور کشتن خود باشم ... در هر حال چاره‌ای جز اطاعت این فرمان درونی را ندارم (در اینجا جوجه آهسته شروع به کوبیدن نوک خود بر پوسته ظریف تخم می‌کند).
محکم بکوب ... باز هم محکم‌تر ... نترس! از این هم محکمتر! ...
اوه! دیوار وجود و عدم شکسته شد، طوفانی از این روزنه به درون پیچید، نه، نسیم لطیف و جان بخشی است، به به جان تازه‌ای گرفتم! همه چیز دگرگون شد، زمین و آسمان در حال تبدیل و دگرگونی است، محکم‌تر باید زد! این زندان را باید به کلی متلاشی کرد ....
آه! خدای من چه زیباست! ... چه دل‌انگیز است! ... اوه چه پهناور است! چه وسیع است! چه ستاره‌های زیبا! چه مهتاب زیبایی! چشمم از نور آن خیره می‌شود، چه گلها! چه نغمه‌ها! ... چه مادر مهربانی دارم! ... چه غذاهای گوناگون و رنگارنگ! ... اوه چقدر خدا مخلوق دارد! ... آه چقدر من کوچکم و چقدر این جهان بزرگ است! کجا من مرکز جهانم! من به ذره غباری می‌مانم معلق در یک فضای بیکران ....
حالا می‌فهمم که آنجا زندان نبود، یک مدرسه بود، یک مکتب تربیت بود، یک محیط پرورش عالی بود که مرا برای زندگی در چنین جهان زیبا و پهناور آماده می‌کرد، الان می‌فهمم زندگی چه مفهومی دارد، چه هدفی دارد، چه برنامه‌ای در کار بوده است، حالا می‌توانم

بگویم مقیاس‌های من چقدر کوچک بودند و مفاهیم این جهان چقدر بزرگ، و آنچه در آن بودم حلقه کوچکی بود از یک رشته زنجیر مانند حوادث که آغاز و آخر آن ناپیداست در حالی که من همه چیز را منحصر در آن یک حلقه می‌دانستم و آغاز و پایان را در آن خلاصه می‌کردم.
اکنون می‌دانم که من یک جوجه کوچکم. کوچکتر از آنچه به تصور می‌گنجد.»
***
این بود منظره جهان هستی از دیدگاه یک جوجه زندانی.
آیا فکر نمی‌کنیم چهره این عالم که مادر آن زندگی می‌کنیم در برابر آنچه در پشت سر آن قرار دارد به همین گونه باشد؟ آیا هیچ دلیلی بر نفی آن در دست هست؟
در طول تاریخ ایرادات فراوانی از طرف مکتب‌های مادی به آفرینش انسان، و به طور کلی آفرینش جهان و همچنین رنجها و مطائب و آلام و مشکلاتی که در چهار روز عمر، انسان با آن مواجه است شده، که نمونه کامل آن را شاعر معروف مادی مذهب عرب «ایلیا ماضی» در اشعار تکان دهنده خود که همه با جمله «لستُ ادْرِی (نمی‌دانم) ختم می‌شود آورده است. و شاعر فارسی زبان «بهمنی نیز در اشعار معروفش همان گونه مسائل را آورده است.
ولی ما فکر می‌کنیم بیشتر این اشکالات مولود مطالعات محدود در زندگی مادی این جهان و بریدن آن از زندگی آینده و عالم پس از مرگ است و درست به ایرادهای همان جوجه‌ای می‌ماند که هنوز سر از تخم برنداشته، که نمونه‌ای از احساسات او در بالا تشریح شد.

البته اگر ما از رستاخیز و زندگی پس از مرگ، چشم بپوشیم، پاسخی برای این چراها نخواهیم داشت.
اما هنگامی که این زندگی را به عنوان یک حلقه تکامل در میان یک رشته طولانی تکامل‌ها، مورد بررسی قرار دهیم، شکل مسأله عوض می‌شود و بیشتر این ایرادها با توجه به ارتباط حال و آینده زندگی بشر، خود به خود حل خواهد شد.
این که می‌گوییم بیشتر ایرادها- نه همه آنها- به خاطر این است که قسمتی از اشکالات از این دردها و رنج‌ها و مصائب موجود بر اثر ندانم کارهای خود ما، و یا نظام فاسد اجتماعی، و یا جنبش‌های استعماری و یا تنبلی‌ها و سستی‌ها و سهل انگاریها است که باید عوامل آن را در چگونگی فعالیت‌های فردی و اجتماعی جستجو کنیم و از میان برداریم.

چهره رستاخیز در کتب آسمانی

اشاره

«یهود» بر اثر فرو رفتن در مادّیات و سجده در برابر بت ثروت، در محو آیات رستاخیز کوشیدند تا با وجدانی آرام به کارهای خود ادامه دهند!
و «مسیحیان» با پیش کشیدن مسأله فداء و نجات به وسیله مسیح و گناه بخشی کشیشان، آثار تربیتی ایمان به رستاخیز را از میان بردند!
توجه دادن به دو چیز و پاسخ دادن به دو معما جزء برنامه همه پیامبران، و متفکران بشر بوده است «آغاز آفرینش» و «انجام آن» و به عبارت دیگر: «مبدأ» و «معاد».
مسلماً فهم معنی زندگی و حیات، بدون فهم این دو ممکن نیست. همانطور که جهان‌شناسی واقعی، بدون فهم این دو امکان‌پذیر نمی‌باشد.
تربیت به معنی حقیقی- یعنی؛ تربیتی که تنها در تشریفات و آداب میهمانی و طرز غذا خوردن وتعارف بادوستان و مانند اینهاخلاصه نشود بلکه از سطح زندگی بگذرد و به اعماق حیات و جان انسان نفوذ کند- آن هم نیاز به حل این دو مسأله دارد یعنی؛ توجه به دستگاه مراقبتی که بر انسان حکومت می‌کند، و توجه به پاداش و کیفر، و تکامل و سقوط

انسان در سایه اعمالش.
به همین دلیل هیچ کتاب آسمانی نبوده و نه هیچ پیامبری که اساس دعوت خود را بر این دو موضوع استوار نساخته باشد. ولی از آنچه که دست تحریف از روی عمد، یا به واسطه جهل ونادانی به کتابهای آسمانی پیامبران پیشین دراز شده، چهره رستاخیز در آنها در پاره‌ای از قسمتها دگرگون گردیده است.
ولی به هر حال لازم است در اینجا یک بررسی اجمالی روی محتویات این کتب از نظر بحث رستاخیز به عمل آید که از جهاتی آموزنده و جالب است.
***

کتب تاریخی به جای کتب آسمانی

بد نیست بدانید کتب مقدسی که از یهود ونصاری امروز در دست است، از نظر خود آنها فقط کتب مقدس است نه کتاب آسمانی ولذا نام کتاب آسمانی بر آنها نمی‌گذارند، هیچ یهودی و مسیحی پیدا نمی‌کنیم که بگوید این کتب همان وحی آسمانی است که بر مسیح و موسی نازل شده است، بلکه همه معترفند که اینها بعد از این دو پیامبر بزرگ به وسیله شاگردان و پیروان آنها به رشته تحریر در آمده، اگر چه در آنها چیزی از وحی آسمانی وجود دارد و به همین دلیل بیوگرافی مسیح (ع) و موسی (ع) و حتی حوادث بعد از آنها در این کتابها به وضوح نوشته شده است.

توضیح اینکه:

عهد عتیق (کتب مقدس یهودیان) مشتمل بر 39 کتاب است که پنج

کتاب آن اسفار پنجگانه تورات است و مثلًا در آخرین فصل سفر پنجم- که سفر تثنیه یا «تورات مثنی» نام دارد- می‌خوانیم: «پس موسی بنده خداوند در آنجا به زمین «مواب» موافق قول خداوند وفات کرد واو را در دره زمین مواب برابر یعور دفن کرد ...»
و این خود گواه تألیف آنها بعد از وفات موسی (ع) است.
و هفده کتاب آن که به نام «مکتوبات مورخان» آمده است چنانکه از نامشان پیداست تاریخی از ملوک و پادشاهان و مانند آنها می‌باشد و هفده کتاب باقیمانده به عنوان مکتوبات انبیاء و پیامبران بنی اسرائیل است که شرح حال و بیان کلمات قصار و پند و اندرزها و مناجاتهای پیامبران خداست.
و اما کتب عهد جدید (کتب مقدس مسیحیان) مشتمل بر 27 کتاب است چهار کتاب آن که «اناجیل اربعه» نام دارند به وسیله شاگردان مسیح (ع)، یا شاگردان شاگردان مسیح (ع) نوشته شده و بیست و دو کتاب از آن، نامه‌هایی است که پولس و رجال برجسته دیگر مسیحیت برای مناطق مختلف فرستاده‌اند و آخرین کتاب آن هم کتاب «مکاشفات یوحنا» است که شرح مکاشفات او را می‌دهد.
و به هر حال در میان عهد عتیق و جدید یک تفاوت روشن به چشم می‌خورد و آن اینکه در کتب یهود، سخن از دنیا فراوان است و از رستاخیز بسیار کم! در حالی که در انجیل چنین نیست و سخن از رستاخیز و عالم پس از مرگ و پاداش و کیفر نسبتاً زیاد است تا آنجا که «مستر هاکس» آمریکایی نویسنده «قاموس کتاب مقدس» تصریح می‌کند که افکار قوم یهود در پاره‌ای از مسائل مربوط به عالم پس از مرگ نامعلوم و غیر واضح است.

آنچه می‌توان با توجه به وضع خاص روحی قوم یهود در این جا حدس زد این است که: یهود- که در میان مردم دنیا به مادی بودن و خودخواهی و ثروت پرستی بی قید و شرط مشهورند، تا آنجا که گفته‌اند: خدای آنها نیز پول است- به هنگامی که دست تحریف به سوی کلمات و حالات پیامبران گشودند آنچه سخن از زندگی مادی بود به خوبی ثبت کردند ولی آنچه سخن از رستاخیز و کیفر دنیا پرستان و ستمکاران و غاصبان بازگو می‌کرد حذف نمودند.

آنها تنها اخبار جهان را به سود خود تحریف نمی‌کنند بلکه سخنان انبیا و کتب آسمانی را نیز هم!

در قرآن مجید نیز آیاتی وجود دارد که نشان می‌دهد یهودیان معاصر پیامبر اسلام (ص) نیز مردمی بودند فوق العاده حریص به زندگی مادی.

«وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلی حَیاةٍ»(1)

این روحیه‌ای است که امروز در آنها دیده می‌شود و دیروز هم وجود داشته و گویا به مرور ایام جزء خون آنها شده است «و ریشه دربه دری گذشته، و سرسختی و لجاجت امروز آنها را که سر از دربه دری دیگری بیرون خواهد آورد در همین باید جستجو کرد».

مگر اینکه به راستی در برنامه زندگی خود تجدید نظر کنند و با مردم دنیا از در آشتی در آیند و برای غیر «ماده» نیز ارزشی قائل شوند.

به هر حال، با همه بی اعتنائی کتب عهد قدیم به مسأله رستاخیز باز تعبیرات روشنی در پاره‌ای از کتابهای آن در این زمینه دیده می‌شود که به عندان نمونه چند قسمت را یادآور می‌شویم:

1- سوره بقره(2)، آیه 96.

1- در کتاب اول سموئیل (باب 2 جمله 6) می‌خوانیم:
«خداوند می‌میراند و زنده می‌کند، به قبر فرود می‌آورد و بر می‌خیزاند».
این جمله- همانطور که می‌بینیم- علاوه بر اصل مسأله رستاخیز صراحت در معاد جسمانی دارد، چه اینکه قبر جای جسم انسان است که تبدیل به خاک شده، و الّا قبر جایگاه روح نیست که از آن بر خیزد، و این درست شبیه آن است که در قرآن می‌خوانیم:
وَ أَنَّ اللَّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ؛ و خداوند تمام کسانی را که در قبرها هستند زنده می‌کند»(1)
2- در کتاب اشعیای نبی (باب 26 جمله 19) می‌خوانیم:
«مرگان تو زنده خواهند شد، و جسدهای من خواهند برخاست ای شما که در خاک ساکنید بیدار شوید و ترنم نمایید!»
در این جمله رستاخیز یک نوع بیداری (شبیه بیداری از خواب) معرفی شده همانطور که در روایات اسلامی نیز می‌خوانیم: «النّاسُ نِیامٌ اذا ماتُوا انْتَبَهُوا؛ مردم خوابند، هنگام مرگ (و ورود در آستانه رستاخیز) بیدار می‌شوند».
این تشبیه «مرگ» یا «رستاخیز» به بیداری از خواب بسیار چیزها به ما می‌آموزد که بعداً- به خواست خدا- مورد بررسی قرار می‌گیرد.
ضمناً تعبیر به جسدهای من (با اینکه هر کس یک جسد بیشتر ندارد). شاید به منظور اجزاء و اعضای مختلف جسد- و یا جسدهائی است- که در طول عمر و با گذشت زمان عوض می‌شود.

1- سوره حج(22)، آیه 7.

3- در مزامیر داوود (مزمور 23، جمله 4 تا 6) می‌خوانیم:
«چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با منی. هر آینه نیکوئی و رحمت تمام عمرم در پی من خواهد آمد و در خانه خداوند ساکن خواهم بود تا ابد الاباد».
و از این جمله‌ها پیوند انسان، در عالم پس از مرگ، با اعمالی که در این جهان انجام داده است به خوبی به دست می‌آید، که اعمال او همه جا به دنبال او خواهد شتافت و هرگز از او جدا نمی‌شود.
***
و به این ترتیب در سخنان پیامبرانی همچون «سموئیل» و «اشعیاء» و «داود» اشارات قابل ملاحظه‌ای درباره رستاخیز آمده است ولی قوم یهود آنچنان رستاخیز را فراموش کردند که گوئی جز این زندگی مادی دنیا، زندگی دیگری در کار نبوده است!
***

چهره رستاخیز در اناجیل

همان طور که گفته شد در اناجیل، مسأله رستاخیز با صراحت بیشتر و تعبیرات زنده‌تری به چشم می‌خورد از جمله:

1- در انجیل یوحنا (باب 5، جمله 27- 28) می‌خوانیم:

«ساعتی می‌آید که جمله کسانی که در قبور می‌باشند آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد، هر کس اعمال نیکو کرد برای قیامت حیات و هر کس بد کرد به جهت قیامت داوری».

منظور از قیامت حیات، همان حیات جاودانی در نعمت خداست که

پاداش نیکوکاران است و منظور از قیامت داوری کیفر بدکاران به مقتضای داوری و عدل پروردگار است.
این جمله- با توجه به ذکر قبور که جایگاه جسم انسان است- اشاره به معاد جسمانی است.
2- در انجیل متی که نخستین اناجیل است- صریحاً به مسأله جزا و پاداش روز رستاخیز اشاره شده آنجا که می‌گوید:
«زیرا پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش، به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد» (انجیل متی، باب 16، جمله 27).
و نظیر این تعبیرات که حکایت از پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ و داوری در جهان پس از مرگ می‌کند در انجیل و کتب عهد جدید فراوان است.
***
امّا افسوس! مسیحیان گنهکار و آتش افروز با بدعت خطرناکی که در مورد مسأله نجات و قربانی شدن مسیح (ع) در برابر گناهان پیروان خود، و مسأله گناه بخشی به وسیله کشیشان گذاردند، چنان اثرات تربیتی عقیده به معاد و رستاخیز را از کار انداختند که گوئی پاکی و ناپاکی عمل برای نجات از کیفر و برخورداری از حیات آرام بخش جاویدان چندان اثری ندارد و آنچه هست در مسأله شفاعت مسیح (ع) و گناه بخشی کشیش گنهکار است!

نخستین راهنمایی

ذراتی که امروز بدن ما را تشکیل می‌دهد روزی در میان آنها میلیونها کیلومتر فاصله بود و در همه جا پراکنده، آیا بعد از مرگ که مجدداً از هم متلاشی می‌شود ممکن است بار دیگر به هم بپیوندند؟

در میان بت پرستان جنب و جوش عجیبی افتاده بود، زیرا پایه‌های کاخ بتان به شدت می‌لرزید.

آیین جدید، آیین توحید، آیین پرستش خدای یگانه، به سرعت در افکار نفوذ می‌کرد و مخصوصاً جوانان را بیش از همه شیفته خود ساخته بود.

انجمنها و جلسات کوچک و بزرگ برای مقابله و پیشگیری از نفوذ این آئین در کوچه و بازار و مسجد الحرام و دورن خانه‌های مشرکان تشکیل می‌شد، و هر کس به فکر این بود نقطه ضعف تازه‌ای از آیین نوین که لرزه بر ارکان آیین کهن افکنده بود پیدا کند.

ناگهان یک نفر از گوشه مجلس با لحن خشونت باری فریاد زد: «هَل نَدُلُّكُمْ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ اذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ انَّكُمْ لَفى خَلْقٍ جَديدٍ* افْتَرى عَلَى اللهِ كَذِباً امْ بِه جِنَّة؛ آیا مردی را به شما نشان بدهم که می‌گوید هنگامی که بدن شما بکلی از هم متلاشی و در هر سو پراکنده شد دوباره آفرینش جدیدی

می‌یابید، راستی آیا این مرد عمداً به خدا افترا می‌زند یا دیوانه است؟! ...»(1)
آری آن روز عقیده به عالم پس از مرگ، و رستاخیز مردگان یک نوع جنون یا تهمت بر خداوند محسوب می‌شد، و جوشش چشمه حیات از ماده بی جان مطلبی عجیب، باور نکردنی و جنون‌آمیز تلقی می‌گردید.
البته این طرز تفکر از آن مردمی که در «ظلال مبین و گمراهی آشکار بودند، و برای محیطی که سالیان دراز نسیم علم و دانش در آن نوزیده بود غیر منتظره نبود.
اما جالب اینجاست که بدانیم قرآن به چه استدلالهای زیبا و مثالهای جالب و منطق سهل و ممتنعی که هم عوام بی‌سواد از آن بهره می‌گیرند و هم دانشمندان موشکاف، دست زد، و چگونه رستاخیزی عظیم در مسئله رستاخیز به پا کرد.
شاید کمتر صفحه‌ای از قرآن باشد که ذکری از عالم پی از مرگ، و مسائل گوناگون مربوط به آن، در آن نباشد، و این خود اهتمام قرآن را نسبت به این مسأله مهم روشن می‌سازد.
بطور کلی آیات رساخیز را از نظر منطق و استدلال می‌توان به هفت دسته تقسیم کرد که هر کدام برای خود راهی به سوی این مسأله بزرگ گشوده است، راهی روشن، مطمئن و دلپذیر.

1- سوره سبأ(34)، آیه 7 و 8.

نخستین راه: یادآوری آفرینش نخستین
«آیا از آفرینش نخست عاجز و ناتوان شدیم که از تجدید آن در رستاخیز عاجز بمانیم». (1)
مرد عرب بیابانی همین که چشمش به قطعه استخوان پوسیده در وسط بیابان افتاد که معلوم نبود صاحب آن در کدام کشمکش قبیله یا غارتگری کشته شده و یا به مرگ خدائی از دنیا رفته است، برقی در مغز جامد او زد، پیش خود فکر کرد محمد می‌گوید: این استخوان پوسیده بار دیگر لباس زندگی در بر می‌کند و انسانی شاداب و جوان و سرحال و باهوش می‌شود. چه افسانه عجیبی! ... به بت‌ها سوگند، که با همین دلیل دندان شکن منطق او را در هم می‌کوبم.
استخوان پوسیده را برداشت و با عجله به سوی شهر روانه شد و سراغ پیامبر اسلام (ص) را گرفت و به هنگامی که حضرت را یافت فریاد زد:
«مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیم چه کسی قادر است این استخوان پوسیده را زنده کند؟» (2)
در این موقع آیات قرآن همچون قطرات حیات بخش باران بهار بر قلب پیامبر (ص) ریزش کرد، و با منطقی صریح و شیرین به او پاسخ داد:
«بگو: همان کس که در آغاز او را (از ماده بی جان) ایجاد کرد بار دیگر زنده می‌کند». (3)

1- سوره ق(50)، آیه 15.

2- سوره یس(36)، آیه 78.

3- سوره یس(36)، آیه 79.

«آیا آن کس که آسمانها و زمین را آفرید قادر بر آفرینش همانند آنها نیست؟»(1)
و در آیات دیگر نیز همین منطق در جمله کوتاه‌تری به چشم می‌خورد: کَمَا بَدَأنا اوَّلَ خَلْقٍ نُّعیدُهُ همانطور که در آغاز آفریدیم باز می‌گردانیم».(2)
اکنون تاریخچه پیدایش بشر را ورق می‌زنیم و به عقب بر می‌گردیم و به آغاز آفرینش او می‌نگریم:
ناگهان گوی آتشین عظیمی که بعدها نام «زمین» به خود گرفت از کره خورشید به خارج پرتاب شد، و بلافاصله شروع به حرکت به دور خورشید کرد، امّا آنقدر شعله ور و سوزان بود که اگر ناظری به آن می‌نگریست چیزی که احتمال نمی‌داد این بود که روزی این کره سوزان مرکز باغهای زیبا و گلستانها و آبشارها و مرغان خوشرنگ و انسانها گردد.
درست نمی‌داینم از آن لحظه تا کنون چقدر می‌گذرد، اما شاید پنج هزار میلیون سال پیش بوده است!
هزاران میلیون سال گذشت و زمین داغ و سوزان بود.
گازهای ئیدروژن و اکسیژن در جو زمین با هم ترکیب شدند و بخار آب پیدا شد و باگذشت زمان که طبقات بالای جو سرد می‌شد و به حد کافی از بخار آب اشباع می‌گردید بارانهای سیلابی وحشتناکی آغاز گشت.

1- سوره یس(36) آیه 81.

2- سوره انبیاء(21)، آیه 104.

اما زمین هنوز آنقدر داغ بود که باران‌ها را به خود راه نمی‌داد، و پیش از آنکه به او برسند مجدداً بخار شده به بالا پرتاب می‌شدند، و به این ترتیب سالیان دراز- که شاید میلیونها سال بود- دریاها در وسط زمین و آسمان سرگردان و معلق بودند!

نه در زمین راه داشتند نه در جو آسمان، هر گاه به زمین فرستاده می‌شدند زمین بر اثر گرمی اجازه ورود به آنها نمی‌داد، و هنگامی که به آسمانها فرستاده می‌شدند قدرت حل این همه بخار آب را در خود نداشتند، و آنها دائماً در رفت و آمد بودند.

اما این رفت و آمد همچون بادبزنی کره زمین را رفته رفته سرد کرد، و از جوش و خروش انداخت.

آبها با زمین آشتی کردند، و زمین آنها را به آغوش خود پذیرفت و در گودالهاجای داد، ولی جز صدای رعد و برق و غرش آبشارها و امواج دریاهاو غریو طوفانها، نغمه‌ای در کره زمین به گوش نمی‌خورد.

نه گلی می‌خندید، نه شکوفه‌ای می‌شکفت، نه پروانه‌ای روی گلبرگها حرکت داشت، و نه صدای همهمه بالهای پرندگانی که دسته جمعی پرواز داشتند سکوت این قبرستان را در هم می‌شکست، نه نعره جانوری به گوش می‌رسید ونه صدای بلبلی ... همه جا خاموش بود، همه جا سکوت بود!

ناگهان انقلاب عجیب و تحول بی سابقه‌ای روی داد و نخستین موجودات زنده در دریاها پیداشدند، تدریجاً گیاهان در همه جا گستردند، و به دنبال آن نخستین جنبندگان ذره‌بینی و سپس حیوانات گوناگون صحنه دریاها و خشکیها را جولانگاه خود قرار دادند.

اما هنوز هیچ کس نمی‌داند چه عاملی سبب شد که از ماده بی جان، موجودی جاندار به وجود آمد، همین قدر می‌دانیم عوامل مرموزی دست به دست هم دادند و این ابداع خیره کننده صوت گرفت، اما جزئیات آن هنوز از اسراری است که دانشمندان بشر به آن راه نیافته‌اند.
***
بنابراین به روشنی می‌بینیم اجزای این بدن کنونی ما، قبلًا هر کدام در گوشه‌ای از این زمین پهناور و بی جان پراکنده بوده، و شاید میان ذرات آن میلیونها کیلومتر فاصله وجود داشته است.
اما نه آن پراکندگی و نه این فاصله‌ها مانع از این نشد که روزی گرد هم آیند و دست به دست هم بدهند و بدن ما را بسازند.
آیا جای تعجب است که این کار بار دیگر تکرار گردد ذرات خاک شده و پراکنده بدن ما گرد هم آیند و لباس حیات بپوشند و آفرینش نخستین مکرر گردد؟
اگر آن عرب جامد و بی سواد این سخن را محال و نشانه جنون می‌دانست ما امروز در پرتو پیشرفت علم و دانش آن را کاملًا عملی و انجام شده می‌دانیم و این همان است که فلاسفه هم در عبارت کوتاه و پرمعنیشان می‌گویند: «حُکْمُ الامْثالِ فیما یَجُوزُ وَ فیما لا یَجُوزُ واحِد».
***

دومین راه

در جهان بینی اکثر ما این عیب بزرگ به چشم می‌خورد که:

در زندگی روزانه تنها چیزهایی جلب توجه ما را می‌کند که به گونه استثنایی با آن برخورد کنیم، اما آنها که همیشه با ما هستند- هر چند جالب، عجیب و آموزنده باشند- کمتر می‌توانند توجه ما را به سوی خود بکشانند!

یک منظره، یک تابلو، یک لباس، هر قدر بی اهمیت باشد اگر با آنچه تا کنون دیده‌ایم تفاوت داشته باشد، به عنوان یک موضوع اعجاب‌انگیز مردم را دور خود جمع می‌کند امام ظریفترین، زیباترین و اسرار آمیزترین موجودات این جهان اگر همیشه در کنار ما باشند هیچ گاه نمی‌توانند موجی در فکر و روح ما بر انگیزند.

انسانهای برجسته و فوق العاده‌ای را سراغ داریم که تنها عیبشان این است که زنده‌اند و در میان ما و در دسترس ما هستند و به همین دلیل نه به نبوغشان اهمیت می‌دهیم و نه به افکار بلند و روح مواجشان اعتنایی داریم!

بعکس افراد بی ارزشی را می‌شناسیم که هزار گونه احترام برای آنها قائلیم، زیرا تنها حسنشان این است که مرده‌اند و از دسترس ما بیرونند.

این یک طرز تفکر سطحی و عوامانه است که متأسفانه در همه

اجتماعات در میان قشرهای وسیعی- حتی جمعی از خواص!- به اشکال مختلفی دیده می‌شود.
از اصل سخن دور نشویم، در همین جهان طبیعت، بارها منظره زنده شدن مردگان را دیده‌ایم اما چون همیشه در دسترس ما بوده، جلب نظر ما را نکرده است.
فصل پائیز فرا می‌رسد، قدمی به صحرا و بیابان می‌گذاریم آنجا که هنوز رنگ طبیعی خود را حفظ کرده است، همه چیز را پژمرده، افسرده و رنگ پریده می‌بینم. برگهای نیمه جان و محتضر، آخرین تلاش مذبوحانه خود را برای چسبیدن به شاخه‌ها کرده و سرانجام تسلیم باد سرد پائیزی شده‌اند، دست از دامان مادر خود برداشته و بی اراده روی تابوتی که از امواج باد ساخته شده، به سوی قبرستان فراموشی پیش می‌روند.
شاخه‌های افسرده، آخرین فعالیت حیاتی خود را تعطیل کرده‌اند و آهسته در خواب عمیقی- که برادر و برابر مرگ است- فرو می‌روند، چنان سرد و خشک و بی روح می‌شوند که گوئی هرگز نسیم حیات به آنها نوزیده بود.
فصل زمستان که فشار عوامل طبیعی را روی آنها بیشتر می‌کند، یکباره برهنه و عریان و ساکت و خاموش می‌شوند، نه طرواتی، نه برگی، نه گلی، نه سایه‌ای دارند، و جز اسکلت غم انگیزی همچون اسکلت بی روح مردگان چیزی از آنها باقی نمی‌ماند.
این صحنه مخصوصاً در بیابانهای خشکی همچون بیابانهای حجاز- که تنها رگبارهای موسمی آنها را آبیاری می‌کند- به شکل واضحتری خودنمائی می‌کند، منظره آنها در زمستان درست منظره قبرستانهای کهنه و

متروک است و حتی آوای جغد (دوست دیرین ویرانه‌ها) هم از آن شنیده نمی‌شود!
اما چند ماه بعد، بهار با نسیم حیات بخشش، با رگبارهای جان پرورش، با حرارت مطبوع و دل انگیزش، و با تمام برکاتش فرا می‌رسد، زمینهای مرده جان می‌گیرند، و با نفس مسیحائی بهار، اسکلتهای بی روح درختان زندگی را از نو آغاز می‌کنند، همان بیابانها که بوی قبرستانهای متروک و قدیمی می‌داد، غرق سبزه و گل، غرق حیات و جنبش، غرق خنده و شادی می‌شوند. و رستاخیزی عظیم سرتاسر جهان طبیعت را فرا می‌گیرد، و قیامتی بر پا می‌گردد.
این مرگ و حیات طبیعت که هر سال در برابر چشم ما تکرار می‌گردد، و به تعداد سالهای عمرمان آن را دیده‌ایم، نمونه زنده‌ای از رستاخیز آدمیان و زندگی آنها پس از مرگ است.
چه فرق می‌کند، قانون مرگ و حیات همه جا یکی است.
اگر زندگی پس از مرگ غیر ممکن باشد، باید زمینهای مرده نیز از این قانون مستثنا نباشند.
اگر ممکن است برای آدمیان هم ممکن است.
اگر بیابان خشکیده دیروز که هیچ اثری از حیات در آن به چشم نمی‌خورد و حتی جغدهایی که به ویرانه‌ها علاقه دارند از آن فرار کرده بودند امروز در پرتو بالا رفتن چند درجه حرارت هوا، و وزش چند نسیم لطیف، و ریزش چند رگبار، آنچنان زنده و خرم و سر سبز شده‌اند که گویی همیشه غرق حیات و زندگی و نشاط بوده، چرا این قانون را به زندگی و مرگ انسانها تعمیم ندهیم و راستی چه تفاوتی این دو با هم دارند.

و این است یکی از صحنه‌های رستاخیز که بارها از کنار آن گذشته‌ایم.
اینجاست که می‌بینیم قرآن مجید در آیات متعددی برای نشان دادن چهره رستاخیز آدمیان همین حقیقت را به طرز لطیفی مطرح ساخته است:
1- «وَ اللَّهُ الَّذی أَرْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحابًا فَسُقْناهُ إِلی بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَأَحْیَیْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذلِکَ النُّشُورُ؛ خداوند کسی است که بادها را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت در آوردند. سپس ما این ابرها را بسوی زمین مرده‌ای راندیم و به وسیله آن زمین را پس از مردنش زنده می‌کنیم، رستاخیز نیز چنین است».(1)
همانطور که مشاهده می‌کنیم مسأله رستاخیز انسانها با رستاخیز جهان گیاهان مقایسه شده است.
2- «وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکًا فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصیدِ* وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَّها طَلْعٌ نَّضیدٌ* رِّزْقًا لِّلْعِبادِ وَ أَحْیَیْنا بِهِ بَلْدَةً مَّیْتًا کَذلِکَ الْخُرُوجُ از آسمان آب پر برکتی فرستادیم، و به وسیله آن باغستانها و دانه‌های درو شده و نخلهای سر به آسمان کشیده با شکوفه‌های فراوان پرورش دادیم، اینها همه به خاطر روزی بندگان است- و زمینهای مرده را با آن زنده کردیم- خروج مردگان در رستاخیز نیز چنین است».(2)
3- «وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ* ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ یُحْیِ الْمَوْتی وَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدیرٌ؛ زمین را (به هنگام زمستان) افسرده می‌بینی اما

1- سوره فاطر(35)، آیه 9.

2- سوره ق(50)، آیه 9 تا 11.

هنگامی که قطره‌های باران را بر آن نازل کردیم جنبشی پیدا می‌کند، و بالا می‌آید و از هر زوج گیاه خوش منظره می‌رویاند، این به خاطر آن است که بدانید خدا بر حق است و مردگان را زنده می‌کند و بر هر چیزی تواناست».(1)

و به این ترتیب مسأله زندگی پس از مرگ که روزی برای عربهای جاهلیت به صورت یک امر محال و غیر معقول و حتی جنون‌آمیز بود، به گونه یک امر «حسی» و ملموس که همه سال پیش چشم ما تکرار می‌شود، جلوه می‌کند.

پاسخ یک ایراد مهم

در اینجا ایرادی به نظر بعضی می‌رسد که ممکن است مهم جلوه کند و آن اینکه:
در میان مسأله زندگی انسان پس مرگ، و تجدید نشاط و حیات زمینهای مرده در فصل بهار فرق بسیار است، زیرا می‌دانیم در مثال زمین و گیاهان مرگ حقیقی در کار نیست، بلکه فرو کشیدن شعله حیات است. درختان هرگز در فصل زمستان نمی‌میرند، بلکه به خواب می‌روند و خاموش می‌شوند، اما جرقه حیات در درون ریشه‌ها و شاخه‌ها و ساقه‌ها وجود دارد و به همین دلیل با درختان خشکیده و سرما زده فرق بسیار دارند. همچنین زمینهای به ظاهر مرده، مرده واقعی نیست، چه اینکه بذرهای زنده گیاهان در لابه لای آن گسترده‌اند و همین که محیط مساعدی بیابند، شروع به نمو و رشد می‌کنند، و گرنه خاک فاقد بذر اگر هزاران سال هم باران بخورد، زنده نخواهد شد و این با مرگ حقیقی بدن انسان فرق دارد.

1- سوره حج(22)، آیه 5 و 6.

در پاسخ این ایراد باید به دو نکته توجه داشت:
1- باید دید بذر گیاه و یا هسته درخت که تنها یک سلول زنده بیش ندارد، چگونه تبدیل به صدها خروار شاخه و ساقه و ریشه و برگ زنده می‌گردد؟
آیا جز این است که خاکهای بی جان و مرده و ذرات زمین و قطرات آب و اکسیژن و کربن هوا که همه از مواد مرده عالم طبیعتند جزء اندام خود ساخته و از این موجودات بی جان، موجوداتی جاندار می‌سازد؟ آیا این درختی که سایه گسترده، این غنچه‌ای که می‌خندد، این گیاهانی که با وزش نسیم می‌رقصند، آیا همه و همه تا چند روز و چند ماه قبل همان ذرات مرده خاک نبوده که اکنون به این شکل در آمده‌اند؟
آیا اگر بگوییم زمین مرده تبدیل به موجودات زنده شده است خلاف گفته‌ایم؟
قابل توجه اینکه قرآن نمی‌گوید درختان مرده زنده می‌شوند (زیرا آنها نمرده‌اند) می‌گوید:
زمینهای مرده و ذرات خاک زنده می‌شوند! یعنی جزئ اندام گیاه و درخت شده و تبدیل به سلولهای زنده می‌گردند.
2- اگر نگاهی به آغاز آفرینش حیات در کره زمین بیفکنیم، مسأله باز روشنتر می‌شود، زیرا که در آغاز، کره زمین سوزان بود و هیچ موجود زنده‌ای در آن وجود نداشت، دوران بارانهای سیلابی شروع شد. گاز خفه کننده ئیدوژن با اکسیژن ترکیب گردید و میلیونها سال بارانهای سیل آسا زمین را شلاق زدند و خنک کردند و شخم نمودند، و پس از آن که محیط آماده حیات شد نخستین جوانه‌های حیات به کیفیتی که هنوز اسرارش بر دانشمندان مخفی است از همان مواد مرده زمین آشکار گشت و زمین مرده زنده شد.

معاد و رستاخیز انرژی‌ها!

اشاره

سومین راه
* هر کبریتی که آتش می‌زنیم و انرژی حرارتی خاصی که از آن آزاد می‌شود، رستاخیزی را با چشم خود می‌بینیم، گرما و حرارتی که شاید پنجاه سال پیش از خورشید جدا شده و همه گمان کردند نابود گردیده اما به طرز مرموزی در دل این چوب کبریت ذخیره شده و الآن رستاخیز اوست.
* و آن قطره نفت یا بنزینی که آتش می‌زنیم و انرژی حرارتی از آن آزاد می‌گردد، به احتمال قوی گرمائی است که میلیونها سال قبل، از خورشید جدا شده، و به گونه اسرارآمیزی در اعماق زمین در این مواد، قرار گرفت و اکنون ناظر رستاخیز آن هستیم.
* چگونه قرآن در بحث معاد برای ترسیم صحنه هائی از آن در این دنیا به این موضوع اشاره می‌کند و رستاخیز انرژیها را با مثال جالبی در برابر دیدگان ما مجسم می‌سازد!
این بحث را با دقت مطالعه فرمایید.
سرچشمه تمام انرژیهایی که روی زمین وجود دارد (به جز انرژی اتمی) همه از آفتاب است.
این سخن نه اغراق‌آمیز است و نه مبالغه بلکه

یک واقعیت است.
به عنوان مثال همه سرچشمه‌های انرژی زا را مورد بررسی قرار می‌دهیم، زغال سنگ، نیروی برق، بادها، حیوانات و انسان و موجوادات زنده بطور کلی، که هر کدام از خود تولید انرژی می‌کنند و چوبهای درختان.
هنگامی که تاریخچه هر یک را ورق می‌زنیم به عامل اصلی که نور آفتاب است برخورد می‌کنیم.
1- «ذغال سنگ چنانکه از نامش پیداست باقیمانده جنگلها و درختان اعصار و قرون پیشین است که بر اثر حوادث گوناگون که بر کره زمین گذشته است در اعماق زمین مدفون شده، و با گذشت زمان و تحت شرایط مخصوص، تبدیل به «ذغال روسیاه» شده و به زودی خواهیم دانست که انرژی ذخیره شده در درختان از نور آفتاب می‌باشد.
2- «نفت» طبق آخرین نظریه‌ها از باقیمانده حیوانات کوچک و بزرگ دریایی اعصار گذشته است که بر اثر تغییر شرایط جوی و ارضی در اعماق زمین دفن شده‌اند، و لاشه‌های آنها پس از فعل و انفعالات مختلف، با قدرت نمائی عجیب دستگاه آفرینش، تبدیل به این طلای سیاه مذاب گردیده که می‌گویند چند هزار نوع فرآورده دارد که هر یک از دیگری جالبتر و مفیدتر است و به زودی خواهیم دانست که سرچشمه پیدایش حیوانات و مواد انرژی زای بدن آنها از دولت سر نور آفتاب است.
3- «توربین‌ها و موتورهای مولد برق» یا باید و وسیله فشار آب آبشارها و سدها و حرکت در آیند، که ارتباطشان با نور آفتاب- که عامل تبخیر آب دریاها و تشکیل ابرها و نزول باران می‌باشد- روشن است، و یا به

کمک مواد نفتی و امثال آن به جنبش در آیند که دیدیم آنها نیز به نوبه خود از نور آفتاب سرچشمه گرفته‌اند.
4- «حرکت بادها» که عاملی برای حرکت پاره‌ای از دستگاههای کوچک مانند آسیابهای بادی و یا کشتیهای بادبانی هستند، نیز بیش از همه چیز مربوط به نور آفتاب است که تابش آن بر نقاط مختلف کره زمین موجب اختلاف درجه حرارت می‌شود، و می‌دانیم اختلاف درجه حرارت دو نقطه از کره زمین موجب وزش باد است.
5- «حیوانات» که منبعی از انرژی محسوب می‌شوند، بدون «گیاهان» نمی‌توانند زندگی کنند زیرا هر حیوانی- معمولًا- یا گیاه خوار است، یا از گوشت حیواناتی که گیاه خوارند، تغذیه می‌کند، حتی حیوانات دریائی که از گیاهان بسیار کوچک دریائی به نام «دیاتمه» ها و «پلانگتون» ها تغذیه می‌نمایند، از این قانون مستثنا نیستند.
6- «پرورش گیاهان و درختان بدون استفاده از نور آفتاب- خواه بصورت تابش مستقیم یا تابش غیر مستقیم- ممکن نیست به همین دلیل در اعماق دریاها آنجا که نور آفتاب نمی‌تابد (عمق ششصد متر به پائین) مطلقاً گیاهی نمی‌روید.
البته موارد نادری از انرژی را می‌توان یافت که از نور آفتاب سرچشمه نگیرد، مانند انرژی حاصل از جزر و مد دریاها بوسیله جاذبه ماه که در پاره‌ای از موارد برای آبیاری، و تولید برق مورد استفاده قرار می‌گیرد، و همچنین انرژی مهار نشده آتشفشانها و امثال آن، ولی همانطور که گفتیم، اینها بسیار نادرند.

گرمی آتش از آفتاب است!

درست است که می‌گویند گرمی آتش از خود اوست، و از یک نظر هم صحیح است، زیرا هر کجا آتشی هست گرم و سوزان است و اگر سوزندگی و حرارت از آتش گرفته شود، دیگر آتش نیست و به اصطلاح این کیفیت از خواص ذاتی آتش محسوب می‌شود.

ولی از سوی دیگر اگر درست بنگریم این گرمی یک روز در دل خورشید بود که وسیله تابش آفتاب به زمین انتقال یافت و در دل چوب درخت به طرز مرموزی جای گرفت، و گذشت ماهها و سالها و نزول صدها برف و باران بر درخت نتوانست آن را خاموش کند.

و به عبارت ساده‌تر: اگر چوب کبریت شعله‌ای برای آتش زدن بیرون می‌فرستد و یا در حریق مُدهشی در یک جنگل یا یک انبار چوب عظیم، انرژیهای حرارتی فوق العاده‌ای پخش می‌گردد، همه ذخایری است که در طی دهها یا صدها یا هزاران سال آرام آرام از نور آفتاب گرفته شده، و چون یک مرتبه آن را بیرون می‌دهند با چنان صحنه‌ای روبه رو می‌شویم.

خواهید گفت چطور؟ ...

قانونی در علم شیمی داریم که توضیح آن اساس بحث فوق را روشن می‌سازد و آن اینکه:

هر «ترکیب» و «تجزیه شیمیایی» از دو صورت بیرون نیست یا یک انرژی می‌گیرد یا آزاد می‌کند.

مثلًا هنگامی که می‌خواهیم چند قطره آب به دست آوریم مقداری «اکسیژن» و «ئیدروژن» را در شیشه محکم و خشکی می‌کنیم، اما می‌بینیم

با هم ترکیب نشدند، و تشکیل آب ندادند، یک کبریت روشن می‌کنیم و در دهانه شیشه نگاه می‌داریم، صدای عظیمی که بی شباهت به صدای انفجار مواد منفجره نیست، بلند می‌شود، و این دو عنصر دست به گردن هم انداخته و در هم فرو می‌روند و ترکیب می‌شوند، و به صورت قطرات آب در اطراف شیشه ظاهر می‌گردند.

از اینجا نتیجه می‌گیریم که: آب برابر است با حرارت بعلاوه اکسیژن بعلاوه ئیدروژن.

ممکن است سالها این آب را در شیشه در بسته‌ای نگهداریم اما به هنگامی که آن را با وسائل مخصوص آزمایشگاهی تجزیه می‌کنیم می‌بینیم علاوه بر اینکه «اکسیژن» و «ئیدروژن» سابق بدون کم و کاست برگشت، «حرارت» آن یک کبریت هم بازگشت نموده و دستگاه تجزیه کننده ما را داغ کرد.

در صورت اول می‌گوئیم: ترکیب شیمیائی ما یک انرژی گرفت، و در صورت دوم می‌گوئیم:

تجزیه شیمیائی ما انرژی را آزاد کرد.

اکنون برگردیم به بررسی «چوب درختان» مطالعات شیمیائی روی آن به ما می‌گوید که آنها ترکیبی هستند از اکسیژن و ئیدروژن و کربن و مقداری املاح مختلف.

املاح را که می‌دانیم از زمین گرفته‌اند و اکسیژن و ئیدروژن را هم از آب.

باقی می‌ماند «کربن» آن را هم از هوا به دست آورده‌اند، زیرا یکی از گازهای موجود در هوا گاز کربنیک است که ترکیبی از «اکسیژن» و «کربن» می‌باشد.

سلولهای درختان در پرتو نور آفتاب این گاز را تجزیه کرده کربن آن را

به خود جذب می‌نمایند، و اکسیژن آن را آزاد می‌کنند (به همین دلیل می‌گوئیم درختان هوا را تصفیه می‌کنند و اکسیژن به ما می‌دهند، و جنگلها و فضای سبز شهرها، برای مردمش حیات آفرینند).
ولی فراموش نکنید که گفتیم «در پرتو نور آفتاب ؛ این جمله پر معنی است یعنی؛ به هنگام پرورش درختان و تشکیل سلولز گیاهی و ترکیب مرموز، مقداری انرژی آفتاب نیز در درخت ذخیره می‌شود و طبیعی است به هنگام سوختن چوب درخت و تجزیه شدن آن به اکسیژن و ئیدروژن (یعنی آب) و آزاد شدن کربن، و ترکیب آن با اکسیژن، همان حرارت ذخیره شده آفتاب را که سالیان دراز ضمن عمل «کربن‌گیری در خود اندوخت، یکباره بیرون می‌فرستد.
***
در پایان این سخن یک نکته را فراموش نکنید که درخت مادام که سبز و زنده است و مصداق «شجر اخضر» می‌باشد عمل کربن‌گیری و ذخیره نور آفتاب را انجام می‌دهد و به هنگامی که بخشکد کاری از او ساخته نیست.
***
اکنون که این بحث روشن شد، باز گردیم به قرآن مجید و ببینیم چگونه معاد و رستاخیز انرژیها را با همین مثال در برابر ما مجسم می‌کند.

از کبریتی که آتش می‌زنیم تا کوره‌های عظیمی که با چوب یا ذغال سنگ می‌سوزند هر کدام صحنه‌ای از رستاخیز انرژیهاست، چگونه قرآن این حقیقت را در جمله کوتاهی بازگو کرده است؟
سخن از صحنه‌های گوناگون بازگشت به حیات و زندگی در همین جهان بود که با چشم خود می‌بینیم یا از کنار آن می‌گذریم و به آن دقت نمی‌کنیم.
قرآن مجید در عبارات کوتاه و پر مغز خود، مردم را به دقت در این مظاهر شگفت‌انگیز رستاخیز دعوت می‌کند، از جمله تجدید حیات انرژیهای به ظاهر مرده است.
در بحث گذشته با استدلال روشنی ثابت کردیم که تقریباً همه انرژیهای موجود روی زمین- به جز انرژی هسته‌ای- از «نور آفتاب» سرچشمه می‌گیرند و مثلاً هنگامی که چوب و هیزم و برگ درختان خشک می‌سوزند این حرارت و نوری که به ما تحویل می‌دهند، مجموعه نور و حرارتی است که طی سالیان دراز تدریجاً از آفتاب گرفته‌اند، و اکنون در یک لحظه کوتاه، یا چند ساعت که به سرعت می‌گذرد، همه را یک جا پس می‌دهند و در واقع به میدان «رستاخیز» کشیده‌اند!

اکنون باز گردیم به قرآن و ببینیم در این زمینه چگونه بحث می‌کند.
در ضمن آیات آخر سوره یس (آیه 80) به دنبال بحث درباره رستاخیز و معاد چنین می‌خوانیم:
«الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ ٱلْأَخْضَرِ نارًا فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ آن خدایی (قادر است انسان‌ها را بار دیگر زنده کند) که از درخت سبز برای شما آتش آفرید و شما از آن برای آتش افروختن استفاده می‌کنید» چه تعبیر عجیب و جالبی!
اما باید توجه داشت این آیه همانند بسیاری از آیات قرآن دارای چند معنی است: بعضی «ساده» برای فهم عموم، و در هر زمان و مکان، بعضی «عمیق» برای خواص، بعضی «کاملًا عمیق» برای زبده‌های خواص، یا اعصار و قرون آینده (نسبت به زمان نزول آیه).
نخستین معنی برای آیه که بعضی از مفسران پیشین به آن اشاره کرده‌اند این است که در اعصار قدیم عربها برای آتش افروختن، از چوب درختان مخصوصی به نام «مرخ و «عفار»(1) که در بیابانهای حجاز می‌رویند استفاده می‌کردند. آیه مزبور اشاره به آنها کرده و می‌گوید: آن خدایی که می‌تواند از درون آب (درختان سبز که قسمت مهم آنها آب است) آتش بیرون بفرستد می‌تواند از درون مردگان زندگی بیافریند! آیا فاصله «آب» و «آتش» شبیه فاصله «مرگ» و «حیات» نیست؟!
برای آن هستی آفرینی که آتش را در درون آب، و آب را در درون آتش نگاه می‌دارد، پوشانیدن لباس زندگی بر اندام انسان پس از مرگ مشکل

1- « مرخ» بر وزن چرخ و« عفار» بر وزن تبار، دو نوع چوب آتش زنه بوده که اولی را زیر قرار می‌دادند و دومی را روی آن می‌زدند ومانند سنگ آتش زنه جرقه از آن می‌جست!

نیست.
و اگر از این معنی گام فراتر بگذاریم می‌بینیم مسأله خاصیت آتش افروزی بوسیله چوب درختان! منحصر به چوبهای درختان «مرخ» و «عفار» نیست، بلکه در همه درختان این خاصیت هست- اگر چه آن دو چوب بر اثر مواد و وضع مخصوص خود آمادگی بیشتر برای این کار دارند- و تمام چوبهای درختان اگر محکم به هم بخورند جرقه می‌دهند.
به همین دلیل گاهی آتش سوزیهای وحشتناک و وسیع در دل جنگلها روی می‌دهد که هیچ انسانی عامل آن نبوده، و فقط این «آتش زیر سر «بادها» است که شاخه‌های درختان را به هم کوفته‌اند و جرقه‌ای در میان برگهای خشک افتاده، و سپس ادامه وزش باد به آن آتش دامن زده است.
این همان جرقه الکتریسته است که بر اثر اصطکاک و مالش آشکار می‌گردد. این همان آتشی است که در حقیقت در دل تمام ذرات موجودات جهان (حتی در دل درختان و آبها) نهفته است، و در شرایط خاصی خود را نشان می‌دهد و از «شجر اخضر»، «نار» می‌آفرینند!
این معنی وسیعتری است که چشم انداز جمع اضداد را در آفرینش گسترده‌تر می‌سازد، و بقای در فنا را مشخص‌تر نشان می‌دهد.
اما تفسیر و معنی عمیقتری که به کمک دانشهای روز بر آن دست یافته‌ایم همان بازگشت انرژی ذخیره شده نور آفتاب به هنگام ترکیب سلولز نباتی (از کربن و اکسیژن و ئیدروژن) می‌باشد که وقت سوزاندن چوب و هیزم و تجزیه شدن سلولز و ترکیب «کربن» آن با «اکسیژن» هوا، آزاد می‌گردد.
این نور و حرارت مطبوعی که در زمستان درون کلبه آن روستایی را

روشن و گرم می‌سازد، رستاخیز خود را آغاز کرده، و آنچه یک عمر از آفتاب گرفته بود، اکنون پس می‌دهد، بدون کم و کاست، حتی به اندازه روشنی یک شمع در یک لحظه از آن کم نشده! (دقت کنید).
شکی نیست که این معنی در زمان نزول آیه بر توده مردم روشن نبود، ولی همانطور که گفتیم این موضوع هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا که آیات قرآن معانی چند مرحله‌ای دارند که در سطوح مختلف برای اعصار و قرون گوناگون قابل درک و استفاده‌اند. معاصران قرآن از آن چیزی می‌فهمیدند، و ما امروز چیزی بیشتر از آن.

دو نکته جالب

اتفاقاً در آیه مورد بحث دو تعبیر به چشم می‌خورد که با تفسیر اخیر سازگارتر و هماهنگ‌تر است.

1- نخستین نکته این است که قرآن می‌گوید: «فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ از آن آتش روشن می‌کنید».

«تُوقِدُونَ» از ماده «وقود» است و در لغت عربت «وُقُود» به معنی «آتشگیره» است نه «آتش زنه .

به عبارت دیگر هنگامی که با کبریت یا فندک چوبی را آتش می‌زنیم، «چوب» را در فارسی «آتش گیره» و کبریت و فندک را «آتش زنه» می‌نامیم، و در عربی چوب را «وقود» و کبریت و فندک را «زند، و یا زناد» می‌نامند (دقت کنید).

بنابراین قرآن می‌گوید آن خدایی که درختان را «آتش گیره» شما قرار داد نه «آتش زنه» و به کمک آن نور و حرارت ایجاد می‌کنید هم او قادر

است که مردگان را به زندگی باز گرداند و این سخن کاملًا با رستاخیز انرژیها منطبق است.
ولی آنچه مفسران درباره درختان آتش زنه «مرخ» و «عفار» گفته‌اند با «زناد» متناسبتر است در حالی که آیه تعبیر به وقود کرده نه زناد.
2- نکته دیگر تعبیر «الشَّجَرُ الاخْضَرُ» (درخت سبز) است که ابتدا به ذهن می‌زند که با چوب تر آتش افروختن ممکن نیست، چه خوب بود به جای آن «الشجر الیابس (چوب خشک) می‌فرمود تا با این معنی سازگار باشد، ولی نباید فراموش کرد که تنها درختان سبزند که می‌توانند عمل کربن‌گیری و ذخیره کردن نور و گرمی آفتاب را انجام دهند، درختان خشک، صد سال هم در معرض تابش آفتاب باشند ذره‌ای بر ذخیره انرژی حرارتی آنها افزوده نمی‌شود بلکه فقط موقعی که درختان، زنده و سبزند قادر بر این کار مهم می‌باشند.
پس تنها درخت سبز است که آتش گیره برای ما می‌سازد و همانند یک انبار ذخیره انرژی، گرما و نور را به شکل مرموزی در چوب سرد و مرطوب خود نگاه می‌دارد، اما هنگامی که درختها خشکیدند عمل کربن‌گیری و ذخیره کردن انرژی در آنها تعطیل می‌شود. این بود چهره‌ای از رستاخیز انرژیها در قرآن مجید و هم یک معجزه علمی از این کتاب آسمانی.
***

چرا رستاخیز ممکن نباشد؟

اشاره

چهارمین راه
تا کنون منطق عمیق قرآن را درباره عالم پس از مرگ از سه طریق مورد بررسی قرار داده‌ایم:
1- از طریق چگونگی آفرینش نخستین.
2- از طریق رستاخیز عمومی در جهان گیاهان که بارها با چشم خود دیده‌ایم.
3- از طریق رستاخیز انرژیها حتی در مورد موجودات به ظاهر بی جان و بی روح!
اکنون به بررسی چهارمین طریق، یعنی توجه به مظاهر قدرت او در جهان هستی می‌پردازیم:
در آیه 33 سوره احقاف می‌خوانیم: «کسی که آسمانها و زمین را آفریده و از آفرینش آنها ناتوان و خسته نشد چگونه نمی‌تواند مردگان را زنده کند، آری او بر همه چیز تواناست!»

در اثناء یک سفر تابستانی از وسط جنگلی عبور می‌کنیم، منظره زیبای طبیعی جنگل، درختان خاموش که اسرار زیادی در دل نهفته دارند، نجوا و همهمه برگهائی که در معرض وزش نسیمها و طوفانهای وحشی قرار گرفته‌اند، حیوانات، و پرندگان و حشرات جنگل که هر یک داستانی دراز و طولانی دارند، نقش و نگار طبیعی زمین جنگل با آثار و بقایای قرون و اعصار، هر کدام برای ما که میهمانی رهگذر هستیم، به نوعی نشاط بخش و خاطره‌انگیز است، مخصوصاً در دنیای ماشینی امروز که از بس صحنه‌های بی روح و ساختگی و غیر طبیعی دیده‌ایم خسته و کسل شده‌ایم، بازگشت به آغوش طبیعت، طبیعتی که دست آفرینش، آن را مملو از لطف و زیبایی ساخته، به روح و جان مرده ما زندگی و طراوت می‌پاشد، زیرا نقشها، رنگها، خطوط و چهره‌هایش همه برای روح ما مأنوس و آشناست، نه مانند نقوش و خطوط زندگیهای ساختگی و بی‌روح و فاقد لطافت!

امام به هر حال آنچه ما می‌بینیم داستان امروز جنگل است در حالی که این جنگل، تایخچه‌ای بسیار طولانی- شاید صدها میلیون سال- در گذشته دارد، و در آینده نیز به همین مقدار ممکن است ادامه یابد اگر زندگی ماشینی امروز تکنولوژی خشن و خشک و «حیات کش»، خاکستر آن را به باد فنا ندهد.

همین درختی که الان در برابر ما ایستاده و به نظر سی ساله می‌رسد شاید تا کنون صدها هزار بار متولد شده و مرده و پوسیده و خاک شده و از نو بوسیله یک بذر کوچک، جان گرفته و جذب ریشه‌های آن شده

و زندگی را از سر گرفته است، و معلوم نیست در آینده نیز چند بار این صحنه مرگ و زندگی تکرار گردد؟
اگر مجموعه جهان هستی را به آن جنگل تشبیه کنیم منظومه شمسی یکی از درختان آن، و کره زمین ما یکی از شاخه‌های آن می‌باشد، و ممکن است هزاران بار این منظومه و این کرات متولد شده و مرده باشند، پوسیده و متلاشی شده و همانند همان درخت جنگلی از نو جان تازه گرفته باشند، مگر نه این است که ژئوفیزیستها اخباری جسته گریخته درباره خاموشی تدریجی جهان و پدید آمدن حالت سردی و یکنواختی در آن و سپس تجدید حیات نوین با انفجار جرقه عظیم دیگری در کانون آن جهان بی‌روح به ما می‌دهند؟
در حقیقت زندگی ما بی شباهت به زندگی یک مشت موجودات زنده ذره بینی که روی یک برگ شناور در وسط یک اقیانوس عظیم به سر می‌برند، نیست. همین قدر می‌بینیم امواجی قایق ما را بالا و پائین می‌برد، اما این امواج از کدامین نقطه اقیانوس سرچشمه گرفته، برای ما روشن نیست.
بنابراین آنچه درباره عظمت جهان هستی ذیلًا می‌گوئیم در حدود شعاعی است که هم اکنون از آن آگاهی داریم، شعاعی که نسبت به پهنه آفرینش بسیار ناچیز و محدود است و بیش از آنچه تصور شود کوچک.
اما همین شعاع کوچک بسیار عظیم و حیرت زاست و شاهکار بزرگی است که هم «عظمت» و هم «ساختمان» آن شگفت‌انگیز است.
می‌دانیم در گذشته ابعاد این جهان را سه هزار میلیون سال نوری

(همان مقیاس فضائی که به راستی بک سالش با توجه به مقیاسهای زمینی ما سر سام آور است) تخمین می‌زدند، ولی اخیراً یکی از دانشمندان ضمن مطالعات خود به ستاره، یا منظومه‌ای، در آن طرف کهکشانها بر خورد که احتمالًا 12 هزار میلیون سال از ما فاصله دارد! گر چه این دانشمند مدعی بود که فضا بعد از آن ستاره در تاریکی «عدم فرو رفته، و ماورای آن هیچ نیست، اما بهتر این است که بگوئیم در تاریکی «بی اطلاعی و ضعف آگاهی ما فرو رفته است، و همانطور که چشم انداز جهان در چند سال چهار برابر شده در چند سال آینده ممکن است باز به همین نسبت افزایش یابد و همچنین ...
در این جهان عظیم هر نوع موجودی که تصور کنیم هست، حیات و زندگی در چهره‌های بسیار متنوع و رنگارنگ با تجهیزات و دستگاههای فوق العاده مختلف، تا آنجا که تنها در کره زمین ما و تنها در جهان حشرات بیش از دویست هزار نوع به وسیله دانشمندان حشره شناس شناخته شده که ارگانیسم بدن آنها بسیار با هم متفاوت است و اگر گفتار دانشمندان علوم طبیعی را بپذیریم که فقط در کهکشانی که منظومه شمسی ما یک عضو ساده آن می‌باشد دهها میلیون ستاره مسکونی دیگر وجود دارد، با موجودات زنده گوناگون دیگر، که حتی تصور اشکال و دستگاههای حیاتی و چگونگی زندگی آنها برای ما غیر ممکن است، پی به تنوع عجیب حیات و زندگی در این جهان می‌بریم.
اینجاست که قرآن ندا می‌دهد: «أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلی‌أَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتی بَلی إِنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ؛ آیا آنها نمی‌دانند خداوندی که آسمانها و زمین را

آفریده و از آفرینش آنها ناتوان نشده است، می‌تواند مردگان را زنده کند؟ آری او بر هر چیز تواناست».(1)

و آیا زنده کردن مردگان چیزی بالاتر و مهمتر و پیچیده‌تر از پیدایش این جهانهای وسیع و آن همه موجودات گوناگون آن است؟

آیا آن قدرت نمایی خیره کننده دلیل بارز این قدرت نیست؟

تنها کسانی که در خود، و قدرت محدود ناچیز خویش فرو رفته‌اند ممکن است چنین چیزی را «مشکل» بپندارند، اما دانشمند فرزانه‌ای که از دیدگاه علم به افقهای وسیعتری می‌نگرد و چشم انداز عالم هستی را با شگفتیهایش بررسی می‌کند بر چنان فکری لبخند می‌زند، و امکان بازگشت انسان را به زندگی امری ساده می‌داند.

در آیات آخر سوره یس نیز این منطق به گونه دیگری منعکس شده:

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ* فَسُبْحانَ الَّذی بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْ‌ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند می‌گوید: موجود باش، آن هم بلافاصله موجود می‌شود، پس منزه است آن کس که حکومت همه چیز جهان در دست اوست و به سوی او بازگشت می‌کنید».(2)

این دو آیه با توجه به آیات قبل، امکان رستاخیز را از طریق عمومیت قدرت خداوند اثبات می‌کند.

1- سوره احقاف(46)، آیه 33.

2- سوره یس(36)، آیه 83 و 82.

یک اشکال گیج کننده!

حالا که سخن به مسأله «عمومیت قدرت آفریدگار» رسید و در مسأله رستاخیز روی آن تکیه شد، بد نیست ایرادی را که برای بعضی «گیج کننده!» جلوه کرده طرح کنیم.
آنها می‌گویند: اگر عمومیت قدرت خدا را بپذیریم به تناقض عجیبی برخورد می‌گنیم و آن اینکه از ما سؤال می‌کنند: آیا خداوند می‌تواند جسم عظیمی بیافریند که نتواند آن را حرکت دهد؟
آیا می‌تواند موجودی بیافریند که نتواند آن را نابود سازد؟
اگر بگوئیم می‌تواند، قبول کرده‌ایم که نمی‌تواند آن را حرکت دهد یا نابود کند، و اگر بگوئیم نمی‌تواند، باز هم قدرت او را انکار کرده‌ایم!
یا اینکه می‌گویند: آیا می‌تواند همانند خود را بیافریند؟
اگر بگوئیم می‌تواند، برای او شبیه و شریک قائل شده‌ایم و اگر بگوئیم نمی‌تواند قدرت او را محدود ساخته‌ایم!
پاسخ
این ایراد را که بعضی با آب و تاب زیاد نقل می‌کنند در حقیقت نه چندان مهم است، و نه باید گیج‌کننده باشد، و پاسخ آن را به گونه‌های مختلف داده‌اند، اما به شکل تازه‌تری می‌توان آن را توضیح داد و آن اینکه: در مسائل ریاضی گاهی به مسأله‌ای برخورد می‌کنیم که می‌گویند «صورت مسأله غلط است» یعنی مسأله اصلاً پاسخ ندارد، مثلاً اگر کسی بگوید: «ده متر پارچه داریم که می‌خواهیم آنها را میان پنج نفر تقسیم کنیم

به طوری که بر هر کدام کمتر از پنج متر نرسد»، فوراً می‌گوئیم صورت مسأله غلط است و اول و آخر آن ضد و نقیض است، زیرا در آغاز می‌گوئیم ده متر پارچه بیشتر نداریم و در آخر می‌گوئیم بیست و پنج متر داریم بدیهی است چنین مسأله‌ای اصلاً جواب ندارد.
سؤالات بالا درباره قدرت پروردگار عیناً همین گونه است. زیرا: در آغاز که می‌گوئیم «خدا جسمی را بسازد» یعنی آن جسم مخلوق باشد، و طبعاً هر مخلوق بالاخره محدود است (و نامحدود تنها خداست) و در آخر که می‌گوئیم «نتواند آن را حرکت دهد» مفهومش این است که آن جسم نامحدود باشد، بنابراین صورت سؤال به این شکل در می‌آید که: آیا خدا می‌تواند جسمی را بسازد که محدود باشد و نامحدود باشد؟!
بدیهی است این صورت مسأله اصلاً از نظر جمله بندی و طرح سؤال غلط و نادرست است و چنین سؤالی اصلاً جواب ندارد.
و یا اینکه در سؤال آخر وقتی می‌گوئیم موجودی را بسازد یعنی؛ حادث باشد نه ازلی، و هنگامی که می‌گوئیم مثل خودش باشد یعنی؛ ازلی باشد، و روی هم رفته سؤال به این شکل در می‌آید: «آیا خداوند می‌تواند موجودی بسازد که هم حادث باشد و هم ازلی و غیر حادث!».
آیا چنین سؤالی نیاز به جواب دارد؟ ... مسلماً نه!
برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب «خدا را چگونه بشناسیم» مراجعه کنید.

پنجمین راه:
آیا داستان اصحاب کهف، یک واقعیت تاریخی است وانگهی با مسأله رستاخیز چه ارتباطی دارد؟
آیا چنین خواب طولانی از نظر علمی امکان‌پذیر است و می‌توان شواهدی برای آن یافت؟
در قرآن مجید (سوره کهف) سرگذشت چند جوان با ایمان را می‌خوانیم که از مردم بت پرست زمان خود که درباره «خدا» و «معاد» (هر دو) تردید داشتند فرار نمودند و به غاری پناهنده شدند.
«آنها به خاطر آزاد منشی و اندیشه بیدار خود دریافته بودند که بت پرستی که محیط خفقان بار آنها را پر کرده، و افکار مردم را به زنجیر کشیده، خرافه‌ای بیش نیست که بتهای بزرگ اجتماع و زمامداران وقت، برای تحمیق توده‌های مردم، و تخدیر افکار آنها، و هموار ساختن راه الوهیت خود، بوجود آورده‌اند.
آنها که پستهای حساسی در اجتماع خود داشتند آزادی از این خرافات و اسارتها و ذلتها را بر حفظ مقام خود ترجیح دادند و به طور پنهانی شهر و دیار خود را به سوی مقصد نامعلومی پشت سر گذاشتند و پس از مدتی به

غاری رسیده و آن را به عنوان پناهگاه خود انتخاب کردند. و در آن غار یک خواب عجیب و طولانی آنها را فرا گرفت. صدها سال خوابیدند! و هنگامی که از این خواب گران و سنگین بیدار شدند تصور می‌کردند- طبق معمول- یک روز یا قسمتی از یک روز، بیشتر نخوابیده‌اند، اما همه شواهد؛ قیافه‌ها و وضع محیط اطراف غار نشان می‌داد که موضوع غیر از این است و به همین دلیل آنها در تردید عمیقی فرو رفتند.
اما همین که یکی از آنها برای خرید غذا به شهری که در آن نزدیکی بود آمد، ماجرا برای همه، برای مردم شهر و برای خود آنها، روشن شد و فهمیدند که چه حادثه شگف آوری روی داده است.
نه تنها سکه هائی که در دست آنها بود گواهی می‌داد که مربوط به صدها سال پیش است، بلکه طرز برخورد آنها با مردم شهر- شهری که چند قرن را پشت سر گذاشته، و با عادات و رسوم و شکل زندگی گذشته فاصله زیادی گرفته بود- به ضمیمه آنچه در تاریخ درباره ناپدید شدن چند جوان صاحب منصب عالی مقام خوانده بودند، همه شاهد بر صحت وقوع چنین حادثه‌ای بود.
و همین موضوع درس بزرگی، به آنها که در امر رستاخیز شک و تردید داشتنند، داد که اگر زندگی پس از خوابی که «برادر مرگ» بلکه همچون «خود مرگ» بوده امکان‌پذیر باشد، زنده شدن مردگان نیز چندان بعید به نظر نمی‌رسد، و این نقطه عطفی در افکار مذهبی آنها بود» ...
و این راه دیگری است که قرآن برای رفع استبعاد از مسأله معاد، و نزدیک ساختن آن به اذهان توده‌های مردم پیموده است.
«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا

مِنْ أَمْرِنا رَشَدًا
فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنینَ عَدَدًا.
ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصی لِما لَبِثُوا أَمَدًا» «وَ کَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَساءَلُوا بَیْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْمًا أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْفَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدینَةِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعامًا فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لا یُشْعِرَنَّ بِکُمْأَحَدًا.
إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعیدُوکُمْ فی مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا.
وَ کَذلِکَ أَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَیْبَ فیها»
«به خاطر بیاورید هنگامی را که آن جوانان به غار پناه بردند و در آن مسکن گزیدند و به پیشگاه خدا عرضه داشتند: پروردگارا! رحمتت را بر ما بفرست و راه راستی پیش پای ما بگذار و ما را از این حادثه نجات بده.
سپس ما سالها پرده‌ای (از خواب سنگین) بر گوش آنها افکندیم و بعد از آن آنها را بیدار ساختیم تا روشن گردد کدامین گروه که در مقدار خواب آنها گفتگو داشتند حساب آن را بهتر نگاه داشته‌اند». (1)
«و این گونه آنها را بر انگیختیم تا از یکدیگر پرسش کنند. یکی از آنها پرسید: چقدر در این جا درنگ کرده‌اید؟
گفتند: یک روز یا کمتر (سپس از روی قرائنی به تردید افتادند و) گفتند: پروردگار شما از مدت توقف (و خواب) شما آگاهتر است اکنون یک نفر را با این پول به شهر بفرستید تا غذای پاکیزه‌ای برای شما بیاورد و باید با نهایت ملایمت

1- سوره کهف(18)، آیه 10 تا 12.

رفتار کند و هیچ کس را از راز شما آگاه نسازد.
زیرا اگر آنها به شما دست یابند سنگسارتان می‌کنند، یا به آئین خود باز می‌گردانند و هیچ گاه رستگار نخواهید شد.
و این گونه مردم آن زمان را از راز آنها با خبر ساختیم تا بدانند وعده خدا حق است و شک و تردیدی در رستاخیز نیست». (1)
آیا این داستان در هیچ یک از کتب آسمانی غیر از قرآن آمده است؟
آیا در منابع تاریخی اثری از آن به چشم می‌خورد؟
آیا چنین خوابی اصولًا از نظر علمی امکان‌پذیر است؟
آیا چنین عمر طولانی برای بشر- آن هم انسانی که در مدت خواب طبعاً تغذیه‌ای ندارد- قابل قبول می‌باشد؟ و از همه گذشته چنین حادثه‌ای چگونه ممکن است به فهم مسأله معاد کمک کند؟
اینها علامتهای استفهامی است که در گرداگرد این حادثه نقش بسته است و باید به یکایک آنها پاسخ داد.
***
در مورد سوال اول و دوم باید گفت:
سرگذشت اصحاب کهف مسلماً در هیچ یک از کتب آسمانی پیشین نبوده است- اعم از کتب اصلی و کتب تحریف یافته کنونی- و نباید هم باشد، زیرا طبق نقل تاریخ این حادثه مربوط به قرون بعد از ظهور مسیح (ع) است.
این جریان مربوط به زمان «دکیوس (که معرب آن دقیانوس است) می‌باشد که در عصر او مسیحیان تحت شکنجه سختی قرار داشتند.

1- سوره کهف(18)، آیه 19 تا 21.

و به گفته مورخان اروپائی این حادثه میان سالهای 49 تا 251 میلادی روی داده است، این مورخان مدت خواب آنها را 157 سال می‌دانند و آنها را به عنوان «هفت تن خفتگان افسوس» می‌شناسند(1) در حالی که در میان ما به عنوان «اصحاب کهف» شناخته می‌شوند.
اکنون ببینیم «افسوس» کجاست و نخستین دانشمندانی که در زمینه داستان این خفتگان کتاب نوشته‌اند چه کسانی، و در چه قرنی بوده‌اند «افسوس» یا «افسس» (به ضم الف و سین) یکی از شهرهای آسیایی صغیر (ترکیه کنونی که قسمتی از روم شرقی قدیم است) بوده و در نزدیکی رود کاستر در حدود چهل میلی جنوب شرقی «ازمیر» قرار داشته که پایتخت پادشاه «ایونی» محسوب می‌شده است.
«افسوس» به خاطر معبد معروف و بتخانه «ارطامیس» که از عجائب هفتگانه جهان بود نیز معروفیت جهانی دارد.(2)
می‌گویند: داستان اصحاب کهف برای نخستین بار در قرن پنجم میلادی بوسیله یکی از دانشمندان مسیحی به نام «ژاک که خلیفه کلیسای سوریه بود در رساله‌ای که به زبان سریانی نوشته است تشریح گردید.
سپس شخص دیگری به نام «گوگویوس آن رساله را به زبان لاتین ترجمه نمود و نام «جلال شهداء» را بر آن گذاشت.(3)
و این خود می‌رساند که این حادثه یکی دو قرن پیش از ظهور اسلام در میان مسیحیان شهرت داشته و مورد توجه محافل کلیسایی بوده است.
البته همان طور که اشاره شد پاره‌ای از مشخصات آن- از جمله مقدار

1- اعلام القرآن، صفحه 153.

2- اقتباس از کتاب قاموس مقدس، صفحه 87.

3- اعلام القرآن، صفحه 154.

ص: 124

مدت خواب آنها- با آنچه در منابع اسلامی آمده تفاوت دارد زیرا قرآن صریحاً مدت خواب آنها را 309 سال ذکر کرده است.

از طرفی طبق نقل «یاقوت حَمَوی در کتاب «المعجم البلدان (جلد دوم، صفحه 806) و «ابن خرداد به در کتاب «المسالک و الممالک (صفحه 106 تا 110) و «ابوریحان بیرونی در کتاب «الاثار الباقیة» (صفحه 290) جمعی از جهانگردان قدیم در شهر «آبس» غاری یافته‌اند که در آن چندین جسد خشک شده وجود داشته است و احتمال می‌دهند که این موضوع مربوط به همین داستان باشد.

از لحن آیات قرآن در سوره کهف و شأن نزولهائی که در این زمینه در منابع اسلامی برای آیات مزبور وارد شده استفاده می‌شود که حادثه مزبور در میان دانشمندان یهود نیز به عنوان یک حادثه تاریخی مشهور بوده است و به این ترتیب روشن می‌گردد که ماجرای این خواب طولانی در منابع تاریخی اقوام مختلف آمده است.

گفتیم سرگذشت اصحاب کهف (خفتگان شهر افسوس) یک واقعیت تاریخی است که اسناد آن در تواریخ شرق و غرب موجود است. اکنون به بررسی مسأله از جنبه‌های علمی روز توجه کنید:
در مورد خواب طولانی خفتگان شهر افسوس (اصحاب کهف که سالیان درازی به طول انجامید ممکن است افرادی تردید کنند و آن را با موازین علمی سازگار ندانند، و آن را در ردیف اسطوره‌ها و افسانه‌ها فرض کنند زیرا: چنین عمر طولانی چند صد ساله برای افراد بیدار بعید است تا چه رسد به افراد خواب، این از یکسو.
از سوی دیگر، اگر قبول کنیم که در بیداری چنین عمری امکان‌پذیر است برای کسی که در خواب باشد مسلمان امکان ندارد زیرا مشکل غذا و آب پیش می‌آید که چگونه ممکن است انسانی در چنان مدتی بدون غذا و آب زنده بماند، و اگر برای هر روز فرضاً یک کیلو غذا و معادل یک لیتر آب در نظر بگیریم برای عمر اصحاب کهف، بیش از یک صد تن غذا و یکصد هزار لیتر آب لازم است که ذخیره کردن آن در خود بدن معنی ندارد.
از سوی سوم، اگر از همه اینها صرف نظر کنیم باز این اشکال پیش می‌آید که ماندن بدن در شرایط یکنواخت برای چنان مدت طولانی به

ارگانیزم آن صدمه می‌زند و ضایعاف فراوانی به بار خواهد آورد.
این ایرادها ممکن است در آغاز بن بستها و موانع غیر قابل عبوری بر سر راه این مسأله مجسم کند، در حالی که چنین نیست: زیرا مسأله عمر دراز مدت- چند صد سال و حتی بیش از هزار سال- یک مسأله غیر علمی نیست، چه اینکه می‌دانیم طول عمر هیچ موجود زنده‌ای- از نظر علمی- میزان ثابت و معینی ندارد که با فرا رسیدن آن، مرگ حتمی باشد.
به عبارت دیگر درست است که نیروهای جسمی انسان هر چه باشد بالاخره محدود و پایان‌پذیر است، اما این سخن به آن معنی نیست که بدن یک انسان یا موجود زنده دیگر توانایی زیست بیشتر از مقدار عادی را ندارد، مثلًا همان طور که در طبیعت هنگامی که آب به یکصد درجه حرارت رسید می‌جوشد و در درجه صفر یخ می‌زند، انسان هم به یکصد یا یکصد و پنجاه سال که رسید قلب او متوقف می‌گردد و مرگ او فرا می‌رسد.
بلکه میزان طول عمر موجودات زنده بستگی زیادی به وضع زندگی و شرایط خاص آن دارد و با تغییر آن کاملا تغییرپذیر است.
گواه زنده این سخن این است که از یک طرف می‌بینیم هیچ یک از دانشمندان جهان میزان معینی برای عمر انسان کشف نکرده‌اند، و از سوی دیگر توانسته‌اند در آزمایشگاه‌ها گاهی طول عمر بعضی از موجودات زنده را به دو، یا چند برابر، و گاهی به دوازده برابر و بیشتر برسانند، و حتی امروز به ما امیدواری می‌دهند که در آینده با پیدا شدن «روش‌های نوین علمی» عمر انسان نیز به چندین برابر فعلی افزایش خواهد یافت.

این درباره اصل مسأله طول عمر (به طور خلاصه).
دوم این که، در مورد آب و غذا در این خواب طولانی اگر خواب عادی و معمولی باشد، می‌توان حق را به ایراد کننده داد که این موضوع با اصول علمی سازگار نیست، زیرا مصرف غذای بدن به هنگام خواب‌های عادی کمی از حال بیداری کمتر است و روی هم رفته برای سال‌های متمادی بسیار زیاد خواهد بود، ولی باید توجه داشت که خواب هایی در جهان طبیعت وجود دارد که مصرف غذای بدن در آنها بسیار ناچیز است.

زمستان خوابی

بسیاری از جانداران هستند که در سرتاسر زمستان در خواب فرو یم روند و به اصطلاح «زمستان خوابی» دارند.
در این نوع خوابها فعالیت‌های حیاتی تقریباً متوقف می‌گردد، و تنها شعله بسیار ضعیفی از آن روشن است، «قلب» تقریباً از ضربان می‌افتد و یا به تعبیر صحیح‌تر ضربان آن به قدری خفیف می‌شود که ابداً قابل احساس نیست، در این گونه موارد بدن را می‌توان به کوره‌های عظیمی تشبیه کرد که به هنگام خاموش کردن آن‌ها «شمعکی» از آن در حال اشتعال است.
واضح است که مقدار خوراکی را که آن کوره در یک روز از مواد نفتی- مثلاً- می‌طلبد تا شعله‌های عظیم خود را به آسمان بفرستد ممکن است خوراک ده‌ها یا صدها سال آن در حال اشتعال شمعک بسیار کوچک باشد (البته این بستگی به شعله‌های عظیم در حال بیداری کوره و حال شمعک آن دارد).
دانشمندان در مورد زمستان خوابی بعضی از جانداران چنین می‌گویند:

«اگر وزغی را که در حال زمستان خوابی است از جایش بیرون آوریم، به نظر مرده می‌رسد، در ششهای آن هوا نیست، ضربان قلبش چنان ضعیف است که نمی‌توان به آن پی برد ... در میان حیوانات خونسرد که زمستان خوابی دارند بسیاری از پروانه‌ها و حشرات و حلزونهای خاکی و خزندگان را می‌توان نام برد. بعضی از پستان داران (خونگرم) نیز زمستان خوابی دارند، در دوران زمستان خوابی فعالیت‌های حیاتی بسیار کند می‌شود و چربی ذخیره بدن آنها به تدریج مصرف می‌گردد».(1)
منظور این است یک نوع خواب داریم که در آن نیاز به غذا، فوق العاده تقلیل پیدا می‌کند، و فعالیت‌های حیاتی نزدیک به صفر می‌رسد، و اتفاقاً همین موضوع کمک به جلوگیری از فرسودگی اعضا و طول عمر این گونه جانداران می‌کند، اصولاً زمستان خوابی برای این حیوانات که احتمالاً قادر بر تحصیل غذای خود در زمستان نیستند فرصت بسیار گرانبهایی است.

نمونه دیگر: دفن مرتاضان

در مورد مرتاضان نیز دیده شده است که بعضی از آنها را در برابر چشمان حیرت زده عده‌ای از افراد دیرباور، در تابوی گذارده و گاهی برای مدت یک هفته در زیر خاک دفن کرده‌اند و پس از تمام شدن مدت مزبور بیرون آورده و ماساژ و تنفس مصنوعی می‌دهند تا کم کم به حال عادی باز گردند.
مسأله نیاز به غذا در این مدت اگر مهم نباشد، مسأله نیاز به اکسیژن هوا بسیار مهم است. زیرا می‌دانیم حساسیت سلول‌های مغز مخصوصاً در

1- اقتباس از کتاب فرهنگ نامه(دائرة المعارف جدید فارسی) ماده« زمستان خوابی».

برابر اکسیژن و نیازشان به این ماده حیاتی به قدری زیاد است که اگر چند دقیقه از آن محروم بمانند ضایع می‌شوند.

حالا چطور است جناب مرتاض هندی کمبود اکسیژن را مثلًا برای مدتی در حدود یک هفته تحمل می‌کند؟

پاسخ این سؤال با توجه به توضیحی که دادیم چندان مشکل نیست، در این مدت فعالیت حیاتی بدن مرتاض تقریباً متوقف می‌گردد، بنابراین نیاز سلول‌ها به اکسیژن و مصرف آن فوق العاده تقلیل می‌یابد، به طوری که در این مدت همان هوای محفظه تابوت برای تغذیه یک هفته سلول‌های تن او کافی است.

منجمد ساختن بدن انسان زنده

در مورد منجمد ساختن بدن جانداران و حتی بدن انسان برای طولانی ساختن عمر آنها، امروز تئوری‌ها و بحث‌های فراوانی است که قسمتی از آن جامه عمل به خود پوشیده است.
طبق این تئوری‌ها، ممکن است با قرار دادن بدن انسان یا حیوانی در سرمای زیر صفر، حیات و زندگی او را متوقف ساخت، بدون اینکه واقعاً بمیرد، و پس از مدتی که لازم باشد او را در حرارت مناسبی قرار دهند و دوباره به حال عادی باز گردد.
برای مسافرت‌های فضایی به کرات دور دست که احتمالاً صدها یا هزاران سال طول می‌کشید طرح هایی پیشنهاد شده که یکی از آنها همین طرح است که بدن فضانورد را در محفظه خاصی قرار دهند و آن را منجمد سازند، و پس از سالیان دراز به هنگام نزدیک شدن به کرات مورد نظر، با یک سیستم

خودکار حرارت عادی به محفظه برگردد و آنها به حال عادی درآیند، بدون آنکه در حقیقت عمری تلف کرده باشند!
در یکی از مجلّات علمی این خبر انتشار یافت که در سال‌های اخیر کتابی درباره منجمد ساختن بدن انسان به خاطر یک عمر طولانی به قلم «رابرت نیلسون منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است.
در مقاله‌ای که در مجلّه مزبور در این زمینه تنظیم شده بود تصریح شده که اخیرا یک رشته علمی در میان رشته‌های علوم نیز به همین عنوان به وجود آمده است، در مقاله مزبور چنین می‌خوانیم:
«زندگی جاویدان، در طول تاریخ همواره از رؤیاهای طلایی و دیرینه انسان بوده اما اکنون این رؤیا به حقیقت پیوسته است و این امر مدیون پیشرفت‌های شگفت‌انگیز علم نوینی است که «کریونیک نام دارد (علمی که انسان را به عوالم یخبندان می‌برد و از او همچون بدن منجمد شده‌ای نگهداری می‌کند به امید روزی که دانشمندان او را به زندگی دوباره بازگردانند).
آیا این منطق باورکردنی است؟ بسیاری از دانشمندان برجسته و ممتاز از جهات دیگر به این مسأله می‌اندیشند و نشریاتی چون «لایف و «اسکوایر» و همچنین روزنامه‌های سراسر جهان شدیداً به بحث درباره این مهم پرداخته‌اند و از همه مهم‌تر اینکه برنامه‌ای هم اکنون (در این زمینه) در دست اجراست». [1]
چندی قبل نیز در جرائد اعلام شده بود که در میان یخ‌های قطبی که به

1- مجله دانشمند، بهمن ماه 47، صفحه 4.

گواهی، قشرهای آن مربوط به چند هزار سال قبل بود، ماهی منجمدی پیدا شده که پس از قرار گرفتن در آب ملایمی زندگی را از سر گرفته و در مقابل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرده است.

روشن است که حتی در حال انجماد، دستگاه‌های حیاتی همانند حال مرگ متوقف نمی‌گردند، زیرا در آن صورت بازگشت به حیات ممکن نبود.

از مجموع این گفتگوها نتیجه می‌گیریم که متوقف ساختن و کند کردن فوق العاده حیات امکان‌پذیر است، و مطالعات مختلف علمی، امکان آن را از جهات مختلفی تأیید کرده است.

و در این حال مصرف غذای بدن تقریباً به صفر می‌رسد و ذخیره ناچیز موجود در بدن می‌تواند برای زندگی کند آن در سال‌های دراز کافی باشد.

مسلمان خواب اصحاب کهف یک خواب عادی و معمولی مانند خواب‌های شبانه ما نبوده و خوابی بوده که کاملًا جنبه استثنایی داشته است، بنابراین جای تعجب نیست که آنها در خواب طولانی خود نه گرفتار کمبود غذا شوند و نه ارگانیزم بدن آنها صدمه ببیند!

جالب اینکه از آیات سوره کهف درباره سرگذشت آنها بر می‌آید که طرز خواب آنها با خواب‌های معمولی فرق داشته است:

وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ ... لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرارًا وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا؛ آنها چنان به نظر می‌رسیدند که گویا بیدارند (چشمشان باز بود) ... اگر آنها را مشاهده می‌کردی از وحشت فرار می‌کردی و ترس سراسر وجود تو را فرا می‌گرفت». (1)

1- سوره کهف(18)، آیه 18.

این آیه گواه بر آن است که آنها یک خواب عادی نداشته‌اند بلکه حالتی شبیه حالت یک مرده- با چشم گشوده- داشته‌اند.
به علاوه قرآن می‌گوید: «نور آفتاب به درون غار آنها نمی‌تابید» و با توجه به اینکه غار در یکی از ارتفاعات آسیای صغیر در منطقه سردی بوده، شرایط استثنایی خواب آنها را روشنتر می‌سازد.
از سوی دیگر قرآن می‌گوید: «... وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ ما آنها را به سوی راست و چپ بر می‌گردانیدیم».
و این نشان می‌دهد که آنها در حال یکنواختی کامل نبوده‌اند و عوامل مرموزی که هنوز برای ما ناشناخته مانده است (احتمالاً در هر سال یک بار) آنها را به سمت راست و چپ می‌گردانده تا به ارگانیزم بدن آنها صدمه‌ای وارد نشود.
اکنون که این بحث علمی به قدر کافی روشن شد نتیجه‌گیری از آن، در بحث معاد نیاز به گفتگوی زیادی ندارد، زیرا بیدار شدن پس از آن خواب طولانی بی شباهت به زنده شدن پس از مرگ نیست، و امکان معاد را به ذهن نزدیک می‌کند.

ششمین راه

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فی رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِمُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا؛ ای مردم! اگر در رستاخیز تردید دارید (بی جهت است، زیرا) ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و از آن پس از خون بسته، و بعد از چیزی شبیه به گوشت جویده شده که قسمتی شکل یافته و بعضی شکل نیافته است تا برای شما روشن سازیم، و آنچه را در عالم رحم هست تا مدت معینی قرار می‌دهیم، و سپس شما را به شکل کودک بیرون می‌آوریم».(1)

عادت کردن و خو گرفته به چیزی در عین اینکه بسیاری از مشکلات ما را حل می‌کند گاهی گمراه کننده است، زیرا، موضوع ساده‌ای را که قبلاً ندیده‌ایم و بدان عادت نداریم برای ما مهم است مثل اینکه دندان اسبی آنچنان نمو و رشد کند که از دهان او سر بیرون آورد، یا مرغی تخم خود را به صورت کروی یا مخروطی بگذارد که همه جا با آب و تاب از آن یاد می‌شود.

1- سوره حج(22)، آیه 5.

اما موضوعات فوق‌العاده عجیب و اسرارآمیز که با آن خو گرفته‌ایم در نظر ما کاملًا عادی است.
ما می‌شنویم فلان بانو فرزندی آورده می‌گوئیم: انْ شَاءَ اللَّه مبارک است اما هیچ فکر نمی‌کنیم در مدت این نه ماه چه حوادث عجیب دگرگون کننده‌ای در رحم او گذشته که صدها کتاب نمی‌تواند آن را روشن سازد.
ذره خاکی که از طریق گیاهان وارد بدن انسانی می‌شود و با وجود او آمیخته می‌گردد، به صورت سلول زنده‌ای در رحم زنی پیاده خواهد شد و با سلول ماده می‌آمیزد و تخمکی تشکیل می‌دهد که هیچ چیز ندارد.
این موجود تک سلولی با سرعت سرسام آوری که از طریق تصاعد هندسی در چند ماه به موجودی که هزاران میلیارد سلول دارد تبدیل می‌گردد.
گویا یک اکیپ مجهز از نقاشان چیره دست در آن محیط تاریک و ظلمانی، شب و روز به نقاشی بر روی «آب» مشغولند و هر عده‌ای از این سلولها را به شکلی در آورده، و رنگ و قیافه و کیفیت خاصی به آن می‌بخشند.
ده‌ها مهندس و تکنسین، فیزیکدان و شیمیدان، دست در کار ساختن دستگاههای فوق‌العاده ظریف و حساب شده آن هستند و از چند گرم آهن به اضافه چند گرم کلسیم، فسفر و کربن و ... و مقداری زیادی آب، موجودی می‌سازند که بزرگترین مغزهای الکترونیکی و عظیم‌ترین صنایع سنگین جهان، و حساس‌ترین ابزارهای دقیق، و زیباترین تابلوهای دنیا از رقابت با آن عاجز است.
جالب اینکه انسان پس ازتولد، یک حرکت آرام و تدریجی را که بیشتر شکل «تکامل کمی» دارد نه «کیفی» تعقیب می‌کند، حرکت او در محیط

طوفانی رحم بسیار سریع و دگرگون کننده است و هر هفته بلکه هر روز پرده عجیبی را نشان می‌دهد.
تحولات پی‌در پی و شگفت‌انگیز جنین در عالم خود به همان اندازه عجیب است که سنجاق کوچک و ساده‌ای با گذشت چند ماه تبدیل به هواپیمای بدون خلبانی گردد و پرواز کند!
هنگامی که جنین در مرحله «مورولا» قرار دارد و سلولهای آن همچون یک دانه توت بدون شکل مشخصی دور هم جمع شده‌اند، و هنگامی که به مرحله «بلاستولا» می‌رسد و حفره تقسیم که سرآغاز تقسیم نواحی جنین می‌باشد پیدامی شود، و هنگامی که جنین سه لایه‌ای «گاسترولا» می‌گردد و لایه‌های «آندودرم و «اکتودرم و «مزودرم به وجود می‌آید، در تمام این مراحل سلولهای جنین کاملًا باهم شبیه هستند و اثری از اعضای مختلف انسانی در آن وجود ندارد.
اما ناگهان در پوستهای سه گانه جنین تغییراتی پیدا شده و شکلشان متناسب با کاری که باید انجام دهند تغییر می‌یابد و اعضای بدن جوانه می‌زنند. هیچ کس نمی‌داند تحت چه شرایطی این تغییرات در سلولهای کاملًا مشابه پیدامی شود و اسرار آن مانند بسیاری دیگر از اسرار جنین مکتوم است و تمام این مراحل پی‌در پی در محیطی صورت می‌گیرد که هیچ گونه دسترسی به آن نیست و کاملًا تحت کنترل نیروی داخلی بدن قرار دارد.
قرآن مجید به آنها که عالم پس از مرگ و نوسازی حیات و پیدایش زندگی نوین را محال یا مشکل می‌پندارند می‌گوید: مشاهده این دگرگونیهای سریع و تبدیل یک قطره کوچک آب به یک انسان کامل هر گونه

تردیدی را در این زمینه نفی می‌کند، در حقیقت رستاخیز مردگان چیزی بالاتر از این نخواهد بود، بنابراین چگونه ممکن است کسی عالم جنین را ببیند باز در امکان رستاخیز شک کند؟

آیه‌ای که در آغاز سخن ذکر شد، نخست اشاره به تبدیل خاک به موجود زنده که آن خود یک جهش بزرگ است می‌کند و سپس اشاره به مراحل گوناگون جنین که همه جهشهای پی‌در پی محسوب می‌گردند می‌نماید و منکران رستاخیز را به بررسی این مسائل دعوت می‌کند، آن هم در عصری که جنین‌شناسی نه به صورت علم مستقل بود و نه حتی جزء یکی از علوم، و تنها اطلاعات بسیار ناقصی درباره آن در اختیار دانشمندان آن زمان، آن هم نه در محیط حجاز قرار داشت.

تعبیر قرآن، در آیه بالا از قیامت به «بعث» گویا اشاره لطیفی به معنی «جهش» می‌باشد که در رستاخیز همانند دنیای رحم صورت می‌گیرد.

و این یکی دیگر از طرق انتخابی قرآن برای آشنا ساختن مردم به مسأله رستاخیز است.

شَبَح رستاخیز

حقیقت این است که اگر بنا باشد شبحی از رستاخیز را در نظر مجسم سازیم و آن را با وضع زندگی این جهان مقایسه کنیم بهترین راه آن همین است که فکر کنیم انسانی در عالم جنین به سر حد عقل و شعور رسیده و درباره مراحل بعد از تولد اندیشه می‌کند او همین قدر از قرائن مختلف در می‌یابد که:

1- محیط رحم بسیار محدود، مواهب آن ناچیز، امکانات آن کم، دوران آن کوتاه است همانند محیط این جهان که در برابر عالم پس از مرگ کوچک، محدود، کوتاه مدت و ناچیز می‌باشد.
2- دوران جنینی یک دوران آمادگی، ورزیدگی برای قدم گذاردن در محیط وسیعتر و بزرگتری همچون این جهان است- نه یک دوران زندگی آیده آل- همچنین دوران زندگی این جهان یک دوران زندگی آمادگی برای زندگی جاویدان جهان دیگر است.
3- زندگی برای جنین آمیخته با انواع مشکلات و فشارهاست همانطور که زندگی این جهان در برابر زندگی جهان دیگر توأم با ناراحتیهای مختلف است.

رستاخیز در تجلیگاه فطرت*

اشاره

اگر برای فنا آفریده شده‌ایم غریزه عشق به بقا چه مفهومی دارد؟

* اگر رستاخیز فطری نیست چرا این عقیده در طول تاریخ از بشر جدا نشده؟

* این باور کردنی نیست که در درون جان ما محکمه‌ای باشد و در این عالم بزرگ حساب و کتابی مطلقاً نباشد!

بحثهای مقدماتی درباره رستاخیز به پایان رسید. اکنون موقع آن است که- به اصطلاح- وارد ذی المقدمه شویم و دلایل اثبات چنان عالمی را با مشخصات و ویژگیهایش- تا آنجا که برای ما که در چهار دیوار زندگی این دنیا محبوسیم قابل درک است- بررسی نمائیم.

1- فطرت، نخستین رهنمون راه

پیش از هر چیز راه را میان بر کرده و سری به قلبمان نه این تلمبه خودکار، بلکه اعماق روح و جانمان- که آن را قلب می‌نامیم- می‌زنیم و به ندایی که از درون آن بر می‌خیزد گوش فرا می‌دهیم.
آیا در آنجا زمزمه‌ای از زندگی پس از مرگ هست، اصولاً این مسأله در

محفل قلبها مطرح است یا نه؟
چرا ما نخست به اینجا سر زدیم؟
چرا ندارد ... زیرا حوادث جهان بزرگ قبلًا در اینجا ظاهر می‌شوند.
توضیح اینکه: همانطور که روح ما از دو دستگاه «خودآگاه» و «ناخودآگاه» تشکیل یافته، قوانین جهان بزرگ هم در دو رشته تنظیم شده‌اند، قوانین آفرینش (تکوین) و قوانین قراردادی (تشریع) که گویا در جهان هستی اوّلی دستگاه ناخود آگاه روح جهان را تشکیل می‌دهد و دوّمی «خودآگاه» آن را.
قوانین آفرینش بدون اراده و تصمیم و توجه ما، راه خود را گرفته به پیش می‌روند، و همانند دستگاه ناخودآگاه وجود انسان، گوششان بدهکار خواست و اراده مانیست، اما قوانین تشریعی و آنچه با تعلیم و تربیت و آزادی سرو کار دارد مثل دستگاه خودآگاه وجود ما بسته به خواست و اراده ماست. بدون تردید هر قانونی که به عنوان یک قانون آسمانی به پیامبری اعلام شده، قبلًا در آفرینش، ریشه‌ای داشته، و در مجلس آفرینش به تصویب رسیده است.
این دو دستگاه در حقیقت «تار» و «پود» بافت هستی را تشکیل می‌دهند. آیا تار و پود یک پارچه می‌تواند با هم تضاد داشته باشد؟ مسلماً نه. والّا پارچه‌ای نخواهیم داشت بلکه باید الزاماً مکمل یکدیگر بوده باشند تا پارچه کاملًا زیبائی بوجود آید.
فی المثل وجود ما در این جهان بدون علم و دانایی کالبد بی روح و بی ارزشی است، به همین دلیل تار و پود جهان هستی دست به دست هم داده‌اند تا ما را به دنبال علم و دانش بفرستند.

نخست عشق سوزانی در درون جان ما ریخته که لحظه‌ای از «گاهواره» تا «گور» از ما جدا نمی‌شود، گاهی به مطالعه کهکشانها، زمانی به آنچه در کره مریخ می‌گذرد، روزی به آنچه در سلولهای تن ما وجود دارد، زمانی به اسرار اعماق اقیانوسها و جنگلها، خلاصه این محرک ناخودآگاه، لحظه‌ای از سر ما دست بردار نیست.

جالب اینکه در تعلیمات مذهبی (دستگاه خودآگاه آفرینش) نیز دستوری درست همانند آن می‌بینیم که «اطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ الَی اللَّحْدِ؛ ز گهواره تا گور دانش بجوی»(1) درست همان ندای آفرینش و فطرت.

بنابراین نه تنها اصل «توحید» بلکه تمام اصول و فروغ تعلیمات انبیاء ریشه‌ای در فطرت و نهاد آدمی دارد و دستورهای پیامبران در تمام زمینه‌ها، پرورش دهنده فطرت و مکمل آن است.

از اینجا یک نتیجه مهم می‌گیریم که اگر در درون فطرت خود علاقه به چیزی یافتیم باید بدانیم آن چیز حتماً وجود خارجی دارد.

حالا برگردیم و ریشه‌های رستاخیز را در وجود خودمان جستجو کنیم:

2- عشق به بقا

اگر انسان راستی برای فناو نیستی آفریده شده بود باید عاشق فنا باشد، و از مرگ- هر چند مرگ به موقع و در سنین بالا- لذت ببرد، در حالی که می‌بینیم قیافه مرگ (به معنی نیستی) در هیچ زمانی برای او خوشایند نبوده و نیست، نه تنها خوشایند نیست بلکه، با تمام وجود خود عاشق بقاء و هستی

1- نهج‌الفصاحه، حدیث 367.

است، و این عشق و علاقه شدید از خلال همه کارهای او نمایان است.
کوشش برای زنده نگه داشتن نام و فکر و ذکر خود، تهیه اهرام چند هزار ساله مصر، و مقابر جاویدان، مومیائی کردن بدن مردگان، با آن مخارج هنگفت، حتی علاقه به حیات فرزند که دنباله حیات او است و ... همه نشانه این عشق غریزی به بقاء است.
دویدن دنبال عمر طولانی، اکسیر جوانی و آب حیات هر کدام نشانه‌ای از این واقعیت است.
اگر ما برای «فنا» آفریده شده‌ایم، این علاقه به «بقا» چه مفهومی دارد؟ و در حقیقت یک علاقه مزاحم، و یا لااقل بیهوده و بی مصرف است.
در سخنی که از آزاد مرد جهان حضرت علی (ع) نقل شده این حقیقت در جمله کوتاهی تجلّی کرده است:
«ما خُلِقْتَ انْتَ وَ لا هُمْ لِدارِ الْفَناءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِدارِ الْبَقاءِ؛ شما برای بقا آفریده شده‌اید نه برای فنا»(1) و نشانه‌های آن در وجود شما به چشم می‌خورد.

3- رستاخیز در میان اقوام پیشین

تاریخ بشر همانطور که گواه وجود مذهب در میان انسانها از قدیمترین ایّام است گواه بر اعتقاد راسخ او به زندگی بعد از مرگ نیز می‌باشد.
آثاری که از انسانهای قدیم پیش از تاریخ نیز در دست ماست مخصوصاً طرز ساختن قبور اموات، و چگونگی دفن مردگان گواه بر این است که آنها مرگ را نطقه پایان زندگی نمی‌دانستند.
در کتاب جامعه‌شناسی «کنیگ» صفحه 192 می‌خوانیم:

1- مجلسی، بحارالانوار، جلد 37، صفحه 146.

«امروز در سرتاسر جهان نه تنها مذهب وجود دارد بلکه تحقیقات دقیق نشان می‌دهد که طوایف نخستین بشر نیز دارای نوعی مذهب بوده‌اند. چنانکه اسلاف انسان امروزی (نیندارتالها) نیز دارای قسمی مذهب بوده‌اند، زیرا مرده‌های خودشان را به وضع مخصوصی به خاک می‌سپردند و ابزار کارشان را کنارشان می‌نهادند و بدین طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می‌رسانیدند.»

«ویل دورانت در جلد اول تاریخ خود صفحه 225 می‌نویسد:

«چرا آن مردم اهرام را ساخته‌اند؟ شک نیست که منظور آنها از این کار بر پا کردن یک اثر بزرگ معماری را نبوده، و این کار تنها برای منظور دینی صورت گرفته، اهرام مصر گورهائی بوده که رفته رفته از صورت ابتدائی خود ترقی کرده و به این شکل در آمده است.»

سپس شرح مبسوطی درباره عقاید مصریان در زندگی پس از مرگ ذکر کرده که انگیزه ساختن اهرام بوده است.

و با توجه به اینکه اهرام مصر به راستی یکی از عظیمترین و شگفت‌انگیزترین بناهای بشری است و تنها در هرم «خوفو» دو میلیون و نیم قطعه سنگ است که وزن متوسط هر کدام دو تن و نیم و وزن پاره‌ای از آنها به 150 تن می‌رسد! و زمینی را به وسعت 46 هزار متر مربع در برگرفته! و این سنگها را از صدها فرسخ راه به پای اهرام آورده‌اند، و یک صد هزار نفر در مدت بیست سال، برای ساختن این هرم و سایر اهرام به کار گرفته شده‌اند که به روایتی مبلغی معادل 16 میلیون دلار در این مدت تنها به مصرف تهیه سبزی و بعضی داروها برای این عده شده است.(1)

1- ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحات 211- 224 و 225.

ص: 144
با توجه به اینها ثابت می‌شود که مصریهای عهد باستان چه عقیده محکمی به معاد داشته‌اند (البته عقیده‌ای که با خرافات آمیخته شده بود).
این عقیده ریشه دار را نمی‌توان ساده فرض کرد یا صرفاً یک عادت یانتیجه یک تلقین دانست، بلکه اینگونه عقاید ریشه دار که میان افراد عمومی و جاودانی است نشانه فطری بودن یک مسأله است.
زیرا تنها فطرت و غریزه است که می‌تواند در برابر طوفان شدید گذشت زمان و تحولات اجتماعی و فکری مقاومت کند و همچنان پا بر جا بماند. نه عادات و رسوم و تلقینها.

4- رستاخیز کوچک و بزرگ

همانطور که سابقاً هم اشاره کردیم نمونه‌ای از رستاخیز و دادگاه بزرگ آن در وجود ماست که بعد از انجام یک کار نیک یا بد بلافاصله در درون جان انسان تشکیل می‌گردد.

گاهی در برابر یک کار نیک و مؤثر آن چنان احساس آرامش درونی می‌کند و روح او لبریز از شادی و نشاط می‌شود که لذت و شکوه و زیبائی آن با هیچ بیان و قلمی قابل توصیف نیست.

و بعکس، گاهی به دنبال یک خلاف و جنایت که از او سر زده چنان دچار کابوسهای وحشتناک و طوفانهای غم و اندوه می‌گردد و از درون می‌سوزد که از زندگی بکلی سیر می‌شود، و حتی برای رهائی از چنگال این ناراحتی خود را آگاهانه به چوبه دار تسلیم می‌کند.

این دادگاه عجیب درونی چه شباهت عجیبی به دادگاه رستاخیز دارد!

1- قاضی و شاهد و مجری حکم در حقیقت در اینجا یکی است،

همان طور که در قیامت چنین است:
«عالِمَ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ أَنْتَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبادِکَ خداوندا! تو از اسرار پنهان و آشکار آگاهی، و تو در میان بندگانت قضاوت خواهی کرد». (1)
2- دادگاه وجدان توصیه و رشوه و پارتی و پرونده سازی رایج بشری را نمی‌پذیرد، همانطور که درباره دادگاه قیامت نیز می‌خوانیم:
«وَ اتَّقُوا یَوْمًا لا تَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا وَ لا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَ لا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ از آن روز بترسید که هیچ کس به جای دیگری مجازات نمی‌شود و نه شفاعتی پذیرفته می‌گردد و نه فدیه و رشوه‌ای و نه یاری می‌شوند». (2)
3- محکمه وجدان مهمترین و قطورترین پرونده‌ها را در کوتاه‌ترین مدت رسیدگی کرده و حکم نهائی خود را به سرعت صادر می‌کند، نه استیناف در آن هست و نه تجدید نظر و نه ماهها و سالها سرگردانی و دربه دری، همانطور که درباره دادگاه رستاخیز نیز می‌خوانیم:
«وَ اللَّهُ یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ وَ هُوَ سَریعُ الْحِسابِ خداوند حکم می‌کند و حکم او رد و نقض نمی‌شود و حساب او سریع است». (3)
4- مجازات و کیفرش بر خلاف مجازاتهای معمولی این جهان نخستین جرقه‌هایش در درون افروخته می‌شود و از آنجا به بیرون سرایت می‌کند، نخست روح انسان را می‌آزارد سپس آثارش در جسم و چهره و خواب و خوراک او آشکار می‌گردد همانطور که درباره دادگاه قیامت نیز می‌خوانیم:
«نَارُاللّهِ الْمُوقَدَةُ* الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الأفْئِدَةِ؛ آتش برافروخته الهی که از

1- سوره زمر(39)، آیه 46.

2- سوره بقره(2)، آیه 48.

3- سوره رعد(13)، آیه 41.

قلبها زبانه می‌کشد»!(1)
5- این دادگاه وجدان چندان نیاز به ناظر و شهود ندارد، و در صورت لزوم دست به خارج از وجود انسان دراز نمی‌کند بلکه معلومات و آگاهیهای خود انسان را به عنوان شهود به نفع یا بر ضد او می‌پذیرد.
همانطور که در دادگاه رستاخیز نیز ذرات وجود انسان حتی دست و پا و پوست تن او گواهان بر اعمال او هستند:
«حَتَّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ چون به کنار آتش دوزخ برسند گوش و چشم و پوست تن آنها بر ضد آنها گواهی می‌دهد».(2)
این شباهت عجیب در میان این دو دادگاه نشانه دیگری بر فطری بودن این مسأله است زیرا چگونه می‌توان باور کرد در وجود یک انسان که قطره کوچکی از این اقیانوس عظیم هستی است چنان حساب و کتاب و دادگاه مرموز و اسرارآمیزی وجود داشته باشد اما در درون این عالم بزرگ مطلقاً حساب و کتاب و دادگاه و محکمه‌ای وجود نداشته باشد این باور کردنی نیست.
بنابراین از سه راه، فطری بودن ایمان به زندگی پس از مرگ را می‌توان اثبات کرد.
از طریق غریزهء عشق به بقا، و از راه وجود و ادامه این ایمان در طول تاریخ بشر و از طریق وجود نمونه کوچک دادگاه رستاخیز در درون وجود انسان.

1- سوره همزه(104)، آیه 6 و 7.

2- سوره فصلت(41)، آیه 20.

فرمان عمومی عدالت

نخستین دلیل عقلی

اشاره

انسان در چهار محکمه در همین جهان محاکمه می‌شود اما ...
انسان نمی‌تواند از قانون عدالت عمومی آفرینش مستثنا گردد.
درست است که انسان در برابر خلافکاریها و بیدادگریها و آلودگیها در «چهار دادگاه مختلف» در همین جهان مجازات و محکوم به پرداختن جریمه‌های سنگینی می‌شود که «نخستین» آنها دادگاه اسرارآمیز «وجدان» است که گاه به تنهایی همه حسابها را تصفیه می‌کند و چیزی باقی نمی‌گذارد.
و دومین آنها دادگاه «آثار طبیعی عمل است که مخصوصاً در گناهانی که جنبه «همگانی» به خود می‌گیرد خیلی زود تأثیر قضاوت این دادگاه آشکار می‌گردد.
تاریخ عبرت‌انگیز بشر مملو است از سرنوشت دردناک جوامعی که بر اثر ظلم و ستم و تبعیض، و دروغ و خیانت و نفاق و تنبلی در مدت کوتاهی طومار زندگی آنها در هم پیچیده و بکلی از هم متلاشی شدند.
سومین محکمه، محکمه «مکافات عمل است که از همه این محاکم اسرارآمیزتر است و روابطش ناشناخته! گویا قضات این دادگاه در پشت

درهای بسته به دادرسی می‌نشینند و احکام قاطعی صادر می‌کنند و به شکل اسرارآمیزی نیز اجرا می‌گردد.
ما امروز هیچ توضیح علمی برای مسأله «مکافات» نمی‌توانیم بدهیم، اما این را هم نمی‌توانیم انکار کنیم که در زندگی خود بارها به چشم دیده‌ایم یا در صفحات تاریخ بسیار خوانده‌ایم که افراد بیدادگری در پایان کار، چنان در آتش مکافات سوختند که برای هیچ کس قابل پیش بینی نبود، و رابطه سرنوشت شوم و دردناک آنها با اعمال خلافی که مرتکب می‌شدند، نه از طریق «وجدان» قابل تفسیر بود و نه از طریق «اثر طبیعی عمل»، و نه ممکن بود همه آنها را حمل بر تصادف کرد.
و این اعتقاد قدیمی را که دست مکافاتی در کار است، که به شکل مرموز و ناشناخته، امّا به صورت قاطع و کوبنده، عمل می‌کند در افکار همچنان زنده نگه می‌دارد.
بالاخره چهارمین دادگاه، «دادگاههای رسمی و عادی بشری است که قدرت ضعیفی دارد، و شاید از ده مورد خلاف تنها یک مورد را ببیند و بقیه، خود را از او پنهان کنند، و تازه در همین یک مورد هم احکام او همیشه عادلانه نیست، زیرا چنانکه می‌دانیم هم چشم فرشته عدالتش بسته است و با چشم بسته تشخیص دادن، کار آسانی نیست و هم کفه‌ها و شاهین ترازوی ظریفش تاب تحمل آن همه طوفانهایی که در دل اجتماعات می‌وزد ندارد لذا بسیار می‌شود که اعتدالش به هم می‌خورد!

این محکمه‌های چهار گانه در برابر ما وجود دارد، اما اگر درست از یک یک آنها به دقت دیدن کنیم خواهیم دید که بر سر در همه آنها این جمله نوشته شده «این محکمه خصوصی است و تنها به بعضی از جرائم رسیدگی می‌کند!»

خصوصی بودن این دادگاهها نیاز زیادی به بحث ندارد زیرا: دادگاههای رسمی که تکلیفش- چنانکه گفتیم- روشن است و دامان همه گنهکاران و خلافکاران را نمی‌تواند بگیرد، و اگر می‌گرفت و داد همه مظلومان را از ستمگران باز می‌ستاند امروز جهان در آتش این همه ظلم و ستم و استعمار و استعباد و استثمار نمی‌سوخت.

و اما دادگاه مکافات، آن هم جنبه عمومی و همگانی ندارد، گویا تنها یک برنامه تربیتی است، و هشداری است به عموم از طریق نشان دادن نمونه‌ها! و به همین دلیل بیدادگرانی را می‌شناسیم که از چنگال آن هم فرار کرده‌اند، بعلاوه جنایت گاهی چندان سنگین است که مکافات نمی‌تواند از عهده همه آن برآید و تنها جریمه‌ای برای گوشه‌ای از آن تعیین می‌کند.

و اما محکمه «آثار طبیعی عمل» آن نیز جنبه خصوصی دارد، زیرا شعاع عملش معمولاً گناهانی را در بر می‌گیرد که جنبه همگانی به خود گرفته، و یا اگر یک فرد آن را مرتکب شود باید مدتی طولانی به آن عمل ادامه دهد، تا ریشه کند، و جوانه زند، و میوه تلخ و شوم آن آشکار گردد.

بنابراین بسیاری از گنهکاران و بسیاری از گناهان از قلمرو قضاوت آن بیرونند.

باقی می‌ماند «محکمه وجدان» که در بحثهای مشروحی که درباره طرز کار این دادگاه داشته‌ایم
خصوصی بودن آن ثابت شده است، چه اینکه: همه مردم از یک «وجدان بیدار و زنده» برخوردار نیستند، و ضعف وجدان که به علل گوناگونی صورت می‌گیرد سبب می‌شود که جمعی از آلودگان و جانیان خطرناک، در لباسهای مختلف، از چنگال مجازات این محکمه نیز فرار کنند.
بنابراین نتیجه کلی که از بررسی همه جانبه دادگاههای چهارگانه بالا می‌گیریم این است که هیچ یک از آنها یک شکل عمومی و همگانی که همه منحرفان و مجرمان را به خاطر هر گناه، و ارتکاب هر گونه جرم محاکمه کند و به کیفر شایسته برساند ندارد، گویا همه آنها به منزله اخطارهای پی‌در پی و زنگهای خطری هستند، که برای تربیت و بیدار باش بشر نواخته می‌شوند نه غیر آن.

اکنون ببینیم آیا می‌توان به وجود یک عدالت عمومی و همگانی در ماورای این زندگی اطمینان داشت، یا انسانها تصفیه حساب نشده از این جهان می‌روند و دیگر هیچ!
چشم بر می‌داریم از زندگی انسانها که گوشه بسیار کوچکی از نظام آفرینش را تشکیل می‌دهد و یک نظر کلی به وضع عمومی عالم هستی می‌افکنیم:
می‌بینیم قانونی به نام «نظم و عدالت» بر همه جا سایه افکنده است. این

قانون به قدری نیرومند است که کوچکترین انحراف از آن سبب نابودی هر چیزی است، اگر آسمانها و زمین یعنی این همه کرات عظیم و بی شماری که صحنه هستی را پر کرده‌اند و تا آنجا که فکر کار کند پیش می‌روند حتی هنگامی که مرکب فکر از کار می‌افتد آنها همچنان، به حرکت، به هستی، به پیشروی، به گسترش خود، ادامه می‌دهند، اگر آنها بر پا هستند به خاطر همین نظم و عدالت است که: «بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمواتُ وَ الارضُ به عدالت آسمانها و زمین برپاست».(1)

دوام یک دانه فوق العاده کوچک «اتم» در طی میلیونها سال با آن همه ظرافت و دقتی که در ساختمان آن به کار رفته، و قاعدتاً می‌بایست این چنین دستگاه ظریفی خیلی زود از کار بیفتد، مولود همان عدالت و محاسبه فوق العاده دقیق نظام الکترونها و پروتونها است.

و هیچ دستگاهی- کوچک و بزرگ- از این نظام شگرف و عدالت عمومی برکنار نیست، به جز انسان!

آیا انسان یک موجود استثنایی است؟

البته انسان یک تفاوت اساسی با تمام موجودات جهان طبیعت دارد، و آن اینکه قدرت عجیب به نام اراده توأم با اختیار و آزادی دارد، یعنی؛ پس از مطالعه و بررسی و تفکر هر چیز را به سود خود تشخیص داد انجام می‌دهد و هر چه را به زیان خود دید ترک می‌کند، و از این نظر خودش

1- فیض کاشانی، تفسیر صافی، ذیل آیه 7 سوره الرحمن.

حاکم بر سرنوشت خویش است.
و همین امتیاز بزرگ ضامن «تکامل معنوی و اخلاقی و انسانی» اوست، زیرا اگر او آزاد نمی‌بود و مثلًا کارهای نیک، و خدمات مردمی را با اجبار از طرف عوامل درونی یا بیرونی انجام می‌داد هیچ گونه تفاوتی با سنگهای بیابان نداشت که در میان آنها هم اجناس و انواع مختلف گران قیمت و ارزان قیمت وجود دارد و این تفاوت جنس، امتیاز اخلاقی برای آنها نیست.
فی المثل اگر کسی را زیر فشار سر نیزه وادار به کمک چند میلیونی به یک مؤسسه خیریه کنند، آن مؤسسه به هر حال به راه می‌افتد ولی این امر هیچ گونه تکامل اخلاقی و انسانی برای او ایجاد نمی‌کند در حالی که اگر حتی یک ریال با دست خود و با آزادی اراده می‌داد به همان نسبت سهمی از این نوع تکامل داشت. بنابراین شرط نخستین تکامل انسانی و اخلاقی، داشتن آزادی اراده است که بشر با پای خود این راه را بپیماید، نه به اجبار همچون عوامل اضطراری جهان طبیعت. و اگر آفریدگار جهان این امتیاز بزرگ را به انسان داده به خاطر همین هدف عالی بوده است (دقت کنید).
طبیعی است که جمعی هم از این آزادی سوء استفاده می‌کنند و دست به جنایات و خلافکاریهایی می‌زنند.
حال اگر انسان تا نیت گناه کند قلبش «سنگ کوب» کند و گرفتار «آنفاکتوس» و «سکته قلبی» شود، و به مجرد اینکه مال یتیم می‌خورد از دل درد تا دم مرگ پیش رود، و یا به هنگامی که دست به سرقت می‌زند- به قول آن مرد پشت کوهی که تکلیف برای خدا درست می‌کرد- دستش فوراً خشک شود و نام او به عنوان سارق بر صفحه آسمان با خط درشت و روشن

نوشته شود، باز مسأله شکل اجبار به خود می‌گیرد و هیچ کس سراغ این گناهان نمی‌رود، ولی این گناه نکردن سر سوزن افتخاری برای او نمی‌آفریند، و امتیاز انسانی و تکامل روحی محسوب نمی‌شود ... اینها همه از یک سو.

از سوی دیگر انسان نمی‌تواند از قانون عدالت که فرمان آفریدگار در سراسر عالم هستی است مستثناباشد و وصله ناهمرنگی برای جهان خلقت گردد زیرا این استثنا کاملاً بی دلیل است، به این دلیل یقین پیدا می‌کنیم که برای او نیز دادگاه و محکمه‌ای تعیین شده که همگان بدون استثنا در آن حضور خواهند یافت و سهم خود را از «عدالت عمومی جهان آفرینش» دریافت خواهند کرد (باز هم دقت کنید).

دومین دلیل عقلی

شناخت فلسفه آفرینش و خلقت انسان به شناخت عالم پس از مرگ کمک می‌کند.
بالاخره روزی منظومه شمسی خاموش می‌گردد!
آیا چرخهای تکامل انسان هم پس از آن همه پیشرفت از کار می‌افتد؟
آیا این بیهوده کاری نیست؟! ....
غالباً سؤال می‌کنند فلسفه آفرینش ما و این جهان وسیع چیست؟
اگر ما آفریده نمی‌شدیم چه می‌شد؟
باغبان، درخت را برای میوه می‌کارد، باغبان عالم هستی ما را برای چه کاشته است؟
ما که نمی‌فهمیم برای چه آمده‌ایم؟ و برای چه هستیم؟ و برای چه خواهیم رفت؟ به همین دلیل، احساس بیهودگی و پوسیدگی می‌کنیم، و این احساس رنج دهنده هر وقت از کار روزانه فارغ می‌شویم و لحظه‌ای در فکر فرو می‌رویم به ما دست می‌دهد.
مطالعه آثار بعضی از فلاسفه و شعرا نیز نشان می‌دهد آنها نیز چنین

ص: 156
احساسی را داشته‌اند.
ولی شاید قبلًا هم اشاره کرده باشیم که برای حل اینگونه سؤالات به ظاهر پیچیده باید از نقاط روشن و ساده شروع کرد، همان نقاط روشنی که «دکارت فیلسوف معروف فرانسوی مکتب خود را روی آن بنا نهاد.
فرض کنید از کنار شهری عبور می‌کنیم در بیرون شهر چشم ما به ساختمان عظیم و پرشکوهی می‌افتد که تازه از زیر دست نقاش بیرون آمده، از آن دیدن می‌کنیم، اسلوب جالب، نقشه عالی، معماری خیره کننده، روشنایی کافی، و انتخاب صحیح مصالح، تحسین و اعجاب ما را بر می‌انگیزد، ما از نظر اصولی هر چیزی را در جای خود و حساب شده می‌یابیم، اما نمی‌دانیم این ساختمان پرشکوه برای چه ساخته شده است؟
آیا عقل و منطق به ما اجازه می‌دهد که فکر کنیم تمام اجزاء این ساختمان حساب شده و روی هدف است، اما مجموعه آن بیهوده و بی هدف است؟ قطعا نه، آن کس که در کوچک‌ترین جزء هدفی را داشته چگونه ممکن است کل را فراموش کند؟
***
حالا به درون کارگاه عظیم وجود خودمان فرو می‌رویم قلب را می‌بینیم که با صدای موزن و حرکات منظم و پی‌در پی خود بدون یک لحظه توقف در وسط سینه ما ایستاده و کار می‌کند، آنچه درباره ساختمان قلب شنیده‌ایم از دریچه‌ها، بطنها، دهلیزها، رگهای خارج کننده خون و رگهای داخل کننده خون، همه را در جای خود می‌بینیم که هر کدام هدفی دارند و به دنبال آن در حرکتند، حتی یک جزء زائد و بی هدف در این تلمبه خودکار نمی‌بینیم، و کار آن تغذیه و تهویه و سیراب کردن و

شستشوی تمام سلولهای بدن است، از آن می‌گذریم و به تماشای معده و سپس کبد، کلیه، ریه، و ماهیچه‌ها و ... می‌پردازیم می‌بینیم همه دارای برنامه و هدف هستند.
سپس به کارگاه عجیب مغز وارد می‌شویم و پس از بررسی یک یک دستگاههای بدن و گیرنده‌ها و فرستنده‌ها و دستگاه‌های کنترل کننده به فکر فرو می‌رویم و از خود می‌پرسیم:
آیا ممکن است کوچکترین دستگاههای بدن ما- حتی یک مژه- هدفی داشته باشد، اما مجموعه این انسان، پوچ و بیهوده و بی هدف باشد؟
آیا عقل اجازه می‌دهد که حتی چنین احتمالی را در مغز خود راه بدهیم؟
و سپس از درون خود بیرون می‌آئیم و بر بالهای فرشتگان دور پرواز خیال سوار می‌شویم، و به سیر عالم هستی می‌پردازیم، می‌بینیم در کنار هر اتمی تابلویی نصب شده و هدف آفرینش آن اتم روی آن نوشته شده و ما در پرتو علم و دانش این قدرت را پیدا کرده‌ایم که این خطوط را به مقدار وسیعی بخوانیم.
اکنون که در همه ذرات این جهان هدفی می‌یابیم، آیا راستی مجموعه این جهان پهناور می‌تواند بی هدف باشد؟
آیا در کنار این عالم پهناور تابلوی بزرگی برای نشان دادن هدف نهائی نصب نشده که بر اثر عظمتش نمی‌توانیم آن را در لحظات نخست ببینیم و آیا روی این تابلوی بزرگ چیزی جز کلمات «تکامل و تربیت به چشم می‌خورد؟(1)
اکنون که دانستیم هدف آفرینش ما تکامل و تربیت ما بوده و این است

1- برای توضیح بیشتر درباره فلسفه آفرینش به کتاب« معمای هستی» مراجعه فرمائید.

فلسفه آفرینش انسان، باید ببینیم آیا این تکامل می‌تواند با مرگ ما پایان یابد و همه چیز با مرگ ما تمام شود؟
آیا این زندگی کوتاه مدت با آن همه دردسرها و بدبختیها و رنجها می‌تواند هدف این آفرینش بزرگ باشد؟

ممکن است بگوئیم: با مرگ ما جهان انسانیت پایان نمی‌پذیرد بلکه ما جای خود را به افرادی مترقی‌تر و پیشرفته‌تر می‌دهیم و به این ترتیب قافله تکامل همچنان پیش می‌رود، امروز در جنبه‌های مادی و تکنولوژی، و فردا در جنبه‌های اخلاقی و انسانی.
بنابراین، فلسفه آفرینش تکامل و تربیت نوع انسان است نه افراد. و این تکامل نوعی، با مرگ افراد نابود و متوقف نمی‌گردد و همچنان پیش خواهد رفت. ولی این پاسخ شباهت به یک داروی مسکن دارد و هرگز نمی‌تواند مشکل اصلی را حل کند چرا که:
اولاً- آیا ادامه تکامل نوع انسان، با فنا و نابودی یک فرد، تبعیض ظالمانه نیست؟
اگر محصول زندگی ما فراهم کردن یک سلسله امکانات برای پیشرفت آیندگان است و ما خودمان هیچ نتیجه‌ای جز نردبان ترقی آیندگان شدن، و جز برای آنها بیگاری کردن نمی‌بریم، آنها را نابرده رنج، گنج میسر می‌شود، و ما رنج بران را سهمی از آن گنج نیست، این با عدالت مطلقه‌ای که بر هستی حکومت می‌کند چگونه سازگار است؟ (چون تمام این بحثها

بعد از قبول وجود خدا و صفات اوست).
بنابراین مرگ نمی‌تواند نقطه پایان حتی برای یک فرد باشد و گرنه مسأله پوچی و بیهودگی حیات انسانی زنده خواهد گشت.
ثانیاً- همه دانشمندان به ما می‌گویند: سیاره‌ای که ما روی آن زندگی می‌کنیم در آینده- آینده‌ای که از نظر مقیاسهای فضائی چندان دور نیست- به خاموشی می‌گراید، و تمدن فوق العاده عالی و تکامل یافته آن زمان نیز تدریجاً یا بطور ناگهانی خاموش می‌گردد، و به زمین تبدیل به کره‌ای ویران و سرد و خاموش می‌شود و آنگاه این فکر پیش می‌آید که از این آمد و شد چه حاصلی به دست آمد؟ آیا این کار شبیه به ساختن یک تابلوی بسیار نفیس و زیبا و شکستن و نابود کردن آن نیست؟
اما اگر قبول کنیم که زندگی انسان- به شکل دیگر و در جهانی وسیعتر- تا بی نهایت ادامه می‌یابد آنگاه است که می‌توانیم فلسفه آفرینش را به روشنی لمس کنیم و شاهد ادامه قانون تکامل بوده باشیم.
بنابراین فلسفه آفرینش و قانون تکامل انسان به ما می‌گوید: مرگ نمی‌تواند نقطه پایان زندگی باشد و زندگی به شکل عالیتر پس از مرگ همچنان ادامه خواهد یافت.

انعکاس این منطق در قرآن

با اینکه قرآن مجید در لا به لای سوره‌های مختلف از رستاخیز و زندگی پس از مرگ و جزئیات آن بحث می‌کند، می‌بینیم بعضی از سوره‌های قرآن از آغاز تا پایان به مسأله معاد می‌پردازد، از جمله سوره واقعه که تقریباً

ص: 160
سراسر آن بحث معاد است و از آیه 57 تا 73 (هفده آیه) همین بحث فلسفه آفرینش و قانون تکامل را به شکل جالبی با ذکر چند مثال تعقیب می‌کند که خلاصه مجموع آن چنین است:
«شما چگونه در رستاخیز تردید می‌کنید» با اینکه:
اولاً: ما شما را آفریدیم و به صورت نطفه‌ای در رحم مادر قرار گرفتید و سیر تکاملی خود را پیمودید و انسانی کامل شدید.
آیا آن کس که این سیر تکاملی نطفه را در جنین رهبری می‌کند ممکن است آن را پس از به ثمر رسیدن متوقف سازد و یا ممکن است از تجدید حیات بعد از مرگ ناتوان باشد؟
ثانیاً: شما به این دانه‌ای که در زمین می‌افشانید بنگرید، آیا شما مراحل تکامل آن را رهبری می‌کنید، ما اگر می‌خواستیم محصول آن را چیزی جز کاه خشکیده قرار نمی‌دادیم.
اما ما این جهان را به سوی تکامل پیش می‌بریم و از یک دانه گندم دانه‌ها می‌رویانیم و سپس جزء بدن انسان می‌شود و مرحله تازه‌ای از تکامل را سیر می‌کند.
آیا ممکن است این شعله فروزان تکامل با مرگ این انسان بکلی خاموش گردد و سرانجام تبدیل به خاک بی ارزش شود؟ آیا این عمل، بیهوده کاری نیست؟
ثالثاً: این آب گوارایی را که شما می‌نوشید بنگرید، فراموش نکنید که آب شور و تلخ و ناگواری در دریا بود، ما آن را تصفیه کردیم و به صورت ابر به آسمان فرستادیم ما می‌توانستیم (املاح آن را نیز همراه آن به آسمان بفرستیم و) آن را آب تلخی قرار دهیم.

ولی نه، چنین نکردیم و قانون تکامل را در آن پیاده نموده آب گوارا از آن ساختیم که جزء بدن گیاهان و سپس انسانها گردد، آیا با مرگ انسان این بساط تکامل را برمی‌چینیم؟ آیا این بیهوده کاری نیست؟
رابعاً: این آتشی را که می‌افروزید بنگرید، آیا شما درخت و چوب آن را ایجاد کردید؟ یا ما بودیم که برای یادآوری شما و همچنین رفع نیازمندیهایتان آن را آفریدیم.
ما بودیم که به آفتاب فرمان تابش دادیم و انرژیهای پراکنده آن را از طریق تابش در بدنه درخت و چوب آن ذخیره کردیم، تا بتوانید در چند لحظه کوتاه مجموعه‌ای از انرژی آفتاب را به صورت شعله‌های داغ از درون آن بیرون بکشید و از آن انرژی، در حیات خود استفاده کنید و جزء خود سازید.
ما که این انرژی را در مسیر تکامل مرحله به مرحله رهبری کردیم تا میوه‌ای به نام انسان داد آیا ممکن است با مرگ او همه چیز پایان یابد، نه: چنین نیست.
همه اینها گواهی می‌دهند که حیات واقعی با مرگ جسم پایان نمی‌پذیرد.

سومین دلیل عقلی

اگر مرگ نقطه پایان باشد آفرینش جهان بیهوده خواهد بود

افسوس که سودای من سوخته خام است‌تا پخته شود خامی من عمر تمام است!
ایمان به یک مبدأ علم و حکمت در جهان هستی از ایمان به «زندگی پس از مرگ» قابل تفکیک نیست.
کوزه گری را فرض کنیم که کوزه‌ای را می‌سازد همین که از کوره در آمد، آن را به زمین می‌زند و می‌شکند، آیا در حماقت این کوزه گر تردید خواهید کرد؟
اگر این کوزه گر هنرمند هم باشد و نقش و نگارهای بسیار جالب و زیبا روی آن نقش کند، و یک اثر هنری به معنی واقعی- نه به معنی مسخ شده و تهوع آور آن- به وجود آورد، و سپس بیهوده آن را بشکند، آیا ممکن است او را عاقل بدانیم؟
مهندس ثروتمند و ماهر و باذوقی را در نظر بگیرید که با صرف هزینه‌ای سنگین، ساختمان پرشکوه و زیبایی با بهترین مصالح و حساب شده‌ترین نقشه‌ها، بسازد که هر بیننده‌ای را به اعجاب و تحسین وادارد، و یا با همین هزینه، دست به احداث سدعظیمی بزند و پس از اتمام ساختمان، یا

سد، با تشریفات و مراسم پرشکوه و جالبی آن را افتتاح کند و از همه شخصیتها برای این مراسم دعوت نماید.
اما فردا در جراید بخوانیم که آقای مهندس، ساختمان و سدمزبور را با چند دینامیت نیرومند منفجر ساخته است و در مصاحبه‌ای که با خبرنگاران انجام داد، چنین توضیح داده است که هدف او از این ساختمان این بوده که یک روز در آن استراحت کند و یا چند ساعت با قایق روی دریاچه سدبه گردش پردازد!
چقدر این سخن کودکانه و دور از عقل است؟ نه تنها یک فرد حکیم و دانشمند از چنان کار بیهوده و بی حاصلی بر کنار است، از یک آدم بی سواد هم بعید به نظر می‌رسد.
اگر تشکیلات و سازمان این عالم پهناور را بنگریم و به عظمت و دقتی که در ساختمان این جهان عموماً، و انسان از نظر جسمی و روحی خصوصاً، به کار رفته بیندیشیم، خواهیم دانست که «مرگ» نمی‌تواند پایان زندگی بشر و نقطه توقف هستی او باشد؛ زیرا در این صورت زندگی او و جهانی که پیرامون اوست بی حاصل یا نامفهوم، و غیر منطقی خواهد بود، و درست شبیه به کار آن کوزه گر و مهندس بیهوده کار است.
توضیح اینکه:
مطالعه جهان آفرینش هم از نظر «عظمت» و هم از نظر «دقت» این حقیقت را اثبات می‌کند که این جهان بیش از آنچه تصور می‌کنیم وسیع و پرشکوه و اسرارآمیز است.
به گفته «اینشتین» در کتاب «فلسفه نسبیت :

«آنچه ما از کتاب بزرگ تکوین و آفرینش خوانده‌ایم بیش از صفحه (یا صفحاتی) نبوده است و ما در پرتو جهش عظیم دانش بشری تنها به الفبای این کتاب عظیم آشنا شده‌ایم».

و به این سخن باید اضافه کرد: این کتابی است که جلد روئین آن را «ازلیّت و جلد زیرین آن را «ابدیّت تشکیل می‌دهد و اوراق آن پهنه زمین و آسمان را فرا گرفته، کلمات و حروف آن را منظومه‌ها و ستارگان و کرات عظیم و کهکشانها تشکیل می‌دهند و چه عمر طولانی و شایستگی بی نظیری می‌خواهد که کسی همه این کتاب را بخواند، اگر چنین چیزی امکان داشته باشد.

و یا به گفته پرفسور «کارل گیلزین» در کتاب «سفری به جهانهای دور دست :

«مجموعه غول پیکر ستارگان یا کهکشانها، همین جزایر فلکی که پیرامون محور خود می‌چرخند و در فضا شناورند در فواصل عظیمی از هم قرار دارند که اندیشیدن آن نیز دشوار است.

هر یک از این کهکشانها شامل چندین میلیارد ستاره است، فواصل آنها چنان عظیم است که پرتو نور (با آن سرعت بی نظیر و سرسام آور) گاهی صدها هزار سال وقت لازم دارد تا فاصله میان دو ستاره را که در مرزهای یک کهکشان قرار دارند طی کند».(1)

دقتی که در ساختمان کوچک‌ترین واحد این جهان به کار رفته همانند دقتی که در ساختمان عظیم‌ترین واحدهای غول پیکر آن دیده می‌شود حیرت‌انگیز است و «انسان»- در این میان- لا اقل کامل‌ترین موجودی

1- سفری به جهانهای دور دست، صفحه 8.

است که ما تاکنون شناخته‌ایم، و با آن ساختمان عجیب خود عالی‌ترین محصول این جهان- البته تا آنجا که ما می‌دانیم- محسوب می‌گردد.
از سوی دیگر:
مشاهده می‌کنیم که این انسان که عالی‌ترین محصول شناخته شده این دستگاه است، در این عمر کوتاه مدت خود که در برابر عمر کواکب و کهکشانها لحظه‌ای بسیار زودگذر و ناپایدار است در میان چه ناراحتی‌ها و مشکلاتی بزرگ می‌شود.
دوران طفولیّت او که دشوارترین و پرمشقت‌ترین دوران‌های زندگی اوست، برنامه بسیار سنگین و طاقت فرسا دارد، در محیط تازه‌ای گام گذارده که همه چیز برای او نامأنوس و تازه است او حتی طرز نگاهداری آب دهان را نمی‌داند و باید با تجربیات زیاد و آزمایشها و تمرین‌های مکرری که روزها به طول می‌انجامد بر عضلات لب و اطراف دهان، و طرز مهار کردن این چشمه جوشان مسلط گردد. او جهت صدا را نمی‌شناسد، از اندازه‌گیری فاصله‌ها با چشم خود کاملًا بی خبر است و شاید در آغاز همه چیز را روی یک صفحه و نزدیک به چشم خود می‌پندارد، از حرکت دادن امواج هوا روی تارهای صوتی و ایجاد انواع صداها و سپس شکستن و بریدن و شکل دادن به صداها، به وسیله حرکات ماهرانه و چابک زبان و عضلات دهان و گلو کمترین اطلاعی ندارد و شب و روز بیش از یک جوان دانشگاهی باید در همان گاهواره فراموش شده برنامه اجرا کند، درس بخواند و تمرین کند، تا به محیط زیست خود آشنا و بر ابزار

بهره برداری آن مسلّط گردد.
و در ضمن با انواع بیماری‌ها به مبارزه برخیزد تا بتواند سرانجام هماهنگی با محیط را تحمّل نماید، و در هر حال تمرین هایی را که او می‌کند تا به محیط آشنا گردد بیش از تمرین‌های طاقت فرسای فضانوردان برای زیست در کره ماه، واجد اهمیت است، و به این ترتیب دوران پرمشغله کودکی را با تمام دردسرهایش پشت سر می‌گذارد.
هنوز نفسی تازه نکرده دوران پرغوغای جوانی با طوفان‌های شدید و کوبنده‌اش فرا می‌رسد و او را در میان امواج خود پی در پی می‌فشارد تا نیروی تازه‌ای به جان و روح او بدهد، از این کوره حادثه باید به کوره دیگر، و از آن به کوره‌های جدید، نقل مکان کند تا تدریجاً خامی او بریزد و پخته شود.
هنوز جای پای خود را کاملًا محکم نکرده فصل شباب گذشته و دوران کهولت و سپس پیری فرا رسیده است، که کم کم دارد چیزی از زندگی می‌فهمد از اشتباهات گذشته- که قسمتی از آنها برای رسیدن به حالت نضوج و پختگی اجتناب‌ناپذیر بود- ناراحت و نگران است و مشغول بررسی و تهیه بیلان و جبران آنهاست و پیش خود فکر می‌کند که اکنون از نظر پختگی و تجربه آماده زندگی جدید است اما، افسوس که نیروی جوانیش تحلیل رفته و زیر لب آن شعر معروف را زمزمه می‌کند:
مرد هنرمند هنرپیشه راعمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن‌با دگری تجربه بستن به کار!
اما کسی نیست که این دستور او را اجرا کند، و به زودی لحظه مرگ فرا می‌رسد و همه قالب ها فرو می‌ریزند و تمام پختگیها، تجربه‌ها، دانشها

و ... به خاک می‌روند!
از اینها گذشته دورانهای سه گانه عمر با تمام برنامه‌های فشرده‌اش جولانگاه حوادث دردناک طبیعی و اجتماعی، از دست رفتن دوستان و عزیزان، ناکامیها، تلخیها و اندوههای فراوان است.
خوب، حالا کلاه خود را قاضی کنیم:
آیا باور کردنی است که هدف این دستگاه بزرگ و عظیم و شگرف آفرینش، مخصوصاً هدف از آفرینش این دنیای کوچک عجیبی که نامش «انسان» است تنها همین زندگی، همین آمد و رفت آمیخته با هزاران ناراحتی باشد، و پس از آن همه آموزشها و آمادگیهای روحی که به نظر می‌رسد جنبه مقدماتی برای زندگی دیگری دارد، این دفتر بکلی بسته شود و با یک عقب گرد وحشتناک آن سلولهای عجیب مغزی که محتوی بزرگترین پرونده‌های دنیاست با مرگ، تبدیل به ذرات ساده‌ای از خاک و غبار جهان طبیعت گردد؟
آیا این شبیه به کار آن کوزه گر نیست؟
آیا شبیه به کار آن مهندس سازنده سد عظیم نیست؟
آیا این با حکمت بالغه پروردگار می‌سازد؟
باغبان درخت را برای میوه می‌نشاند، باغبان جهان هستی این نهال عجیب را برای چه نشانده؟ ... برای همین چند روز پر دردسر!
آیا اگر- فرضاً- ما با همین عقلی که داریم به جای او بودیم چنین کاری را می‌کردیم؟ تا چه رسد به او که عقل است و علم و حکمت بی پایان.
چگونه می‌توان باور کرد این همه غوغا را برای هدفی دانست که تقریباً مساوی با هیچ است!

آیا این شبیه به آن نیست که کودکی را در یک رحم مصنوعی پرورش دهند آنگاه که ورزیده و آماده زندگی شد او را بکشند؟
بنابراین آن کس که ایمان به خدا و حکمت او دارد نمی‌تواند انکار کند که با مرگ آدمی حیات او برچیده نمی‌شود.
در قرآن مجید در چند مورد به این استدلال اشاره شده و با بیان کوتاه و لطیف در ضمن استفهام انکاری تجسم یافته است:
«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثًا وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ آیا گمان کردید ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز گردانده نمی‌شوید؟»(1)
در اینجا عدم رجوع به سوی پروردگار (یعنی رستاخیز و ادامه حیات و حرکت به سوی نقطه بی نهایت هستی) مساوی با عبث بودن آفرینش معرفی شده که اگر پای معاد و زندگی پس از مرگ در میان نیاید، آفرینش به بیهودگی خواهد انجامید.
«أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدًی* أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّی* فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی أَ لَیْسَ ذلِکَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتی آیا انسان چنین می‌پندارد که بی هدف رها می‌شود؟ آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟ سپس بصورت خون بسته‌ای در آمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت و دو زوج مرد و زن از آن آفرید! آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟»(2)
روی سخن در اینجا با منکران رستاخیز است، که اگر به زعم آنها همه

1- سوره مؤمنون(23)، آیه 115.

2- سوره قیامت(76)، آیه 36 تا 40.

چیز با مرگ تمام می‌شد آفرینش مهمل و بیهوده بود (سُدّی در لغت به معنی مهمل است) به همین دلیل بعضی از مفسران بزرگ اسلام گفته‌اند که منظور از انسان در آیه بالا «الْکافِرُ بِالْبَعْثِ الْجاحِدُ لِنِعَمِ اللّهِ منکران رستاخیز و نعمتهای گسترده پروردگار در زندگی دیگرند». (1)
و راستی در خور ملامتند که با مشاهده این جهان و عظمت آن، جهان آینده را نمی‌بینند.

1- تفسیر مجمع البیان، جلد 10، سوره قیامت.

چهارمین دلیل عقلی

یکی دیگر از دلائلی، که با مسأله رستاخیز و زندگی پس از مرگ رابطه نزدیک دارد و نشان می‌دهد که با «مرگ»، فنا و نابودی مطلق به سراغ انسان نمی‌آید، مسئله بقای روح است.

اثبات وجود روح به عنوان یک حقیقت مستقل- نه یک خاصیت عارضی بدن- این موضوع را روشن می‌سازد که پس از مرگ، روح آدمی باقی می‌ماند و مرگ پایان زندگی به معنی مطلق نیست و اثبات این موضوع در حقیقت یک گام بزرگ به سوی اثبات وجود جهان بعد از مرگ و معاد است. ولی برای رسیدن به این هدف باید سه موضوع را جداگانه بررسی کرد:

1- استقلال روح

2- تجرد روح

3- بقای روح

اما قبلاً ذکر این نکته لازم است که مسأله روح از قدیمی‌ترین و پیچیده‌ترین مباحثی است که فلاسفه و دانشمندان با آن روبه‌رو بوده‌اند.

هیچ کس نمی‌تواند آغازی برای این بحث بیان کند، زیرا طبق گواهی تاریخ از پنج هزار سال قبل، مصری‌ها- و احتمالاً اقوام دیگر- به مسئله روح

کم و بیش آشنایی داشته‌اند، حتی به گفته «آلوسی» دانشمند معروف اسلامی تاکنون (در حدود) یک هزار قول و نظریه در این مسئله ابراز شده، و هر کس به نوعی از ماهیت روح سخن گفته است.
اما به نظر می‌رسد نخستین چیزی که سبب توجه انسان به مسئله روح شده موضوع خواب و رؤیا بوده است.
انسان- حتی انسان قبل از تاریخ- در عالم خواب صحنه‌ها و عوالم وسیعی را مشاهده می‌کرد که پس از بیداری هیچ یک از آنها را در محیط خود نمی‌دید.
انسان با توجه به این مسئله، چنین احساس می‌کرد که نیروی مرموزی در وجود او نهفته است که به هنگام بیداری به شکلی، و به هنگام خواب به شکل دیگر، فعالیت و خودنمایی می‌کند، حتی در موقعی که دستگاه‌های بدن خاموشند و انسان در گوشه‌ای افتاده، «او» مشغول فعالیت است.
این نیروی مرموز را «روح (یا معادل آن در زبان‌های دیگر) نامید.
به هنگامی که فلسفه به صورت یک «علم مُدوَّن» شکل گرفت، مسئله روح یکی از مسائلی بود که در صدر مباحث فلسفی جایی برای خود باز کرد.
و همانطور که به زودی- به خواست خدا- خواهیم دید، همین مسئله خواب یکی از کلیدهای عالم ارواح است، بلکه خواهیم دید که خواب دیدن و رؤیا از دو جهت می‌تواند ما را به عالم ارواح راهنمایی کند:
نخست اصل مسئله رؤیا و صحنه هایی که انسان در خواب می‌بیند- خواه وجود خارجی پیدا کند یا نه و به اصطلاح خواه تعبیری داشته باشد یا نداشته باشد- و دیگر کیفیت و چگونگی خوابها و رؤیاهایی که انسان

می‌بیند و احیاناً پرده از حوادث «موجود» یا «گذشته» یا «آینده» بر می‌دارد.

در اینجا افراد سطحی فوراً خود را راحت می‌کنند و می‌گویند: خواب و رؤیا که چیز مهمی نیست، همان صحنه هایی است که در بیداری می‌بینیم و گاهی هم فعالیت نیروی واهمه و خیال و یا روشنگر محتویات ضمیر ناآگاه است.

کار نداریم که خواب و رؤیا از کجا سرچشمه می‌گیرد و نتیجه فعالیت چیست؟ و آیا مربوط به گذشته است یا آینده؟ سخن در این است که این صحنه‌های وسیعی را که در عالم خواب می‌بینیم لابد جایی در وجود ما دارند، آیا محل آنها سلولهای مغزی ما و درون جمجمه ما است و یا این نقشه‌های وسیع روی تابلوی دیگری ترسیم می‌گردد.

مثلًا ما در خواب می‌بینیم در باغی نشسته‌ایم، استخر وسیعی با امواج لرزان و زیبایش در وسط باغ به چشم می‌خورد، این باغ زیبا در دامنه کوه عظیمی قرار گرفته که شانه‌های آن در آسمان پیش رفته است.

کار نداریم که این صحنه مربوط به گذشته یاآینده است، ولی به هر حال این نقشه ذهنی محلی لازم دارد که همانند یک تابلو نقاشی در آن محل پیاده شود، آیا محل آن می‌تواند سلول‌های مغزی باشد؟ به زودی خواهیم فهمید که نه، پس محل دیگری لازم دارد که آن را «روح» می‌نامیم.

به هر حال در آینده خواهیم دید که مسئله خواب و رؤیا تا چه اندازه می‌تواند پرده از روی اسرار روح بردارد و نشان دهد که این مسئله همان طور که در آغاز کلیدی برای راه یافتن به منطقه وسیع روح بوده است امروز هم ارزش خود را به عنوان یک دلیل فلسفی و حتی یک دلیل تجربی از دست نداده است.

از آن به بعد هر قدر هم علم و دانش بشر و مسائل فلسفی گسترش یافت دلایل تازه‌ای برای اثبات وجود روح به دست آمد، که بحث‌های آینده این دلایل را تعقیب می‌کند، منظور در اینجا فقط اشاره به تاریخچه پیدایش گفتگو درباره روح و مسائل روحی در سطح عموم و در سطح افکار دانشمندان بود.

در اینکه انسان با سنگ و چوب بی روح فرق دارد شکی نیست، زیرا ما به خوبی احساس می‌کنیم که با موجودات بی جان و حتی با گیاهان تفاوت‌داریم، ما می‌فهمیم، تصور می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم، اراده داریم، عشق می‌ورزیم، متنفر می‌شویم و ... ولی گیاهان و سنگها هیچ یک از این احساسات را ندارند، بنابراین میان ما و آنها یک تفاوت اصولی وجود دارد، و آن داشتن روح انسانی است.
نه مادیها و نه هیچ دسته‌ای دیگر هرگز منکر اصل وجود «روح» یا «روان» نیستند و به همین دلیل همه آنها روانشناسی «پیسیکولوژی» و روانکاوی «پسیکانالیزم» را به عنوان یک علم مثبت می‌شناسند. این دو علم گرچه تقریباً از جهاتی مراحل طفولیت خود را طی می‌کنند ولی به هر حال از علومی هستند که در دانشگاه‌های بزرگ دنیا به وسیله استادان و دانش پژوهان تعقیب می‌شوند، و همان طور که خواهیم دید، «روان» و «روح» دو حقیقت جدا از هم نیستند بلکه مراحل مختلف یک واقعیتند.
آنجا که سخن از ارتباط روح با جسم است، و تأثیر متقابل این دو در یکدیگر بیان می‌شود، نام «روان بر آن می‌گذاریم و آنجا که پدیده‌های روحی جدای از جسم، مورد بحث قرار می‌گیرند نام روح را به کار می‌بریم.

خلاصه اینکه هیچ کس انکار نمی‌کند که حقیقتی به نام روح و روان در ما وجود دارد.
اکنون باید دید جنگ دامنه دار «مادی‌ها» یا «فلاسفه متافیزیک و روحیون در کجاست؟
پاسخ این سؤال این است که: دانشمندان الهی و روحیون معتقدند غیر از موادی که جسم انسان را تشکیل می‌دهد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست و بدن آدمی تحت تأثیر مستقیم آن قرار دارد.
به عبارت دیگر: روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن غیر از ساختمان و فعالیت جهان ماده است، درست است که دائماً با جهان ماده ارتباط دارد ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست!
در صف مقابل، فلاسفه مادی و ماتریالیست‌ها قرار دارند، آنها می‌گویند: ما موجودی مستقل از ماده به نام روح یا نام دیگر سراغ نداریم هر چه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیایی آن است.
ما دستگاهی به نام مغز و اعصاب داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می‌دهند و مانند سایر دستگاه‌های بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می‌کنند.
ما غدّه‌هایی در زیر زبان داریم به نام «غدّه‌های بزاق» که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیایی، هنگامی که غذا وارد دهان می‌شود، این چاه‌های آرتزین! به طور خودکار و کاملاً اتوماتیک شروع به کار می‌کنند، و چنان حسابگرند که درست به همان اندازه که آب برای جویدن و نرم کردن

غذا لازم است روی آن می‌پاشند، غذاهای آبدار، کم آب و خشک، هر کدام به اندازه نیاز خود، سهمیه‌ای از آب دهان را دریافت می‌دارند، مواد اسیدی مخصوصاً هنگامی که زیاد غلیظ باشند، فعالیت این غدّه‌ها را افزایش می‌دهند تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند، و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زیانی نرسانند!
و هنگامی که غذا را فرو بردیم، فعالیت این چاه‌ها خاموش می‌گردد، خلاصه نظام عجیبی بر این چشمه‌های جوشان حکومت می‌کند که اگر یک ساعت تعادل حساب آنها به هم بخورد یا همیشه آب از «لب و لوچه» ما سرازیر است و یا به اندازه‌ای زبان و گلوی ما خشک می‌شود که لقمه در گلوی ما گیر می‌کند.
این کار فیزیکی بزاق است ولی می‌دانیم کار مهم‌تر بزاق کار شیمیایی آن است، مواد مختلفی با آن آمیخته است، که با غذا ترکیب می‌شوند و زحمت معده را کم می‌کنند.
ماتریالیست‌ها می‌گویند: سلسله اعصاب و مغز ما شبیه عدّه‌های بزاقی و مانند آن دارای فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی است (که به طور مجموع «فیزیکوشیمیایی» به آن گفته می‌شود) و همین فعالیت‌های «فیزیکو شیمیایی است که ما نام آن را «پدیده‌های روحی» و یا روح می‌گذاریم.
توضیح اینکه: هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما بر می‌خیزد، این امواج را امروز با دستگاه هایی می‌گیرند و روی کاغذ ثبت می‌کنند، مخصوصاً در بیمارستانهای روانی با مطالعه روی این امواج راه هایی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا می‌کنند، این فعالیت فیزیکی مغز ماست.

علاوه بر این، سلول‌های مغزی به هنگام فکر کردن، و یا سایر فعالیت‌های روانی دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیایی هستند.
بنابراین روح و پدیده‌های روحی چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی ما نمی‌باشد.
آنها از این بحث چنین نتیجه می‌گیرند:
1- همانطور که فعالیت غدّه‌های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود فعالیت‌های روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب، موجود می‌شوند و با مردن آن می‌میرند!
2- روح از خواص جسم است، پس مادی است و جنبه ماورای طبیعی ندارد.
3- روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت می‌کند.
4- روح بدون وجود مستقلی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

دلایل مادی‌ها بر عدم استقلال روح

مادی‌ها برای اثبات مدعای خود و اینکه روح و فکر و اراده و سایر پدیده‌های روحی همگی مادی هستند و از خواص فیزیکی و شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی می‌باشند شواهدی آورده‌اند که در زیر به آنها اشاره می‌شود:

1- «به آسانی می‌توان نشان داد که با از کار افتادن یک قسمت از مراکز و یا سلسله اعصاب، یک دسته از آثار روحی تعطیل می‌شود».(1)

1- ارانی، تقی، پیسکولوژی، صفحه 23.

مثلًا آزمایش شده که اگر قسمتهای خاصی از مغز کبوتر را برداریم، نمی‌میرد، ولی بسیاری از معلومات خود را از دست می‌دهد، اگر غذا به او بدهند می‌خورد و هضم می‌کند واگر ندهند و تنها دانه در مقابل او بریزند نمی‌خورد و از گرسنگی می‌میرد!
همچنین در پاره‌ای از ضربه‌های مغزی که بر سر انسان وارد می‌شود و یا به علل بعضی از بیماری‌ها قسمت هایی از مغز از کار می‌افتد، دیده شده است که انسان قسمتی ازمعلومات خود را از دست می‌دهد.
چندی قبل در جرائد خواندیم: یک جوان تحصیل کرده در یک حادثه در نزدیکی «اهواز» بر اثر یک ضربه مغزی تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کرد و حتی مادر و خواهر خود را نمی‌شناخت و هنگامی که او را به خانه‌ای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملًا برای او ناآشنا بود!
اینها و نظایر آن نشان می‌دهد که رابطه نزدیکی میان فعالیت سلول‌های مغزی و پدیده‌های روحی وجود دارد.
2- «هنگام فکر کردن، تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر می‌شود، مغز بیشتر غذا می‌گیرد، و بیشتر مواد فسفری پس می‌دهد، موقع خواب که مغز کار تفکر را انجام نمی‌دهد کمتر غذا می‌گیرد، این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکری است». (1)
3- مشاهدات نشان می‌دهد که وزن مغز متفکّران عموماً بیش از حد متوسط است (حد متوسط مغز مردان در حدود 1400 گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است) این نشانه دیگری بر مادی بودن روح است.
4- اگر نیروی تفکّر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشد

1- ارانی، تقی، بشر از نظر مادی، صفحه 6.

باید این معنی را در حیوانات نیز بپذیریم زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند.
خلاصه آنها می‌گویند: ما احساس می‌کنیم که روح ما موجود مستقلی نیست و پیشرفت‌های معلوم مربوط به انسان‌شناسی نیز این واقعیت را تأیید می‌کند.
از مجموع این استدلالات چنین نتیجه می‌گیرند که پیشرفت و توسعه فیزیولوژی انسانی و حیوانی روز به روز این حقیقت را واضح‌تر می‌سازد که میان پدیده‌های روحی و سلول‌های مغزی رابطه نزدیکی وجود دارد.

نقطه‌های تاریک این استدلال

به نظر می‌رسد اشتباه بزرگی که دامنگیر مادی‌ها در اینجا شده این است که «ابزار کار» را با «فاعل کار» اشتباه کرده‌اند.
برای اینکه بدانیم چگونه آنها ابزار را با کننده کار اشتباه کرده‌اند اجازه بدهیدیکی دو مثال بیاوریم:
از زمان «گالیله» به این طرف تحولی در مطالعه وضع آسمان‌ها پیدا شد، گالیله ایتالیایی به کمک یک عینک ساز، موفق به ساختن دوربین کوچکی شد که بی شباهت به دوربین‌های کودکان امروز نبود، ولی البته آن روز «گالیله» بسیار خوشحال شد و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه ستارگان آسمان پرداخت صحنه شگفت انگیزی در برابر چشم او آشکار گردید که تا آن روز هیچ انسان دیگری ندیده بود، او فهمید کشف مهمی کرده است، و از آن روز به بعد کلید مطالعه اسرار جهان بالا به دست انسان افتاد.

تا آن روز انسان شبیه پروانه‌ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می‌دید، اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت مقدار قابل ملاحظه‌ای از درختان اطراف خود را نیز دید.
این مسئله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربین‌های بزرگ نجومی ساخته شد که قطر عدسی آنها پنج متر یا بیشتر بود و آنها را بر فراز کوههای بلندی که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا قرار داشت نصب کردند، این دوربین‌ها که مجموع دستگاه آنها گاهی به اندازه یک عمارت چند طبقه می‌شد، عوالمی از جهان را بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتی یک هزارم آن را ندیده بود.
حال فکر کنید اگر روزی وضع فنی و تکنولوژی بشر اجازه ساختن دوربین هایی با عدسی به قطر یکصدمتر با تجهیزاتی به اندازه یک شهر دهد چه عوالمی بر ما کشف خواهد شد که شاید امروز حتی تصور آن برای ما مشکل است.
اکنون این مسئله پیش می‌آید که اگر این دوربین‌ها را از ما بگیرند به طور قطع بخشی یا بخشهایی از معلومات و مشاهدات ما درباره آسمانها تعطیل خواهد شد، ولی آیا بیننده اصلی ما هستیم، یا دوربین؟
آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کار ما است که به وسیله آن می‌بینیم و یا فاعل کار و بیننده واقعی است؟!
در مورد مغز نیز هیچ کس انکار نمی‌کند که بدون سلول‌های مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست، ولی آیا مغز ابزار کار روح است و یا پدید آورنده روح؟!
مثال دیگری می‌زنیم: ما سوار کشتی یا هواپیما می‌شویم و به وسیله

امواج بی سیم از درون کشتی یا هواپیما با مراکز خود در روی زمین و ساحل ارتباط داریم و مرتباً دستورهای لازم را از آنها می‌گیریم، مسلماً اگر دستگاه بی سیم ما خراب شود دیگر صدایی نمی‌شنویم، یعنی میان شنیدن پیام‌های مراکز ما و دستگاه بی سیم رابطه نزدیکی وجود دارد.

ولی آیا آنکه می‌شنود و درک می‌کند بی سیم است یا ما هستیم؟!

کوتاه سخن اینکه: تمام دلایلی که مادی‌ها در اینجا آورده‌اند فقط ثابت می کند که میان سلول‌های مغزی و ادراکات ما ارتباطی وجود دارد، ولی هیچ کدام از آنها اثبات نمی‌کند که مغز انجام دهنده ادراکات است و ابزار آن نیست (دقت کنید).

و از اینجا روشن می‌شود اگر مردگان چیزی نمی‌فهمند به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته نه اینکه روح فانی شده است، درست همانند کشتی یا هواپیمایی که دستگاه بی سیم آن از کار افتاده است، کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحل نشینان نمی‌توانند با آنها رابطه‌ای برقرار کنند، زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است.

دلایل استقلال روح

اشاره

سخن از مسئله روح بود و اینکه مادیها اصرار دارند، پدیده روحی را از خواص سلولهای مغزی بدانند و «فکر» و «حافظه» و «ابتکار» و «عشق» و «نفرت» و «خشم» و «علوم و دانشها» را همگی در ردیف مسائل آزمایشگاهی و مشمول قوانین جهان ماده بدانند، ولی فلاسفه طرفدار استقلال روح، دلایلی بر نفی و طرد این عقیده دارند که در ذیل به قسمتهایی از آن اشاره می‌شود:

1- خاصیت واقع نمایی (آگاهی از جهان برون)

نخستین سؤالی که می‌توان در این زمینه از ماتریالیستها کرد این است که: اگر افکار و پدیده‌های روحی همان خواص «فیزیکو شیمیائی» مغزند، باید تفاوت اصولی میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد نبوده باشد، زیرا کار معده- مثلاً ترکیبی از فعالیتهای فیزیکی و شیمیائی است و با حرکات مخصوص خود و ترشح اسیدهایی غذا را هضم و آماده جذب بدن می‌کند، و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شیمیایی است، در حالی که ما می‌بینیم میان این دو فرق بسیار روشنی است.

اعمال تمام دستگاههای بدن کم و بیش شباهت به یکدیگر دارند به جز

«مغز» که وضع آن استثنایی است آنها همه مربوط به جنبه‌های داخلی است در حالی که پدیده‌های روحی جنبه خارجی دارند و ما را از وضع بیرون وجود ما آگاه می‌کنند.

برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نخست اینکه: آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یا نه؟

مسلماً چنین جهانی وجود دارد، و ایده آلیستها- که وجود جهان خارج را انکار می‌کنند و می‌گویند: هر چه هست «مائیم» و «تصورات ما»، و جهان خارج درست همانند صحنه‌هایی که در خواب می‌بینیم چیزی جز تصورات نیست- سخت در اشتباهند، و اشتباه آنها را در جای خود اثبات کرده‌ایم که چگونه ایده آلیستها در عمل رئالیست می‌شوند و آنچه را در محیط کتابخانه خود می‌اندیشند در کوچه و خیابان و در محیط زندگی فراموش می‌کنند!(1)

دیگر اینکه: آیاما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یا نه؟ قطعا پاسخ این سؤال نیز مثبت است زیرا ما آگاهی زیادی از جهان بیرون خود داریم، و از موجوداتی که در اطراف ما یا نقاط دور دست است اطلاعات فراوانی در اختیار ما هست.

اکنون این سؤال پیش می‌آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می‌آید؟ مسلماً نه، بلکه نقشه آن پیش ما است که با استفاده از خاصیت «واقع نمایی» به جهان بیرون وجود خود پی می‌بریم.

این واقع نمایی نمی‌تواند تنها خواص فیزیکوشیمیایی مغز باشد زیرا این خواص زائیده تأثرات ما از جهان بیرون است و به اصطلاح معلول آنها

1- به کتاب« فیلسوف نماها» از نگارنده مراجعه شود.

است درست همانند تأثیرهایی که غذا روی معده مامی گذارد آیا تأثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیایی آن سبب می‌شود که معده از غذاها آگاهی داشته باشد، پس چطور مغز ما می‌تواند از دنیای بیرون خود باخبر گردد؟

به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است و این احاطه کار سلول‌های مغزی نیست. سلول‌های مغزی تنها از خارج متأثر می‌شوند، و این تأثر، همانند تأثر سایر دستگاه‌های بدن از خارج است، اما احاطه و آگاهی بر وضع خارج چیز دیگری است، این موضوع را ما به خوبی درک می‌کنیم.

اگر تأثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج بود لازم بود ما با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالی که چنین نیست، خلاصه وضع استثنایی ادارکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری درآن نهفته است (دقت کنید).

2- وحدت شخصیت

اشاره

دلیل دیگری که برای استقلال روح می‌توان ذکر کرد، مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است.

توضیح اینکه: ما در هر چیز شک و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که «وجود داریم».

«من هستم» و در هستی خودم تردید ندارم، و علم من به وجود خودم به اصطلاح علم حضوری است نه «حصولی» یعنی من پیش خودم حاضرم و از خودم جدا نیستم.

بنابراین آگاهی من به وجود خودم به این صورت نیست که عکسی از وجود من در ذهنم ترسیم شده باشد بلکه از این راه که خود من از خودم جدا نیستم.
به عبارت دیگر: آگاهی ما از موجودات خارجی، مثلًا از اینکه این کتاب پیش روی ما است و خطوط و نقوشی دارد از این راه است که نقشه‌ای از آنها در ذهن ما ترسیم می‌گردد و از این طریق احاطه به وضع خارج پیدا می‌کنیم.
این نوع علم را در فلسفه «علم حصولی» یا ارتسامی می‌نامند.
اما آگاهی ما از وجود خودمان چنین نیست زیرا همان طور که گفتیم این آگاهی از طریق نقشه و تصویر ذهنی نمی‌باشد؛ بلکه زائیده این است که ما خودمان پیش خودمان حاضریم.
این نوع علم را علم حضوری می‌نامند.
به هر حال، آگاهی ما از خودمان روشنترین معلومات ما است و احتیاج و نیازی ابداً به استدلال ندارد، و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف معروف فرانسوی برای وجود خودش کرده که: «من فکر می‌کنم پس هستم» استدلال زاید و نادرستی به نظر می‌رسد، زیرا پیش از آنکه اثبات کند، دوبار اعتراف به وجود خودش کرده (یکبار آنجا که می‌گوید «من» و بار دیگر آنجا که می‌گوید «می‌کنم») ... این از یکسو.
از سوی دیگر این «من از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتر نیست «من امروز» همان «من دیروز» همان «من بیست سال قبل» می‌باشد. من از کودکی تاکنون یک نفر بیشتر نبودم من همان شخصی هستم که بوده‌ام و تا آخر عمر نیز همین شخصم، نه شخص دیگر، البته درس خواندم، با

سواد شده‌ام، تکامل یافته‌ام و باز هم خواهم یافت، ولی یک آدم دیگر نشده‌ام، و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می‌شناسند، یک نام دارم، یک شناسنامه دارم و ...

. اکنون بنشینیم و حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست؟ آیا ذرات و سلول‌های بدن ما و یا مجموعه سلول‌های مغزی و فعل و انفعالات آن است؟ اینها که در طول عمر ما بارها عوض می‌شوند و تقریباً در هفت سال یکبار تمام سلول‌ها تعویض می‌گردند، زیرا می‌دانیم در هر شبانه روز میلیون‌ها سلول در بدن ما می‌میرد و میلیون‌ها سلول تازه جانشین آن می‌شود، همانند ساختمانی که تدریجاً آجرهای آن را بیرون آورند، و آجرهای تازه‌ای به جای آن کار بگذارند، این ساختمان بعد از مدتی به کلی عوض می‌شود اگر چه مردم سطحی متوجه نشوند و یا همانند استخر بزرگی که از یک طرف آهسته آهسته آب وارد آن می‌شود، و از طرف دیگر خارج می‌گردد، بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می‌شود اگر چه افراد ظاهربین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند.

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می‌کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد، تدریجاً «نوسازی» و «تعویض» خواهد شد.

بنابراین یک آدم هفتاد ساله احتمالاً ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است. بنابراین اگر همانند مادیها، انسان را همانند جسم و دشتگاه‌های مغزی و عصبی و خواص فیزیکوشیمیایی آن بدانیم باید این «من» در مدت هفتاد سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد، در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت.

از اینجا روشن می‌شود که غیر از اجزای مادی، یک حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر، وجود دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی‌شود و اساس وجود ما را همان تشکیل می‌دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است.

پرهیز از یک اشتباه بزرگ

بعضی تصور می‌کنند سلول‌های مغزی عوض نمی‌شوند و می‌گویند: در کتاب‌های فیزیولوژی خوانده‌ایم که تعداد سلول‌های مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است، و هرگز کم و زیاد نمی‌شوند بلکه فقط بزرگ می‌شوند، اما تولید مثل نمی‌کنند و به همین جهت اگر ضایعه‌ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند، بنابراین ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلول‌های مغزی است.
اما این اشتباه بزرگی است، زیراآنها که این سخن را می‌گویند دو مسئله را با یکدیگر اشتباه کرده‌اند آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلول‌های مغزی از آغاز تا پایان عمراز نظر تعداد ثابت است، و کم و زیاد نمی‌شود، نه اینکه ذرات تشکل دهنده این سلول‌ها تعویض نمی‌گردند، زیرا همان طور که گفتیم سلول‌های بدن دائماً غذا دریافت می‌کنند و نیز تدریجاً استهلاک می‌یابند و ذرات کهنه را از دست می‌دهند، درست همانند کسی هستند که دائماً از یک طرف دریافت و از طرف دیگر پرداخت دارد، مسلماً سرمایه چنین کسی تدریجاً عوض خواهد شد اگر چه مقدار آن عوض نشود مانند همان استخر آبی که از یک سو آب به آن می‌ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می‌شود، پس از مدتی

ص: 189
محتویات آن به کلی تعویض می‌گردد، اگر چه مقدار آن ثابت مانده است. اتفاقاً در کتاب‌های فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمونها، صفحه 11، و کتاب فیزیولوژی حیوانی تألیف دکتر محمود بهزاد و همکاران، صفحه 32 مراجعه شود.
بنابراین سلول‌های مغزی نیز ثابت نیستند و همانند سایر سلول‌ها عوض می‌شوند.

بعضی از مادی‌ها برای حل این مشکل بزرگ یعنی مسأله «وحدت شخصیت» به دست و پا افتاده‌اند.
گاهی می‌گویند: «من مجموعه تصورات مختلف و پی در پی است که در ذهن وجود می‌یابد، بنابراین اتصال وارتباط دائمی این ادراکات، سلسله واحد زنجیر مانندی را تشکیل می‌دهد که معرف وحدت شخصیت ما در طول عمر است.
دکتر ارانی می‌گوید: «در موجودات زنده سالم مفهوم خود منظما و به طور متوالی در زمان‌های متوالی وجود دارد، و فقط به وسیله خواب قطع می‌شود. اختلال در «خود» ممکن است به واسطه مواد بیهوش کننده و مسکرات به ظهور برسد».(1)
ولی لازمه این سخن بریده شدن من و عوض گشتن و عدم وحدت شخصیت است، زیرا این «من» که آقای ارانی درست کرده همانند

1- پسیکولوژی، صفحه 104.

پارچه‌های یک کارخانه پارچه بافی که دائماً عوض می‌شود ولی با یکدیگر اتصال دارد.
به همین جهت عده‌ای از آنها مجبور شده‌اند بگویند: من جنبه نسبی دارد و هر کس از جهتی خودش است و از جهتی غیر خودش چنانکه نامبرده در همان کتاب می‌گوید:
«من در عین اینکه خودم هستم خودم نیستم، من همان خود و ثابت هستم، ولی متغیر می‌باشم، بهترین مثال برای فهمیدن این قضیه تشبیه به رودخانه است، رودخانه جاری است و هر لحظه آن با لحظه گذشته اختلاف دارد و در عین حال همان رودخانه است.»(1)
اما این سخن عجیبی است، زیرا معنی آن چنین است که من همان آدم چند سال قبل نیستم و حقیقاً عوض شده‌ام ولی خیال می‌کنم همانم! ... و این برخلاف وجدان هر کس است!
از این گذشته «من» مجموعه تصورات نیستم، تصورات کار «من» است نه «من»، پس این «من» کیست که مبدأ تصورات است؟
آنها پاسخ قانع کننده‌ای برای این سؤال ندارد، و نمی‌توانند موجود ثابتی را در طول عمر به ما نشان دهند که پایه وحدت شخصیت ما باشد.

3- عدم انطباق بزرگ و کوچک

اشاره

بحث در این بود که آیا روح انسان یک حقیقت ثابت و مافوق طبیعی است یا یک خاصیت وابسته به بدن و دائماً در حال تغییر.

1- سایکولوژی، صفحه 106.

آیا همانطور که دهان ترشح بزاق، و کبد ترشح صفرا می‌کند، مغز هم فعالیت فکری دارد و با خاموش شدن مغز روح هم نابود می‌گردد؟ و یا مانند سفینه‌های فضاپیماست که هنگامی که موشک‌های چند مرحله‌ای آنها را به پرواز درآورند، این موشک‌ها یکی پس از دیگری از سفینه جدا می‌شوند و آن سفینه با دریافت سرعت لازم به پرواز و پیشروی خود همچنان ادامه خواهد داد، روح آدمی هم پس از جدا شدن از بدن در جهان ارواح می‌ماند و به پیشروی خود ادامه می‌دهد.
تاکنون دلایلی برای اثبات نظریه استقلال روح ذکر کرده‌ایم و اکنون به سراغ دلیل دیگری می‌رویم:
***
فرض کنید در کنار دریای زیبایی نشسته‌ایم، چند قایق کوچک و یک کشتی عظیم روی امواج آب در حرکتند، آفتاب را می‌بینیم که از یک سو غروب می‌کند و ماه را می‌بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است.
مرغ‌های زیبای دریایی دائماً روی آب می‌نشینند و بر می‌خیزند و در یک سمت ما کوه عظیمی سر به آسمان کشیده است.
اکنون ما لحظاتی چشم خود را می‌بندیم و آنچه را دیده‌ایم در ذهن خود مجسم می‌نماییم: کوه با همان عظمت، دریا با همان وسعت، و کشتی عظیم با همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می‌شوند و همانند تابلوی فوق العاده بزرگی در برابر روح ما یا در درون روح ما وجود دارند.
حالا این سؤال پیش می‌آید که جای این نقشه بزرگ کجا است؟
آیا سلول‌های فوق العاده کوچک مغزی می‌تواند چنین نقشه عظیمی را در خود بپذیرد؟
مسلماً نه، بنابراین باید ما دارای بخش دیگری از وجود

باشیم که مافوق این ماده جسمانی است و آنقدر وسیع است که تمام این نقشه‌ها را در خود جای می‌دهد.
آیا نقشه یک عمارت پانصدمتری را می‌توان روی زمین صدمتری پیاده کرد؟
آیا یک سالن ورزشی ده هزار متری را می‌توان روی یک زمین یک متری بنا نمود؟
مسلماً پاسخ این گونه سؤالات همه منفی است، چون یک موجود بزرگتر با حفظ بزرگی خود هرگز منطبق بر موجود کوچکی نمی‌شود، لازمه انطباق این است که یا مساوی آن باشد یا کوچکتر از آن که بتواند روی آن پیاده شود.
با این حال چگونه ما می‌توانیم نقشه‌های ذهنی فوق العاده بزرگی را در سلول‌های کوچک مغزی خود جای دهیم؟!
ما می‌توانیم کره زمین را با همان کمربند چهل میلیون متری‌اش در ذهن خود ترسیم کنیم و نیز می‌توانیم کره خورشید را که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است و همچنین کهکشانهایی را که میلیونها بار از خورشید ما وسیعترند همه را در فکر خود مجسم کنیم، این نقشه‌ها اگر بخواهند در سلول‌های کوچک مغزی ما پیاده شوند طبق قانون عدم انطباق بزرگ بر کوچک امکان‌پذیر نیست، پس باید به وجودی مافوق این جسم اعتراف کنیم که مرکز پذیرش این نقشه‌های بزرگ می‌باشد و جنبه مادی ندارد.

یک سؤال لازم

ممکن است گفته شود، نقشه‌های ذهنی ما، همانند «میکروفیلمها» و یا «نقشه‌های جغرافیایی» است که در کنار آن یک عدد کسری نوشته شده مانند 1100000 و یا 1100000000 که مقیاس کوچک شدن آن را نشان می‌دهد و به ما می‌فهماند که باید این نقشه را به همان نسبت بزرگ کنیم تا نقشه واقعی به دست آید، و نیز بسیار دیده‌ایم عکسی از کشتی غول پیکری گرفته شده که نمی‌تواند به تنهایی عظمت آن کشتی را نشان بدهد، و لذا قبل از گرفتن عکس برای نشان دادن عظمت آن انسانی را در عرشه کشتی قرار می‌دهند و عکس آن دو را با هم می‌گیرند تا با مقایسه آن دو عظمت کشتی روشن شود.
نقشه‌های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده‌اند به هنگامی که به همان نسبت آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می‌آید، و مسلماً این نقشه‌های کوچک می‌تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما جای گیرد (دقت کنید).
پاسخ
مسئله مهم اینجاست که میکروفیلمها را معمولاً بوسیله پروژکتورها بزرگ می‌کنند و روی پرده‌ای منعکس می‌نمایند و در نقشه‌های جغرافیایی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می‌کند که نقشه را در آن عدد ضرب کنیم و نقشه بزرگ واقعی را در ذهن خود منعکس نمائیم. حالا این

سؤال پیش می‌آید که آن پرده بزرگی که میکروفیلمهای ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می‌گردد کجاست؟ آیا این پرده بزرگ همان سلولهای مغزی هستند؟ قطعاً، نه. و آن نقشه جغرافیایی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب می‌کنیم و تبدیل به نقشه عظیمی می‌نمائیم، مسلماً محلی لازم دارد، آیا می‌تواند سلولهای کوچک مغزی باشد.
به عبارت روشنتر: در مثال میکروفیلم و نقشه جغرافیائی آنچه در خارج وجود دارد، همان فیلمها و نقشه‌های بسیار کوچک هستند ولی در نقشه‌های ذهنی ما چنین نیست، این نقشه‌ها درست به اندازه وجود خارجی آنها می‌باشند و قطعاً محلی لازم دارند به اندازه خودشان اینها از هر تابلو نقاشی رنگین‌تر و زنده ترند چگونه نیاز به محلی ندارند و می‌دانیم سلولهای مغزی کوچکتر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد.
کوتاه سخن اینکه: ما این نقشه‌های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور می‌کنیم و این تصویر و تصور عظیم نمی‌تواند در سلول کوچکی منعکس گردد، بنابراین نیازمند محلی غیر از آن است و از اینجا به وجود حقیقتی مافوق این سلولها پی می‌بریم که مافوق جهان ماده است.

4- پدیده‌های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند

دلیل دیگری که می‌تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است که: در پدیده‌های روحی، خواص و کیفیتهائی می‌بینیم که با خواص و کیفیتهای موجودات مادی هیچ گونه شباهت ندارد.
زیرا: موجودات مادی «زمان» می‌خواهند و جنبه تدریجی دارند.

ص: 195

دیگر اینکه: با گذشت زمان، فرسوده می‌شوند.

از سوی سوم: قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند.

ولی پدیده‌های ذهنی دارای این خواص و آثار نیستند، ما می‌توانیم جهانی همانند جهان فعلی در ذهن خود ترسیم کنیم بدون اینکه احتیاج به گذشت زمان و جنبه‌های تدریجی داشته باشد.

از این گذشته عکسهایی که مثلًا از زمان کودکی در ذهن ما نقش بسته با گذشت زمان نه کهنه می‌شود و نه فرسوده، و همان شکل خود را حفظ کرده است. ممکن است مغز انسان فرسوده شود ولی با فرسوده شدن مغز، خانه‌ای که نقشه‌اش از بیست سال قبل در ذهن ما ثبت شده فرسوده نمی‌گردد، و از یک نوع ثبات که خاصیت جهان ماورای ماده است برخوردار است.

روح ما نسبت به نقش‌ها و عکسها خلاقیت عجیبی دارد، و در یک «آن» می‌توانیم بدون هیچ مقدمه‌ای هر گونه نقشی را در ذهن ترسیم کنیم، کرات آسمانی، کهکشانها و یا موجودات زمینی، دریاها و کوهها و مانند آن، این خاصیت یک موجود مادی نیست بلکه نشانه یک موجود مافوق مادی است.

بعلاوه ما می‌دانیم مثلًا 2 به اضافه 2 مساوی با 4، شکی نیست که طرفین این معادله را می‌توانیم تجزیه کنیم، یعنی عدد 2 یا 4 را تجزیه نمائیم، ولی این برابری را هرگز نمی‌توانیم تجزیه کنیم و بگوئیم «برابری» دو نیم دارد و هر نیمی غیر از نیم دیگر است، این موضوع ممکن نیست، برابری یک مفهوم غیر قابل تجزیه است، یا وجود دارد و یا وجود ندارد و هرگز نمی‌توان آن را دو نیم کرد.

بنابراین این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیستند و به همین دلیل

نمی‌توانند مادی باشند، زیرا اگر مادی بودند قابل تجزیه بودند، و باز به همین دلیل روح ما که مرکز چنین مفاهیم غیر مادی است نمی‌تواند مادی بوده باشد بنابراین مافوق ماده است (دقت کنید).

5- دلایل تجربی بر استقلال روح

اشاره

تاکنون از طریق چهار استدلال عقلی و منطقی، استقلال روح را اثبات کرده‌ایم و ثابت نمودیم که روح نمی‌تواند طبق گفته مادیها خاصیت فیزیکی یا شیمیایی سلولهای مغزی بوده باشد بلکه حتماً باید موجودی مافوق ماده جسمانی باشد.

اکنون به سراغ دلایل تجربی می‌رویم تا به کمک آنها «استقلال» و «مادی نبودن» روح را نیز اثبات کنیم.

فلاسفه و دانشمندان روحی امروز، روح را در سر حد مسائل تجربی در آورده و برای آنها که پذیرش استدلالات عقلی برایشان مشکل است صورت حسی و تجربی به این مسئله داده‌اند، تا آنجا که جمعی از دیر باورترین دانشمندان علوم طبیعی در برابر این دلائل تجربی تسلیم شده و به وجود روح به عنوان یک موجود مافوق ماده اعتراف کرده‌اند.

دلایل تجربی را می‌توان در چند قسمت بطور فشرده بیان کرد:

1- اسپری تیسم و ارتباطی با ارواح.

2- خوابهای مغناطیسی.

3- خوابهای عادی و رؤیاها.

4- کارهای خارق العاده مرتاضان.

ص: 197

5- تله پاتی و انتقال فکر از راه دور.

***

اکنون هر یک از این راههای پنجگانه را بطور فشرده مورد بررسی قرار می‌دهیم.

1- اسپری تیسم و ارتباط با ارواح

اشاره

موضوع ارتباط با ارواح و گفتگو با آنها، امروز به صورت یک علم درآمده و جمعیت هایی به این نام در نقاط مختلف جهان تشکیل شده است، و به گفته دانشمند معروف مصری فرید وجدی (در جلد چهارم از دائرة المعارف خود در ماده روح) در حدود سیصد مجله و روزنامه از طرف «جمعیت‌های روحیون» در سراسر جهان انتشار می‌یابد و جمعی از بزرگ‌ترین دانشمندان علوم مختلف در این جلسات شرکت داشته و دارند.
در آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان و بسیاری از کشورهای دیگر کراراً جلساتی به منظور رسیدگی به این موضوع تشکیل شده و افراد سرشناسی از شخصیت‌های مختلف در آن شرکت جسته‌اند، و در حضور آنها ارتباط با ارواح برقرار شده و کارهای خارق العاده‌ای انجام گرفته است.
از جمله در کتاب اصول روانکاوی فروید صفحه 32، چنین می‌خوانیم: یک هیئت 33 نفری از اساتید دانشگاه‌های انگلستان و قضات و مانند آنها برای رسیدگی به این کار تشکیل شد، آنها یک سال و نیم روی این مسئله بررسی کردند که آیا ارتباط با ارواح یک واقعیت است و یا یک خرافه و نیرنگ؟
اما پس از تحقیق، رأی خود را دائر به صحت این موضوع به

«انجمن زبان شناسان انگلستان» که از طرف آنها این مأموریت را داشتند تقدیم کردند.
در کتابهای عالم پس از مرگ (تألیف لئون دنی) و روانکاوی فروید و کتاب علی ابطال المذهب المادی مسائل حیرت آوری که در این جلسات دیده شده بطور مشروح آمده است.
از جمله:
1- سخن گفتن به غیر زبان مادری (یعنی شخصی را که در خواب مغناطیسی فرو می‌برند و با ارواح تماس می‌گیرند، می‌تواند احیاناً با زبانی که هیچ گونه آشنایی تا آن روز با آن نداشته، سخن بگوید!).
2- حل مسائل پیچیده ریاضی، بوسیله کسانی که هیچ گونه آمادگی برای حل این مسائل نداشته‌اند در خواب مغناطیسی.
3- نوشتن مطالبی روی الواحی که داخل صندوقی قرار داده بودند و درب آن را بسته و مهر و موم کرده‌اند!
4- برداشتن اجسامی از روی زمین بوسیله ارواح بدون اینکه کسی دست به آنها بزند!
5- ظاهر شدن ارواح به صورت اشباحی در این جلسات.
همانطور که گفتیم اینها مسائلی است که به وسیله دانشمندان بزرگی مشاهده شده و به صحت آن اعتراف کرده‌اند و در کتابها و مجلات گوناگون ثبت شده است.
آیا با توجه به این مشاهدات حسی می‌توان گفت روح، همان خواص فیزیکی و شیمیایی سلولهای مغزی است؟

مادّیها در برابر این مطالب حیرت‌انگیز چه می‌گویند؟

آنها به یکی از سه جواب دست می‌زنند.
1- گاهی می‌گویند: اینگونه امور ممکن است از طریق شعبده بازی و تردستی و استفاده از وسائل الکتریکی بوده باشد و یا توطئه‌ها و تبانیهائی از قبل در کار بوده است.
2- ممکن است اینگونه پدیده‌ها وجود واقعی نداشته باشد و از تلقین‌های پی در پی و مکرر بوسیله افراد ورزیده سرچشمه بگیرد.
3- این احتمال نیز هست که قسمتی از این پدیده‌ها اثر وجدان ناآگاه باشد، به این معنی که یک سلسله از مسائل در وجدان ناآگاه شخص قرار دارد و خود او از آن غافل است و به هنگام خواب مغناطیسی، پرده از روی آن برداشته می‌شود، و افرادی که از وجود این وجدان ناآگاه خبر ندارند تصور می‌کنند با مسئله خارق العاده‌ای برخورد کرده‌اند.
ولی دانشمندان روحی (اسپریتها) تمام این راهها را بسته‌اند و برای اینکه هرگونه احتمال تبانی، و شعبده بازی، و استفاده از وسائل مختلف الکتریکی، از بین برود و جای کمترین ابهام و ایرادی باقی نماند دست به اقداماتی زده‌اند از جمله اینکه:
اولًا گاهی «مدیومها»(1) را از میان بچه‌های دو ساله یا کمتر انتخاب می‌کنند و پیام ارواح را بوسیله آنها می‌شنوند و یا اگر بزرگسالند آنها را در قفس مخصوصی قرار داده و حتی دست و چشم آنها را می‌بندند تا هیچ

1- مدیوم به کسی می‌گویند که به واسطه او با ارواح ارتباط پیدا می‌کنند، و او را در خواب مغناطیسی فرو می‌برند.

گونه استفاده‌ای از وسائل خاصی برای آنها ممکن نشود.
ثانیاً شرکت کنندگان در این جلسات همانطور که گفتیم گاهی از میان دانشمندان بزرگ انتخاب می‌شوند، بدیهی است احتمال تلقین پذیری در مثل چنین اشخاصی، آن هم بطور دسته جمعی، عادتاً ممکن نیست.
از طرفی گاهی بعضی از حیوانات را در آن جلسات شرکت می‌دهند، تا عکس العمل صحنه‌های وحشت زا را در آنها بررسی کنند و اتفاقاً نتیجه مثبت است، یعنی آنها با دیدن چنان صحنه هائی آماده فرار می‌شوند و یا فرار می‌کنند و شک نیست که مسئله تلقین در مورد آنها قابل قبول نیست.
ثالثاً واسطه‌ها و مدیومها گاهی به هنگام خواب مغناطیسی مسائلی را اظهار می‌دارند که در گذشته به هیچ وجه به گوش آنها نخورده و احتمال رسوب در وجدان ناآگاه آنها نیست. (به کتابهایی که قبلًا نام بردیم مراجعه شود).

چند یادآوری لازم

در اینجا لازم است برای روشن ساختن جوانب این بحث، چند موضوع را یادآوری کنیم:

1- مسئله ارتباط با ارواح گرچه همانطور که گفتیم از نظر محققان این فن، و جمعی از دانشمندان دیگر، یک موضوع قطعی و مسلم است و ما در کتاب «عود ارواح نام جمع کثیری از محققانی که به این موضوع صریحاً اعتراف کرده‌اند آورده‌ایم، ولی این موضوع به آن معنی نیست که ما ادعاهای بی اساس جمعی «شیاد» و یا «ساده لوح» را که مدعی ارتباط با ارواحند بپذیریم.

زیرا متأسفانه از مسئله ارتباط با ارواح، سوء استفاده

فراوان شده است، و عده زیادی از سود جویان حرفه‌ای و یا ساده لوحان ابله، گاهی چنین ادعاهائی را می‌کنند و خود را با همه ارواح در ارتباط می‌دانند، و از این رهگذر احیاناً استفاده‌های سرشار می‌برند، اینگونه افراد بدبختانه رنگ خرافی به این مسئله علمی و تجربی در انظار بعضی از آگاهان زده‌اند، و خیالبافی‌ها و شیادیهای آنها سبب شده که بعضی اصل موضوع را انکار کنند، در حالی که حساب اینگونه افراد از دانشمندان و محققان این بحث جدا است و گاهی از میان دهها مدعی ارتباط با ارواح، یکی صادق نیست، بنابراین ما باید کاملًا به هوش باشیم و این بحث علمی را از سوء استفاده افراد شیاد و یا خیالباف برکنار داریم، و فریب مدعیان دروغین را نخوریم، و اعمال نادرست آنها را به حساب این بحث علمی نگذاریم.
مخصوصاً بازی خاصی که میان جمعی به نام ارتباط با ارواح بوسیله میزگرد رائج شده و عده‌ای بدون هیچ گونه آمادگی علمی یا عملی تنها با تهیه کردن یک میز گرد با یک صفحه گردان، ادعا می‌کنند که کلید عالم ارواح را به دست آورده و با ارواح صغیر و کبیر ارتباط دارند، از روشنترین نمونه‌های اینگونه ارتباطهای قلابی و بی اساس است که باید از آن به شدت بر حذر بود (شرح این مطلب را در کتاب عود ارواح آورده‌ایم).
2- آیا در منابع اسلامی، دلیل بر امکان ارتباط با ارواح وجود دارد؟
پاسخ این سؤال مثبت است، زیرا در تواریخ اسلامی می‌خوانیم که بعد از جنگ بدر پیامبر (ص) دستور داد کشتگان دشمن را در چاهی بریزند، سپس سر در چاه کرد و فرمود: «هَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَکُمْ رَبُّکُمْ حَقّاً فَانّی قَدْ

وَجَدْتُ ما وَعَدَنی رَبّی حَقّاً؛ آیا شما آنچه را خداوند وعده کرده بود یافتید ما که وعده خدا را به حقیقت دریافتیم»
بعضی از حاضران گفتند: آیا با افراد بی جانی صحبت می‌کنی که به صورت جیفه‌ای در آمده‌اند؟
پیامبر (ص) فرمود: «شما سخنان مرا بهتر از آنها نمی‌شنوید».(1)
و در نهج البلاغه می‌خوانیم: علی- علیه السلام- به هنگامی که از جنگ «صفین» باز می‌گشت در کنار قبرستانی که پشت شهر کوفه قرار داشت ایستاد، و رو به قبرها کرده و با ساکنان آنها چنین سخن گفت:
«ای صاحبان خانه‌های وحشتناک و قبرهای تاریک! ... شما پیشرو این قافله بودید و ما به دنبال شما می‌آئیم، اما خانه‌های شما به دست دیگران افتاد و همسران شما ازدواج کردند و اموال شما تقسیم شد! ... اینها خبرهائی است که نزد ماست. نزد شما چه خبر؟ ... سپس رو به یاران خود کرده و فرمود: اگر به آنها اجازه سخن دهند به شما می‌گویند که بهترین زاد و توشه‌ها تقوا ست».(2)
با توجه با این مدارک و مانند آن روشن می‌شود که از نظر منابع اسلامی نیز، ارتباط با ارواح امر غیر ممکنی نیست.
3- آیا ارواح همه چیز را می‌دانند؟ و یا تمام آنچه را می‌دانند می‌توانند بگویند؟
جواب این سؤال مسلماً منفی است، زیرا روح پس از جدائی از این

1- سیره ابن هشام، جلد اول، صفحه 639.

2- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت 130.

جهان اگر چه فعالیت وسیعتری می‌یابد، ولی باز هر چه باشد معلوماتش محدود است، و چنان نیست که از همه چیز آگاه باشد و به فرض محال که به همه چیز آگاه باشد، معلوم نیست که بتواند همه را بازگو کند و جمله «اگر به آنها اجازه سخن گفتن داده شود» که در عبارت نهج البلاغه بود گواه بر این است که آنها مجاز به ذکر همه چیز نیستند.

4- موضوع مهم دیگر اینکه گاهی مسئله امکان «ارتباط با ارواح با مسئله «عود ارواح و زندگی تکراری، اشتباه می‌شود، و بعضی چنین می‌پندارند که هر کس معتقد به ارتباط با ارواح است الزاماً باید مسئله عود ارواح را نیز بپذیرد، یعنی معتقد باشد که روح بعد از جدائی از بدن در جنین مادر دیگری قرار می‌گیرد، و مجدداً متولد می‌شود، و این کار ممکن است چندین بار تکرار گردد و یک روح چندین بار به این جهان بیاید.

ولی این عقیده که همان عقیده به تناسخ است اشتباه محض است، زندگی تکراری ممکن نیست، و روح بعد از جدایی از این بدن در بدن دیگر قرار نخواهد گرفت.

ما دلایل زیادی بر باطل بودن این عقیده در کتاب «عود ارواح بیان کرده‌ایم، برای آگاهی از آن به کتاب مزبور مراجعه فرمائید.

2- خوابهای مغناطیس «مانیتیسم» و «هیپنوتیسم»

اشاره

دانشمندان از قدیم دریافته بودند که نیروی مرموزی در بدن انسان وجود دارد که بدون توسل به وسائل عادی می‌تواند در افراد و یا اجسام دیگر اثر

بگذارد که بعدها نام آن را «نیروی مغناطیس» و یا «مانیتیسم» که همان «مغناطیس» است و گویا به هنگام ترجمه علوم اسلامی به زبان لاتینی به این شکل تغییر صورت داده است نامیدند!

این قوه مرموز (سیاله مغناطیسی) شاید در همه افراد وجود داشته باشد، منتها در بعضی بسیار ضعیف است، در حالی که در بعضی دیگر فوق العاده نیرومند می‌باشد، که بوسیله تمرین نیز می‌توان آن را پرورش داد و نیرومندتر کرد.

حتی درباره بعضی از حیوانات- از جمله مار- نقل می‌کنند که آنها بوسیله این سیاله مخصوص، دشمنان یا شکار خود را از حرکت باز می‌دارند، و اگر در مورد وجود این نیرو در حیوانات تردید کنیم در مورد انسان قابل تردید نیست.

در آغاز وجود چنین نیروئی در مشرق زمین کشف شده بود، کلدانیها و مصریها و هندیها به آن پی برده بودند، اما چندان شکل عمومی نداشت تا اینکه یک پزشک اطریشی به نام «مسمر» در اواخر قرن 18 میلادی (در سال 1775) آن را به عنوان یک کشف علمی مطرح کرد و گفت: در وجود انسان نیروی سیال مخصوصی وجود دارد که می‌توان برای درمان بعضی از بیماران از آن استفاده کرد.

البته مطابق معمول که هر کس کشف جدیدی می‌کند، مورد هجوم حملات افراد غیر وارد و یا مطلعین حسود واقع می‌گردد، در آن روز طوفانی از اعتراضات پیرامون «مسمر» به راه افتاد حتی بعضی او را دیوانه خواندند، البته بلند پروازیهای مسمر نیز به این حملات دامن زد و دستاویز به دست مخالفان داد.

او به ناچار از اطریش به فرانسه آمد و کار خود را ادامه داد، اما تا اینجا سخنی از خواب مغناطیسی د رمیان نبود، تنها بحث از سیاله مغناطیسی بود. تا اینکه «پویسگور» یکی از شاگردان مسمر به روش استاد آشنا شد و برای درمان بیماران از این نیروی مرموز بدن خود استفاده می‌کرد و به اصطلاح این امواج مغناطیسی مخصوص را به بدن بیمار روانه می‌ساخت.
یک روز هنگامی که مشغول درمان یک روستایی بود ناگهان با نهایت تعجب دید او به خواب فرو رفت، او از این جریان سخت متوحش و دستپاچه شد و خواست وی را بیدار کند، او را صدا زد برخیز! برخیز!.
در این موقع با صحنه عجیبتری روبرو شد، بیمار در حالی که هنوز در خواب بود از جا برخاست و شروع به راه رفتن کرد!
او با تعجب و وحشت گفت: بایست! ایستاد.
کم کم فهمید که بیمار در حالی شبیه به خواب فرو رفته که با خوابهای معمولی فرق بسیار دارد، او در این حال صدای خواب کننده را می‌شنود و هر چه به او دستور داده شود انجام می‌دهد.
بالاخره هر طور بود، او را بیدار و به حال عادی برگرداند و به این ترتیب موضوع خواب مغناطیسی لااقل در آن محیط کشف شد و معلوم گردید که از طریق مانیتیسم (سیاله مغناطیسی) می‌توان به هیپنوتیسم (خواب مغناطیسی) دست یافت.
با ادامه تحقیقات در این زمینه آشکار شد که نگاههای طولانی به یک نقطه نیمه روشن، توأم با تلقینهای پی درپی، به ضمیمه استفاده از سیاله مزبور، برای خواب کردن افرادی که آمادگی دارند کافی است و با این سه عامل می‌توان افراد را به خواب مغناطیسی فرو برد.

ص: 206
آزمایشها ادامه یافت، و هر زمان شگفتیهای تازه‌ای از این خواب آشکار گشت که نشان می‌داد این خواب با خوابهای طبیعی فرق بسیار دارد.
مسئله مهم اینجا بود که «عامل (خواب کننده) می‌توانست جانشینی اراده و تصمیم «معمول (خواب رونده) گردد، و معمول به تمام معنی تسلیم اراده او شود، و هر دستوری به او بدهد بدون چون و چرا- جز در موارد استثنائی- انجام دهد.
از جمله:
1- عامل می‌تواند با تلقینهای پی درپی بدن او را بی حس کند بطوری که کمترین احساس درد، نداشته باشد.
این کار مخصوصاً امروز در پزشکی به جای داروی بی هوشی مورد بهره برداری است و هم اکنون در مجلات پزشکی بحثهای فراوان پیرامون استفاده از خوابهای مغناطیسی به جای داروی بی هوشی می‌شود، و در پاره‌ای از کشورها جنبه عملی به خود گرفته و جمعی معتقدند که اثر آن از داروی بی هوشی بهتر و عوارض آن کمتر است.
2- عامل می‌تواند به او تلقین کند که مثلًا او یک فرمانده لشکر و یا یک زندانی زنجیری است، و او بلافاصله در صورت اول قیافه یک فرمانده لشکر به خود می‌گیرد، و با همان تن صدا و حرکات مخصوص یک فرمانده لشکر سخن می‌گوید، و در صورت دوم درست مانند یک اسیر زندانی واکنش از خود نشان می‌دهد!
نگارنده در شهرستان خرم آباد در یکی از مسافرتها شاهد و ناظر یکی از صحنه‌های خواب مغناطیسی که در منزل یکی از دوستان به پیشنهاد بعضی دیگر از دوستان انجام گرفت بودم.

خواب كننده كه مرد محترمى است پس از آنكه به «معمول» كه جوان مؤدبى بود دستور داد بطور طاق باز روى زمين دراز بكشد، با حركات مخصوص دست خود، كه در اصطلاح آنها پاس دادن ناميده مى‌شود، سياله مغناطيسى را به بدن او فرستاد، و با نگاه مداوم در چشم او و تلقينهاى مكرر كه «الان نزديك است به خواب بروى» و «به زودى به خواب خواهى رفت» يا مانند آن در حالى كه اتاق بصورت نيمه تاريك در آمده بود، و جمعى در حدود پانزده نفر از افراد فاضل ناظر اين صحنه بودند، معمول را خواب كرد.
سپس بوسيله تلقين، ارتباط او را از همه كس جز از خودش قطع نمود، بعد به او تلقين كرد كه بدنش مانند چوب خشك خواهد شد.
چيزى نگذشت كه چنين شد بطورى كه يک نفر پاى معمول، و يک نفر سر او را گرفت و از روى زمين بلند كردند و پشت پاى او را روى لبه بالاى پشتى يک صندلى و گردن او را روى لبه بالاى صندلى ديگر كه در فاصله‌اى از هم قرار داشتند گذاردند، منتهابراى اينكه گردن و پاى او روى لبه‌هاى صندلى ناراحت نشود زير هر كدام عبائى از حاضران قرار دادند.
جالب اينكه معمول، همانند يک قطعه چوب خشک روى اين دو صندلى قرار گرفته بود و حتى هنگامى كه روى شكم او فشار مى‌آوردند كمر او درست مانند فنر حركت مى‌كرد بدون اينكه از روى صندلى به زمين بيفتد و يا كج شود.
سپس او را به روى زمين گذاردند و «عامل» با تلقيناتى بدن او را به حال عادى باز گرداند، بدون اينكه از خواب بيدار شود.
بار ديگر با تلقين‌هاى مكرر بدن او را بى حس كرد بطورى كه احساس

درد نکند در این موقع سیگاری را آتش زد و آتش سیگار را روی دست او گذارد، اما او هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نداد، تنها موقعی که از خواب بیدارش نمود، اظهار می‌داشت روی دست خودم کمی احساس سوزش می‌کنم.

3- عامل گاهی به معمول دستور سخن گفتن به زبانهای مختلف می‌دهد حتی زبانهائی که آشنائی با آن نداشته است!

4- گاهی عامل، خاطراتی را که معمول برای همیشه فراموش کرده به یاد او می‌آورد و او را به زندگانی گذشته خود می‌فرستد، جالب اینکه در تمام این حالات عکس العملهایی همانند حالات سنین گذشته از خود نشان می‌دهد!

5- گاهی عامل به او دستور می‌دهد که به نقاط دور دستی مسافرت کند و مشاهدات خود را بازگو نماید.(1)

اینها همه نشان می‌دهد که غیر از سلولهای مغزی ما و فعل و انفعالات آن، نیروی دیگری در وجود ما است که با نیروهای مادی که می‌شناسیم فرق بسیار دارد و قدرت و فعالیت آن بالاتر از نیروهای مادی است که بوسیله علم و دانش امروز شناخته شده است، و پدیده‌ها و آثاری از خود نشان می‌دهد که با آنچه در جهان ماده دیده و با آن آشنا هستیم متفاوت است.

***

مشاهدات متعددی که افراد مورد اعتماد درباره تجرید روح یعنی جدایی موقت آن از بدن، و رفتن به نقاط مختلف نقل می‌کنند به اندازه‌ای

1- مدارک ما در موضوعات بالا: دائرة المعارف فرید وجدی- عالم پس از مرگ- اسرار مرگ- التنویم المغناطیس، است.

است که انسان می‌تواند از مجموع آنها به وجود روح به عنوان یک واقعیت مستقل، و مافوق ماده از طریق تجربه، اطمینان پیدا کند که به عنوان نمونه یکی از آنها ذیلًا نقل می‌شود:
مرحوم «آقا شیخ هاشم قزوینی» از علما و اساتید بزرگ حوزه علمیه «مشهد» بود و جریانی که ذیلًا نقل می‌شود بسیاری از دوستان و شاگردانش از او شنیده‌اند از جمله یکی از شاگردان آن مرحوم- که از فضلای حوزه علمیه قم است- چنین نقل می‌کرد: روزی خدمت مرحوم شیخ هاشم قزوینی رسیدم و از او خواهش کردم، جریانی را که در زمینه تجرید روح و جدائی موقت آن از بدن برای ایشان واقع شده شخصاً توضیح دهند، او چنین گفت:
«مردی بود که با این علم آشنائی داشت، من نزد او رفته و از او خواستم که روح مرا از بدن تجرید کند، او قبول کرد و هنگامی که آماده این موضوع شدم ناگاه دیدم بدنم به گوشه‌ای افتاد و خودم از آن جدا شدم!
من گفتم: بد نیست از این آزادی استفاده کنم و سری به روستای خودمان که در اطراف قزوین قرار داشت بزنم، ناگاه دیدم در نزدیکی روستا هستم، در بیرون ده، مردی را دیدم که به هنگام سحر، آب را از نهر دزدیده و به سوی ملک خودش می‌برد، طولی نکشید دیدم صاحب آب آمد و هنگامی که از جریان مطلع گردید عصبانی شد و با بیلی که در دست داشت چنان بر سارق زد که او بر زمین افتاد و جان داد.
من کاملًا ناظر این جریان بودم ولی او مرا نمی‌دید، سرانجام قاتل فرار کرد و جسد مقتول روی زمین ماند، زنان ده که برای بردن آب، کنار نهر آمده بودند از جریان قتل آگاه شدند، و وحشتزده این خبر را به اهالی ده

رساندند، مردم ده دسته دسته به تماشا می‌آمدند ولی از قاتل خبری نبود و به همین جهت مضطرب و متحیر بودن که چه کنند، بالاخره بدن مقتول را برای دفن آماده ساختند.

من به خود آمدم که راستی طلوع آفتاب نزدیک است و من هنوز نماز نخوانده‌ام ناگهان دیدم در بدنم هستم و شخصی که روح مرا تجرید کرد به من گفت: حالت چطور است؟ من آنچه را دیده بودم برای او نقل کردم و تاریخ حادثه را دقیقاً ضبط نمودم.

دو ماه از این جریان گذشت چند نفر از اهالی روستا به «مشهد» آمدند. هنگامی که با من ملاقات کردند، من از حال مقتول جویا شدم و بدون اینکه سخنی از قتل او بگویم پرسیدم حالش چطور است؟

گفتند: متأسفانه دو ماه قبل او را کشته‌اند و جسد او را در کنار نهر یافته‌ایم! اما قاتل او شناخته نشده است.

هفت سال از این جریان گذشت، من به ده آمدم تا بستگان و دوستان را از نزدیک ببینم، مردم دسته دسته به ملاقات من می‌آمدند تا اینکه شخص قاتل به مجلس آمد، هنگامی که مجلس خلوت شد او را به نزدیک خود دعوت کردم و گفتم: راستی بگو ببینم قاتل فلانی چه کسی بوده است؟ او اظهار بی اطلاعی کرد گفتم: پس آن بیل را چه کسی بلند کرد و با آن فلانی را کشت؟

رنگ از صورتش پرید و فهمید که من از این موضوع باخبرم، ناچار شد جریان را برای من بازگو کند.

گفتم: من می‌دانستم ولی می‌خواستم به تو بگویم که باید بروی دیه او را به ورثه او بپردازی و یا از آنها بخواهی که تو را حلال کنند».

ماديّها در برابر اين موضوع چه مى‌گويند؟

از آنجا كه موضوع خواب مغناطيسى موضوع قابل انكارى نيست، طرفداران مادى بودن روح، مى‌گويند: ما اين پديده را قبول داريم ولى مسئله ساده‌اى است و دليل بر اين نيست كه روح چيزى غير از خواص فيزيكوشيميائى ماده مغزى است، زيرا اين خواب اثر تلقين به ضميمه خستگى به خاطر تكرار يک عمل است كه او را در خواب فرو مى‌برد (حتى صداى يكنواخت قيچى سلمانى و يا صداى يكنواخت لكوموتيو، گاهى انسان را به خواب فرو مى‌برد!) ولى در اين خواب انسان اراده خود را از دست مى‌دهد و حس تلقين پذيرى او جانشين آن مى‌گردد و سپس بر اثر تلقين، آثارى از وى آشكار مى‌شود.
اما بايد توجه داشت اگر خواب مغناطيسى منحصر به اين بود كه انسان در خواب فرو رود و بر اثر تلقين حركاتى انجام دهد، چنين تفسيرى براى آن قابل قبول بود. ولى سفر كردن روح به نقاط ديگر و سخن گفتن به زبانهايى كه با آن آشنا نيست و آگاهى از مسائلى كه از حدود معلومات او خارج است با اينگونه توجيهات و تفسيرها حل نخواهد شد، و بايد اعتراف كنيم كه در وجود انسان حقيقت ديگرى غير از آنچه علوم طبيعى و مادى به ما مى‌گويند نهفته است و آثار شگفت آورى كه با اصول و قوانين مادى سازگار نيست از خود نشان مى‌دهد.
***

3- خواب و رؤيا

اشاره

مسأله خواب از دو جنبه همواره فکر دانشمندان را به خود مشغول داشته است.

1- خواب چیست؟ چرا انسان به خواب می‌رود؟ اصولًا در حال خواب چه نوع تغییرات فیزیولوژیکی در انسان پیدا می‌شود؟

2- صحنه‌هایی را که انسان در خواب می‌بیند و رویا نامیده می‌شود چیست و چگونه است؟

تا کنون به گفته بعضی از دانشمندان صدها نظریه درباره خواب و حقیقت رؤیا ابراز شده است، که نشان می‌دهد این مسئله از دیر زمان مورد مطالعه و بررسی دانشمندان بوده و آنچه ما در اینجا می‌آوریم فشرده‌ای از مهمترین نظراتی است که در این بحث ابراز شده است.

نخست به اصل حقیقت خواب می‌پردازیم تا ببینیم چه می‌شود که انسان به خواب می‌رود؟

بعد بحث خود را درباره حقیقت «رؤیا» که نقطه اصلی بحث ما است دنبال خواهیم کرد.

خواب یعنی تعطیل شدن قسمتی از فعالیتهای مغزی انسان (فعالیت‌های خودآگاه)، بدیهی است هیچ گاه تمام فعالیتهای این مرکز فرماندهی بدن تعطیل نمی‌شود زیرا تعطیل عمومی آن مساوی است با مرگ!

به عقیده جمعی از دانشمندان خواب در تمام موجودات زنده هست، همه حیوانات و حتی گیاهان می‌خوابند، یعنی قسمتی از فعالیتهای حیاتی

آنها بطور متناوب با گذشت شب و روز تعطیل می‌شود.(1)
اما اینکه چطور می‌شود مغز انسان قسمتی از فعالیتهای خود را تعطیل می‌کند و د رخواب فرو می‌رود و فعالیتهای جسمی به صورت کند و ملایم در می‌آید، و به زبان ساده چه می‌شود که انسان خوابش می‌برد؟ این سؤالی است که پاسخهای فراوانی به آن داده شده است، و مهمترین آنها سه نظریه زیر است:
1- نظریه عامل فیزیکی
2- نظریه عامل شیمیایی
3- نظریه عامل عصبی
نخستین نظریه می‌گوید:
خواب عامل فیزیکی دارد و علت اصلی آن انتقال خون از مغز به سوی قسمتهای پائین بدن و پاهاست، هنگامی که خون متوجه قسمتهای پائین بدن شد و کمتر به مغز رسید مغز قسمتی از فعالیت خود را تعطیل می‌کند در این موقع می‌گوئیم به خواب رفته است.
طرفداران این نظریه برای اثبات عقیده خود، از تختخوابهای مخصوصی استفاده کرده‌اند- که تختخواب ترازویی نامیده می‌شود- شخصی که می‌خواهد به خواب فرو رود روی این تختخوابها دراز می‌کشد، تجربه نشان می‌دهد که قبل از خواب رفتن سر او سنگینتر است

1- آری تنها وجودی که خواب در ذات او راه ندارد، ذات پاک خداست همان طور که قرآن می‌گوید:«i\ لا تَاخُذُهُ سِنُةٌ وَ لا نَوْمٌ E» هیچ گاه خواب سبک و سنگینی او را فرا نمی‌گیرد»- سوره بقره(2)، آیه 255.
و جالب این است که از امام صادق(ع) نقل شده که فرمود:«i\ کُلُّ حَیٍّ یَنامُ ما خَلَا الله E؛ همه موجودات زنده، جز ذات خداوند، می‌خوابند».

زیرا مقدار بیشتری خون را به سوی خود جلب کرده، اما هنگامی که به خواب رفت طرف پاها سنگینتر می‌شود و نشان می‌دهد که خون متوجه به آن سمت از بدن شده است.
این نظریه گرچه ذاتاً قابل قبول است- چون متکی به آزمایش می‌باشد- ولی به هیچ وجه نمی‌تواند عامل اصلی خواب را نشان دهد، زیرا جای این سؤال باقی می‌ماند که بر اثر چه عاملی خون، مغز را رها کرده و متوجه به سوی پاها می‌شود و به عبارت دیگر آنها نتیجه خواب را بیان کرده‌اند نه عامل اصلی پدید آمدن آن را.
طرفداران نظریه دوم (عامل شیمیائی) می‌گویند: به هنگام تلاش و کوشش، سمومی در بدن انسان جمع می‌شود که بخشی از مغز را از کار می‌اندازد و هنگامی که این سموم در بدن انسان جذب شد از خواب بیدار می‌شود.
ولی آنها نتوانسته‌اند این مطلب را روشن سازند که چرا انسان به خواب می‌رود و یک مرتبه از خواب بیدار می‌شود، در حالی که می‌دانیم مسمومیت یک موضوع تدریجی است و زائل شدن آن هم تدریجی، بنابراین انسان باید تدریجاً از حالت بیداری به حالت نیمه خواب و خواب زدگی و سپس خواب کامل فرو رود و همچنین تدریجاً بیدار شود در حالی که چنین نیست، و این دو پدیده غالبا در یک «آن» انجام می‌گیرد، البته ممکن است انسان یک ساعت در بستر بماند تا به خواب فرو رود ولی لحظه فرو رفتن در خواب یک لحظه بیش نیست، همانطور که بیدار شدن نیز در یک لحظه انجام می‌گیرد، و این با مسأله تدریجی بودن سازگار نمی‌باشد.

ص: 215

نظریه سوم می‌گوید:

در مغز آدمی یک سیستم فعال وجود دارد که مغز را به کار وا می‌دارد، هنگامی که این سیستم فعال از کار افتاد انسان می‌خوابد این سیستم فعال عصبی که حکم گاز اتومبیل را دارد بر اثر خستگی خاموش می‌شود.

اما این خستگی چیست؟ و چرا این سیستم فعال عصبی از کار می‌افتد؟

اینها سؤالاتی است که پاسخ روشنی هنوز برای آن ندارند.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که با تمام گفتگوها و بررسی‌هایی که درباره حقیقت خواب شده است هنوز راز اصلی این مسئله در پرده‌ای از ابهام باقی مانده است و ممکن است تحقیقات آینده دانشمندان پرده از روی آن بردارد.

از اصل مسأله خوابیدن مهمتر، «خواب دیدن و رؤیا» است. همان صحنه‌های گوناگون زشت و زیبا، دلپذیر و غم‌انگیز، وحشتناک و روح افزا که انسان در خواب می‌بیند.

همیشه انسان در این فکر بوده که راستی این صحنه هائی که در خواب می‌بیند چیست و سرچشمه اصلی رؤیا کجاست؟

چه عامل مرموزی در کار است که این صحنه‌ها را در ساعات خواب در برابر انسان مجسم می‌سازد؟

درباره حقیقت رؤیا، تفسیرهای زیادی شده است که می‌توان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

1- تفسیر مادی
2- تفسیر روحی
مادیها می‌گویند رؤیا چند علت می‌تواند داشته باشد:
الف: ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد یعنی؛ آنچه را انسان در روزهای گذشته انجام داده به هنگام خواب در مقابل فکر او مجسم گردد.
ب: ممکن است یک سلسله آرزوهای برآورده نشده باعث دیدن خوابهایی شود، همان طور که شخص تشنه، در خواب آب می‌بیند و کسی که در انتظار سفر کرده‌ای است خواب آمدن او از سفر را می‌بیند (و از قدیم گفته‌اند: شتر در خواب بیند پنبه دانه! ...).
ج: ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند، زیرا مکرر تجربه شده کسانی که در خانه تنها از دزد وحشت دارند شب خواب دزد می‌بینند (ضرب المثل معروف «دور از شتر بخواب و خواب آشفته مبین» اشاره به همین حقیقت است).(1)
فرویدیستها و پیروان مکتب فروید یک نوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند؛ آنها طی مقدمات مشروحی اظهار می‌دارند که: خواب و رؤیا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته‌ای که همیشه با تغییر و تبدیلهائی برای فریب «من» به عرصه خودآگاه روی می‌آورند.(2)
توضیح اینکه: بعد از قبول این مسئله که روان مشتمل بر دو بخش است.
«بخش آگاه (آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیاری

1- اقتباس از پسیکولوژی دکتر ارانی، صفحه 196.

2- اصول روانکاوی فروید، صفحه 136.

انسان ارتباط دارد).
«بخش ناآگاه (آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضاء نشده، پنهان گردیده است.)
می‌گویند: بسیار می‌شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته‌ایم آنها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته‌اند، به هنگام خواب که سیستم خودآگاه از کار می‌افتد برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می‌آورد، گاهی بدون تغییر منعکس می‌شوند (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده می‌کند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورتهای مناسبی منعکس می‌شوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.
بنابراین رؤیاها همیشه مربوط به گذشته است و از آینده هرگز خبر نمی‌دهد، تنها می‌توانند وسیله خوبی برای خواندن «ضمیر ناآگاه» باشند، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روحی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می‌شود که از خوابهای بیمار کمک می‌گیرند.
بعضی از دانشمندان غذاشناس، میان «خواب و رؤیا» و «نیازهای غذائی بدن» رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دندانش «خون» می‌چکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده است!
و اما فلاسفه روحی، تفسیر دیگری برای خوابها دارند، آنها می‌گویند: خواب و رؤیا بر چند قسم است.

ص: 218

1- خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها، که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل می‌دهد.

2- خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت و نیروی توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه‌های روانی داشته باشد).

3- خوابهایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می‌دهد.

شک نیست که خوابهای مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه هایی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند، همچنین خوابهای پریشان و به اصطلاح اضغاث احلام که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا می‌کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی‌تواند داشته باشد، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آنها به عنوان دریچه‌ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آنها را کلیدی برای درمان بیماریهای روانی می‌دانند.

بنابراین تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و پیدا کردن سرچشمه بیماریهاست، نه برای حوادث آینده زندگی.

و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است، قسمتی خوابهای صریح و روشن می‌باشند که به هیچ وجه تعبیری نمی‌خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی، با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می‌پذیرد.

دوم، خوابهایی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر یک از این خوابها نمونه‌های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی‌توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هائی از

آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که می‌شناسیم مکرر رخ داده است به اندازه‌ای که هرگز نمی‌توان همه را معلول تصادف دانست. در اینجا چند نمونه از خوابهایی را که به طرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد کاملًا مورد اعتماد شنیده‌ایم یادآور می‌شویم:

1- یکی از علمای معروف و کاملًا مورد وثوق همدان مرحوم آقا میرزا عبدالنبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می‌کرد:

«هنگامی که در سامرا بودم هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می‌شد، و به اعتبار همین موضوع قبلًا که نیاز پیدا می‌کردم قرضهائی می‌نمودم و به هنگام وصول آن وجه، تمام بدهیهای خود را ادا می‌کردم. یکسال به من خبر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنابراین وجهی فرستاده نمی‌شود، بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم، ناگهان در خواب پیامبر اسلام (ص) را دیدم که مرا صدا زد و فرمود:

فلانکس برخیز در آن دولاب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک صد تومان در آن هست بردار.

از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ شیعیان است گفت: میرزا شما را می‌خواهد، من تعجب کردم که در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می‌خواهد، رفتم دیدم در اطاق خود نشسته، من خواب خود را فراموش کرده بودم ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت: میرزا عبدالنبی در آن دولاب را باز کن و یکصد تومان در آنجا هست بردار! بلافاصله داستان خواب به نظرم رسید و از این حادثه سخت تعجب کردم، خواستم چیزی بگویم، احساس کردم مایل نیست سخنی در این زمینه گفته

شود، وجه را برداشتم و بیرون آمدم.
2- دوستی که مورد اعتماد است نقل می‌کرد نویسنده کتاب «ریحانة الادب» مرحوم تبریزی فرزندی داشت، دست راست او ناراحت بود؛ (شاید رماتیسم شدید داشت) بطوری که به زحمت می‌توانست قلم به دست بگیرد، بنا شد برای معالجه به آلمان برود.
او می‌گوید: در کشتی که بودم در خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشتم بعد از مدتی که به ایران برگشتم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم و جریان خواب بکلی از خاطرم رفته بود بالاخره تدریجاً به من حالی کردند که مادرم فوت کرده، بلافاصله به یاد جریان خواب افتادم، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته است.
3- در سالنامه دنیا، سال شانزدهم، از یکی از رجال معروف سابق نقل می‌کند که در نزدیکی قزوین زمین بایر وسیعی به قیمت نسبتاً زیادی خریداری می‌کند که به زودی مورد ملامت دوستان قرار می‌گیرد و همه آن را یک نوع اشتباه می‌دانند زیرا هیچ امیدی برای تهیه آب برای آن زمین نبود. هر قدر کوشش می‌کند و از مقنی‌های قدیم و مهندسین جدید برای حفر چاه و رسیدن به آب استفاده می‌نماید نتیجه‌ای نمی‌گیرد، این جریان او را بسیار پریشان کرده بود ولی از آنجا که پشتکار عجیبی داشت، دست از کوشش بر نمی‌داشت، اما ناکامیهای او در این کوششها کم کم او را مأیوس می‌کند تا اینکه شبی در خواب می‌بیند که در آن زمین مشغول گردش برای یافتن آب است ناگهان به نقطه‌ای می‌رسد که آب از آن می‌جوشد، فردای آن

روز به سراغ همان قطعه زمین می‌رود و نقطه‌ای را که در خواب دیده بود پیدا می‌کند و دستور حفر آن را می‌دهد، چیزی نمی‌گذرد که آب فراوان از آن فوران می‌نماید.

4- نویسنده معروف اسلامی، سید قطب، در تفسیر «فی ظلال القرآن» ذیل آیات مربوط به سوره «یوسف» چنین می‌نویسد: «اگر من تمام آنچه را درباره رؤیا گفته‌اند انکار کنم، هیچ گاه نمی‌توانم جریانی را که برای خودم- هنگامی که در آمریکا بودم- واقع شد انکار نمایم، در آنجا من در خواب دیدم که خواهر زاده‌ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست (خواهرزاده‌ام با سایر اعضای خانواده‌ام در مصر بودند). من از این خواب متوحش شدم، فوراً نامه‌ای برای خانواده‌ام به مصر نوشتم و مخصوصاً از وضع چشم خواهرزاده‌ام سؤال کردم چیزی نگذشت جواب نامه به دستم رسید، نوشته بودند که چشم او مبتلا به خون ریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است، قابل توجه اینکه خونریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود، و تنها با وسایل پزشکی دیدن آن میسّر بود به هر حال از بینائی چشم محروم گشته بود، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم».

خوابهای که پرده از روی اسراری برداشته و حقایق مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیر باور بتوانند انگشت انکار روی همه آنها بگذارند، و یا آنها را حمل بر تصادف کنند، با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالباً می‌توانید به

نمونه هایی از این خوابها دست یابید.
اینگونه خوابها از طریق «تفسیر مادی رؤیا» هرگز قابل تعبیر نیستند، و تنها با تفسیر فلاسفه روحی، و اعتقاد به استقلال روح می‌توان آنها را تفسیر کرد، بنابراین از مجموع آنها به عنوان شاهدی برای استقلال روح می‌توان استفاده نمود.

4 و 5- تله‌پاتی و اعمال حیرت‌انگیز مرتاضان

اشاره

راه چهارم و پنجم برای اثبات استقلال روح از طرق تجربی مسئله انتقال فکر مخصوصاً از راههای دور است، و این همان چیزی است که امروز به عنوان «حس ششم از آن یاد می‌شود.
به این ترتیب که دو نفر که آمادگی کافی روحی دارند، پس از تمرینهای لازم می‌توانند بدون آنکه با وسائل عادی با یکدیگر حرف بزنند افکار یکدیگر را از راه دور بخوانند.
این کار نیز ممکن است در یک جلسه یا یک شهر و گاهی در دو شهر دور افتاده انجام پذیرد- و اصولاً کلمه تله‌پاتی به معنی انتقال فکر از نقاط دور است-.
مکرر آزمایش شده که پدران و مادران و بستگان نزدیک و دوستان صمیمی یک مرتبه و بدون عامل شناخته شده‌ای در درون دل خود احساس تشویش و ناراحتی و اضطراب می‌کنند بدون آنکه خودشان دلیل آن را بدانند، چیزی نمی‌گذرد که معلوم می‌شود حادثه ناگواری برای فرد مورد علاقه آنها رخ داده بوده است و گویا از همان راه دور با قلب خود استمداد می‌کرده و دست به یک مخابره روانی زده است.

«فلاماریون» دانشمند معروف فلکی در کتاب «اسرار مرگ» نمونه‌های زیادی از مردم گوناگون در نقاط مختلف جهان را در این زمینه نقل می‌کند- به فرض که ما قسمتی از آنها را تصادفی و یا اشتباه و تخیل و یا سادگی بدانیم ولی آیا می‌توانیم همه آنها را انکار نمائیم؟
آیا مسئله انتقال فکر از طریق تفسیرهای مادی برای روح قابل توجیه است؟ و اگر «فکر» را صرفاً یک پدیده مادی بدانیم چگونه می‌تواند بدون استفاده از وسائل مادی این چنین نقل و انتقال پیدا کند و حتی مسئله زمان و مکان برای او مطرح نباشد؟
عملیات مرتاضان که با نیروی اراده و بدون دست زدن به چیزی اجسامی را در هوا به حرکت در می‌آورند و یا از حرکت باز می‌دارند، اشیاء فلزی را با نگاه کج می‌کنند و یا می‌شکنند (که اخیراً در جرائد نمونه‌هائی از آن ذکر شده بود که یک جوان مرتاض چگونه در انگلستان در حضور خبرنگاران متعدد و در برابر چشم جمعیت زیادی از انگلیسی‌های دیر باور اشیاء فلزی را کج می‌کرد نه تنها در انگلستان در نقاط مختلف دنیا در برابر چشم هزاران نفر این گونه کارها را انجام می‌داد و خبرنگاریها به سراسر جهان مخابره کردند).
یا اینکه گاهی یک فرد مرتاض را برای یک یا چند هفته در تابوتی گذارده و در زیر خاک دفن می‌کنند و پس از بیرون آوردن و تنفس مصنوعی دادن تدریجاً به حالت زندگی قبلی باز می‌گردد، چنانکه نمونه آن را در یکی از «مطبوعات» نوشته بودند که مرتاضی به نام «هاریک لس در یکی از شهرهای هند در برابر حاکم انگلیسی به نام «کلودیوس وی دو» این کار را

انجام داد.
به این ترتیب که او را در تابوتی گذارده و مهر و موم کرده و به خاک سپردند و قراولان شب و روز در کنار قبر پاسداری می‌کردند، و هزاران نفر از مریدان او در کنار قبر حاضر بودند و این نمایش عجیب را مشاهده می‌کردند، بعد از چندین روز او را بیرون آوردند، پوست بدن مرتاض چروک خورده و بدن ظاهراً خشک شده بود و آثاری از حیات در او دیده نمی‌شد، آهسته آهسته آب گرم بر او ریختند و تنفس مصنوعی به او دادند و به هوش آمد.
اگر ما روح را صرفاً از خواص فیزیکو شیمیایی سلولهای مغزی بدانیم اعمال شگفت‌انگیز و خارق العاده فوق را چگونه می‌توانیم تفسیر نمائیم، خواص فیزیکوشیمیائی سلولهای مغزی چگونه قادر است جسمی را حرکت دهد یا میله فلزی را کج کند و یا اعمال حیرت‌انگیز دیگر شبیه آن انجام دهد؟
نتیجه‌گیری
نتیجه‌ای که می‌توانیم از مجموع بحثهای مربوط به استقال روح، اعم از دلایل علمی و تجربی بگیریم این است که روح حقیقی است مافوق ماده و بنابراین خاصیت ماده که مسأله فناپذیری و کهنگی و فرسودگی است، در آن راه ندارد و به این ترتیب می‌تواند بعد از فنای بدن باقی بماند.
اثبات بقای روح بعد از فنای بدن اگر چه با مسئله رستاخیز تفاوت دارد، ولی در هر حال گامی به سوی رستاخیز و جهان ابدی و عالم پس از مرگ محسوب می‌شود و پاسخی خواهد بود به آنهایی که مرگ را آخرین مرحله

وجود انسان و نقطه فنا و نابودی او می‌دانند و معتقدند که انسان با مرگ، بازگشت به جهان بی جان می‌کند و ذرات وجود او، در لابه لای خاک و آب و هوا گم می‌شود و همه چیز پایان می‌یابد!

آیا اثبات رستاخیز و جهان پس از مرگ الزاماً ارتباط به مسئله اثبات استقلال روح دارد؟ و یا اگر ما منکر استقلال روح باشیم و روح را صرفاً از خوص ماده بدانیم باز مسئله معاد در جای خود ثابت است؟
در پاسخ این سوال صریحاً باید گفت: اثبات استقلال روح و مادی نبودن آن، اگر چه گام برجسته‌ای به سوی اثبات معاد و زندگی پس از مرگ است، ولی در عین حال هیچ مانعی ندارد افرادی که درباره روح مطابق مکتب مادیها می‌اندیشند و روح را مادی می‌دانند به قیامت و زندگی پس از مرگ قائل باشند به این ترتیب که بگویند: به هنگام مرگ بدن انسان از هم متلاشی می‌شود و روح که از خواص آن بود نیز از میان می‌رود ولی ذرات آن در زمین و هوا باقی می‌ماند، سپس به هنگام رستاخیز همان ذرات تحت شرایطی به هم می‌پیوندند و درست همان طور که در آغاز زندگی این دنیا نیز پراکنده بودند و تحت عواملی به هم پیوستند، آن روز هم تحت عواملی مؤثرتر به هم پیوسته، وجود ما را از نو می‌سازد، اعمال ما که بصورت انرژیهایی در این دنیا باقی مانده بود ما را پیدا می‌کند و در برابر ما قرار می‌گیرد.
اگر خاطرتان باشد سابقاً گفتیم: بسیاری از میوه‌ها، گیاهان، بذرها

و دانه‌ها ممکن است در این جهان چندین مرتبه خاک شوند و باز بصورت نخست برگردند، فی المثل میوه‌های یک درخت جنگلی پس از رسیدن از شاخه جدا می‌شوند، و به روی خاک می‌ریزند، سپس می‌پوسند و تجزیه می‌شوند و به صورت ماده غذایی مؤثری، از طریق ریشه‌های درخت مجدداً جذب می‌شوند، و مسیر سابق را طی کرده و باز بصورت میوه‌ای ظاهر می‌شوند- این در حقیقت یک نوع زندگی پس از مرگ و نمونه کوچکی از معاد است در حالی که می‌دانیم میوه‌ها و دانه‌ها دارای روح نیستند-.

بنابراین اثبات معاد الزاماً متکی به مسئله اثبات روح نیست- هر چند استقلال روح با دلایلی که ذکر شد قطعی است-.

جالب توجه اینکه در آیات قرآن نیز در بحثهای مربوط به معاد روی مسئله روح و بقای آن کمتر تکیه شده است و علت آن ظاهراً همین است که ما بدون اثبات بقای روح نیز می‌توانیم معاد را اثبات کنیم.

بقای روح در قرآن

اشتباه نشود نمی‌خواهیم بگوئیم که قرآن از مسئله روح و بقای آن سخن به میان نیاورده است بلکه می‌خواهیم بگوئیم اثبات معاد را متکی به آن نکرده است.
در قرآن آیات متعددی وجود دارد که صریحاً و یا بطور اشاره حکایت از بقای روح و استقلال آن و فانی نشدن آن به فنای بدن می‌کند.
از جمله: در سوره آل عمران آیه 169 و 170 درباره شهیدان راه خدا چنین

می‌خوانیم:
«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ* فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ؛
« (ای پیامبر!) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند، آنها به خاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است خوشحالند و به خاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند (/ مجاهدان و شهیدان آینده) خوشوقتند، (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست و نه غمی خواهند داشت».
این آیه صراحت در بقای روح شهداء دارد و می‌دانیم که این حکم مخصوص شهیدان راه خدا نیست زیرا روح آنها با ارواح دیگران از نظر مادی بودن و نبودن، تفاوتی ندارد و اگر تنها از آنها نام برده شده، به خاطر آن است که بحث و گفتگو پیرامون وضع شهیدان در میان مردم بوده (آنچنان که از شأن نزول آیه نیز به خوبی استفاده می‌شود).
در سوره غافر آیه 46، درباره آل فرعون چنین می‌خوانیم:
«النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و هنگامی که قیامت برپا می‌شود (دستور داده خواهد شد که) آل فرعون را در سخت‌ترین عذابها وارد کنید».
این آیه نیز گرچه درباره آل فرعون است ولی مسلماً اختصاصی به این دسته از ستمگران و گنهکاران ندارد!

بنابراین از دو آیه فوق استفاده می‌شود که ارواح «نیکوکاران» و «بدکاران» بعد از مرگ دارای یک نوع حیات برزخی هستند و بنابراین دلیل بر استقلال روح محسوب می‌شوند.
از آیات دیگری همانند: قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ فرشته مرگ که مأمور شماست، (روح) شما را می‌گیرد».(1)
شبیه این تعبیر در آیات متعدد دیگری مانند آیه 50 سوره انفال، آیه 42 سوره زمر، آیه 36 سوره یونس و غیر اینها نیز دیده می‌شود در این آیات به جای مرگ تعبیر به گرفتن شده است که نشان می‌دهد چیزی در وجود انسان است که با مرگ جسم، باز گرفته می‌شود، و این نشان می‌دهد که با مرگ جسم، انسان بکلی نابود نمی‌گردد و چیزی از او باقی می‌ماند و این تعبیرات اشاره لطیفی به مسئله بقای روح است.

1- سوره سجده(32)، آیه 11.

معاد جسمانی و روحانی

اشاره

آیا زندگی بعد از مرگ تنها جنبه روحانی دارد؟ یعنی جسم به هنگام مرگ برای همیشه از ما جدا می‌شود و زندگی جاویدان تنها مربوط به روح است؟
و یا اینکه معاد در هر دو جنبه صورت می‌گیرد، یعنی جسم و روح توأماً باز می‌گردند؟
و یا اینکه معاد جنبه روحانی و نیمه جسمانی دارد، یعنی روح باز می‌گردد و جسم هم بر می‌گردد، اما نه این جسم مادی عنصری معمولی، بلکه جسم لطیفی که مافوق این جسم و عصاره آن است بازگشت می‌کند.
و یا اینکه معاد صرفاً جنبه جسمانی دارد و این عقیده کسانی است که برای روح استقلالی قائل نیستند و آن را از آثار و خواص همین جسم می‌دانند. هر یک از این چهار نظریه طرفدارانی دارد.

نظر اول: معاد روحانی

بسیاری از فلاسفه پیشین طرفدار این عقیده بودند و می‌گفتند به هنگام مرگ روح برای همیشه از بدن جدا می‌شود و در عالم ارواح باقی می‌ماند، بنابراین مسئله «معاد» یعنی بازگشت اصولاً مفهومی ندارد و بازگشتی در کار نیست، بلکه روح به بقای خود همچنان ادامه می‌دهد، آنها معتقد بودند

همانطور که جوجه برای مدتی نیاز دارد که در درون پوست تخم مرغ زندگی کند، و جنین در شکم مادر، و هنگامی که دوران تکاملی خود را در آن طی کردند و از آن جدا شدند، دیگر هرگز به آن باز نمی‌گردند، نه مرغ به درون پوست بر می‌گردد و نه جنین بعد از تولد به رحم، انسان نیز چنین است و بنابراین تمام پاداشها و کیفرها، لذات و ناراحتیهای پس از مرگ و جهان دیگر همه جنبه روحانی دارد.

نظر دوم: معاد در دو جنبه

این نظر را جمعی از دانشمندان و فلاسفه قدیم و جدید اختیار کرده‌اند، و- همانطور که خواهیم دید- آیات قرآن هم عموماً این نظر را تأیید می‌کند که در رستاخیز اجزای پراکنده جسم جمع آوری و نوسازی می‌شود و جان می‌گیرد، منتها در سطحی بالاتر و در جهانی و حیاتی عالیتر.

نظر سوم: معاد روحانی و نیمه جسمانی

بعضی از فلاسفه پیشین و روحیون معتقد بودند که این جسم مادی و عنصری دیگر بازگشت نمی‌کند، روح که از بدن جدا شد، در جسم لطیفی که فوق العاده از نظر زمان و مکان فعال است و حتی قادر به عبور از موانع می‌باشد و فنا و فساد در آن راه ندارد قرار می‌گیرد و با آن به زندگی جاویدان خود ادامه می‌دهد.

در حقیقت این جسم همانند ماده و جرم نیست، بلکه شبیه امواج و همانند «اتر» است، اما از آنجا که از جهاتی شباهتی با این جسم دارد و

شبحی از آن است، از آن تعبیر به «جسم مثالی می‌کنند.

نظر چهارم: معاد جسمانی فقط

این نظر را بعضی از دانشمندان قدیم و جدید انتخاب کرده‌اند و معتقدند هنگامی که ما مردیم همه چیز تمام می‌شود، درست همانند یک موتور برق که اگر متلاشی شود، هم ماده آن به هم ریخته است، و هم انرژی آن از بین رفته، و به هنگام رستاخیز، اجزای متلاشی شده این موتور برق یعنی بدن انسان جمع آوری و به هم پیوند داده می‌شود و لباس حیات می‌پوشد و طبعاً روح که از آثار و خواص آن بود همانند انرژی برق که از آثار موتور برق است به آن باز می‌گردد.

منطق اسلام درباره کیفیت معاد

در اینجا اجازه می‌خواهیم نخست نظر اسلام را در این مسأله بررسی کرده، سپس موضوع را با استدلالات عقلی تعقیب کنیم.
می‌دانیم مهمترین منبع برای مسائل اسلامی قرآن مجید است. این کتاب آسمانی در همه جا با صراحت از معاد جسمانی (البته توأم با روحانی) سخن می‌گوید و کمترین آشنایی با آیات قرآن برای نفی انحصار معاد در معاد روحانی کافی است.
زیرا- همانطور که در آغاز کتاب مشروحاً بیان کردیم- قرآن برای نزدیک ساختن معاد به ذهن منکران در پاسخ گفتن به ایرادهای آنها مثالهای جالبی

زده که با یک نوع استدلال زنده آمیخته است و می‌خواهد مسئله رستاخیز را در سر حد مشاهده و احساس مردم قرار دهد، تمام این مثالها و تشبیهات قرآن در زمینه معاد، معاد جسمانی را تأیید می‌کند.
گاهی مردم را به مشاهده تکرار صحنه مرگ و حیات در جهان گیاهان دعوت می‌کند که چگونه همه سال در برابر چشم همه ما، در جهان گیاهان، «معاد» تکرار می‌شود.
زمینها در فصل خزان تدریجاً رو به سوی مرگ می‌روند، گلها و شاخه‌ها و گیاهان رنگ مرگ به خود می‌گیرند، و در فصل زمستان همگی مرده‌اند، اما به هنگام وزش نسیمهای روحبخش بهاری، و ریزش قطره‌های لطیف باران در این فصل، از نو، جنبشی می‌یابند و حیات نوینی آغاز می‌کنند.
(آیات مربوط به این قسمت را در آغاز کتاب آوردیم)
آیا اینها چیزی جز معاد جسمانی را تفهیم می‌کند؟
گاهی اشاره به آغاز آفرینش کرده و می‌گوید: آن کس که روز اول شما را آفرید، بار دیگر پس از متلاشی شدن، شما را باز می‌گرداند.
بدیهی است این تشبیه صرفاً برای اثبات معاد جسمانی است و گرنه بقای روح بعد از فنای جسم با این تشبیه هیچ گونه ارتباطی ندارد.
همچنین بحث قرآن درباره رستاخیز انرژیها که مشروحاً در آغاز کتاب گذشت، و داستان خواب اصحاب کهف، و یا داستانهایی همچون داستان مرغهای ابراهیم و یا آمدن عرب بیابانی خدمت پیامبر (ص) و به دست گرفتن استخوان پوسیده، و سؤال از چگونگی بازگشت حیات به آن، و پاسخهای سه گانه قرآن به این سؤال که در آخر سوره «یس» آمده است و همه آنها در آغاز کتاب گذشت، عموماً مربوط به مسئله معاد جسمانی است والا معاد

روحانی بدون جسمانی، هیچ گونه تناسبی با این بحثها ندارد (دقت کنید).
قابل توجه اینکه: عرب جاهلی اعتقاد به بقای روح داشت، از آنچه او تعجب داشت و به شدت انکار می‌نمود مسأله معاد جسمانی و بازگشت این بدن به زندگی بعد از مرگ بود، لذا قرآن از زبان آنها چنین می‌گوید:
«أَ یَعِدُکُمْ أَنَّکُمْ إِذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّکُمْ مُخْرَجُونَ آیا (این پیامبر) به شما وعده می‌دهد، هنگامی که مردید و خاک و استخوانهای (پوسیده) شدید بار دیگر (از قبرها) بیرون آورده می‌شوید.»(1)
و در جای دیگر می‌خوانیم: «وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدِیدٍ؛ آنها گفتند: آیا هنگامی که ما (مردیم و) در زمین گم شدیم آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟»(2)
و در جای دیگر می‌گوید:
«وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا هَلْ نَدُلُّکُمْ عَلی رَجُلٍ یُنَبِّئُکُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ* أَفْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِی الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعیدِ؛ و گفتند: آیا مردی را به شما نشان بدهیم که خبر می‌دهد هنگامی که بکلی متلاشی و پراکنده شدید آفرینش نوینی خواهید یافت! آیا این مرد دروغ به خدا بسته؟ یا مجنون است! ولی آنها که به رستاخیز ایمان ندارند در مجازات و گمراهی دوری قرار دارند».(3)
از تمام این آیات استفاده می‌شود که پیامبر اسلام (ص) همه جا سخن از بازگشت این جسم و معاد جسمانی می‌گفته است و لذا مخالفان از آن تعجب می‌کردند و آیات قرآن به پاسخگویی آنها در موارد مختلف پرداخته و می‌گوید:

1- سوره مؤمنون(23)، آیه 35.

2- سوره سجده(32)، آیه 10.

3- سوره سبأ(34)، آیه 7 و 8.

«اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ خداوند آفرينش را آغاز مى‌كند، سپس آن را تجديد مى نمايد و سپس به سوى او باز گردانده مى‌شود». (1)
كوتاه سخن اينكه الفباى معاد در قرآن، معاد جسمانى- عنصرى است و آنها كه اين همه آيات فراوان را كه حكايت از معاد جسمانى دارد، «توجيه» و يا صحيحتر «تحريف» مى‌كنند و به جسم مثالى و مانند آن تفسير مى‌نمايند، چيزى جز طفره رفتن از حقيقت و بيهوده گرايى ندارند!

اشاره

در بحثهای سابق این حقیقت کاملًا روشن شد که در قرآن هر کجا سخن از معاد به میان آمده، منظور معاد جسمانی بوده است و اصولًا کمتر کسی در محیط نزول قرآن «معاد روحانی فقط» را انکار می‌کرده است، بنابراین وحشتی که عرب جاهلی از طرح معاد قرآن داشته به خاطر همان جنبه جسمانی آن بوده است.

اکنون ببینیم از «عقل» هم می‌توانیم سندی برای این سخن بیابیم؟

عقل می‌گوید: روح و بدن دو حقیقت جدا از هم نیستند بلکه کاملًا به هم پیوسته‌اند، و همانند «ماده» و «انرژی» لازم و ملزوم یکدیگرند، با هم پرورش می‌یابند و با هم تکامل پیدا می‌کنند بنابراین ادامه بقای هیچ یک از آن دو (برای یک مدت طولانی) ممکن نیست این از یکسو.

از سوی دیگر همانطور که جسم دو انسان هیچ گاه از تمام جهات مثل

1- سوره روم(30)، آیه 11.

ص: 235

هم نیست، و حتی به گواهی تحقیقات وسیعی که درباره انسانها به عمل آمده، خطوط سرانگشتان دو نفر نیز همانند یکدیگر دیده نشده، دو روح نیز همانند یکدیگر نیست و همان طور که جسم بدون روح ناقص است، روح نیز بدون جسم کمبود دارد و اگر در جهان برزخ (عالمی که در میان دنیا و سرای آخرت است) این دو از هم جدا می‌شوند، جنبه موقتی دارد و در همان مرحله موقتی نیز فعالیت‌های روح محدود است و لذا زندگی برزخی به هیچ وجه توسعه زندگی عالم قیامت را ندارد.

به عبارت دیگر روح فرمانده و عامل مؤثر است و بدن فرمانبر و ابزار کار، همان طور که هیچ فرمانده و هنرمندی از فرمانبر و یا ابزار کار بی نیاز نیست، روح هم برای ادامه فعالیت‌های خود بی نیاز از جسم نیست، منتها روح در جهان دیگر در سطحی بالاتر از این جهان قرار می‌گیرد به همان نسبت باید جسمی کامل‌تر و عالی‌تر در اختیار داشته باشد و چنین هم خواهد بود.

در هر صورت جسم و روح همزاد یکدیگر و مکمل یکدیگرند و بنابراین معاد نمی‌تواند تنها جنبه روحانی و یا تنها جنبه جسمانی داشته باشد، مطالعه در وضع پیدایش جسم و روح این حقیقت را روشن می‌سازد.

ولی در اینجا چهار «اشکال» و یا به عقیده بعضی چهار «بن بست» خودنمایی می‌کند که باید به طور گسترده مورد بررسی قرار گیرد:

1- شبهه آکل و مأکول؛

2- کمبود مواد خاکی روی زمین

3- با وجود تبدیل جسم انسان در طول عمر، کدامیک باز می‌گردد؟

4- رستاخیز در کجا صورت می‌گیرد؟ زیرا سطح کره زمین برای حشر

ص: 236
و نشر این همه انسان مسلماً کافی نیست.
هر یک از این ایرادهای چهارگانه باید جداگانه مورد بحث قرار گیرد.

1- شبهه آکل و مأکول

اشاره

این ایراد یکی از قدیمی‌ترین ایرادهایی است که در مورد معاد جسمانی ذکر شده و خلاصه آن چنین است:
فرض کنید انسانی به هنگام قحطی و گرسنگی شدید از گوشت انسان دیگری تغذیه کند به طوری که همه یا قسمتی از بدن انسان اول جزء بدن انسان دوم شود، آیا اجزای بدن انسان اول در رستاخیز از انسان دوم جدا می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر بگوییم می‌شود؛ بدن انسان دوم ناقص می‌گردد و اگر بگوییم نمی‌شود بدن انسان اول ناقص می‌شود.
اصولاً احتیاج به این فرض هم نیست، این موضوع دائماً در طبیعت جریان دارد که انسان هایی از دنیا می‌روند بدن آنها خاک می‌شود، خاک‌ها جزء زمین می‌گردد، و از طریق جذب ریشه درختان تدریجاً تبدیل به گیاه یا میوه می‌شود و انسان‌های دیگری از آن تغذیه می‌کنند، و یا حیواناتی از آن استفاده می‌کنند که بعداً انسان گوشت آن حیوانات را می‌خورد، بنابراین اجزای بدن‌های پیشین از این طریق جزء بدن انسان‌های بعد می‌شود.
تعجب نکنید اگر بگوییم این سیبهایی که الان در میوه خوری پیش روی ما گذارده شده شاید تاکنون ده بار جزء بدن انسانی گردیده مجدداً به خاک برگشته، بار دیگر از طریق ریشه‌های درخت جذب و مبدل به سیب شده سپس انسانی آن را خورده و جزء بدن او گردیده است.

ص: 237
با این حال اگر معاد جسمانی باشد، در روز رستاخیز ده بدن درباره اجزای معینی به جنگ و نزاع می‌پردازند و هر کدام مدعی خواهند بود که این اجزاء از آن آنهاست، با این حال چگونه معاد جسمانی امکان‌پذیر است؟
***

پاسخ و بررسی

گفتیم این ایراد یکی از قدیمی‌ترین ایرادها در معاد جسمانی است و فلاسفه و متکلمان پیشین همانند خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی و ... هر یک به نوعی به آن پاسخ گفته‌اند.

مهم‌ترین پاسخی که دانشمندان پیشین به این ایراد داده‌اند از طریق «اجزا اصلی و «اجزاء غیر اصلی است.

طبق این نظر آنها می‌گویند: بدن انسان دارای دو قسم اجزاء است: اجزای اصلی و اجزای اضافی.

اجزای اصلی اجزایی است که در تمام طول عمر باقی می‌ماند نه عوض می‌شود و نه نابود می‌گردد و هرگز جزء بدن انسان دیگری نخواهد شد، حتی اگر انسان دیگری آن را بخورد جذب بدن او نمی‌شود.

اما اجزای اضافی قابل تغییر و دگرگونی هستند و دائماً در حال عوض شدن می‌باشند و ممکن است جزء بدن انسان یا حیوان دیگری شوند.

به این ترتیب مشکل حل می‌شود، یعنی در روز رستاخیز اجزای اصلی بدن هر کس همانند دانه‌های گیاه و یا نطفه انسان در مدت کوتاهی پرورش می‌یابند و بدن اصلی را می‌سازند.

تنها سؤالی که در برابر این جواب باقی می‌ماند و آن را به صورت یک

«فرضیه مبهم» نشان می‌دهد این است که این اجزای اصلی کدام اجزای بدنند و در چه عضوی قرار دارند و چگونه می‌توان آن‌ها را از دیگر اجزا باز شناخت؟
در برابر این سؤال، پاسخ‌های مختلفی گفته شده که شاید نتواند ابهام را برطرف سازد، از جمله:
1- اجزای اصلی همان «ژنها» هستند، که در درون «کروموزمها» در وسط هسته سلول‌ها قرار دارند، بنابراین «ژنها» جزیی از هسته سلول هستند که وضع آنها در تمام عمر ثابت است، و اجزای اصلی بدن انسان را تشکیل می‌دهند.
2- آخرین استخوان ستون فقرات یعنی پایین‌ترین استخوانی که در این ستون قرار دارد جزء اصلی بدن انسان است که هرگز از بین نمی‌رود و جذب حیوان یا انسان دیگری نیز نمی‌شود.
3- اجزایی که آنها را به طور مشخص نمی‌شناسیم، اما می‌دانیم در بدن انسان وجود دارند و خاصیتشان این است که هرگز از بین نمی‌روند و جذب بدن انسان یا حیوان دیگری نمی‌شوند.
ولی هیچ یک از این احتمالات از نظر علمی قابل قبول نیست.
زیرا: ژنها از نظر مواد دائماً در تغییرند و با گذشت زمان مواد آنها عوض می‌شود آنچه باقی می‌ماند و ثابت و یکنواخت است خواص ژنهاست.
از سوی دیگر، آخرین استخوان ستون فقرات نیز از نظر ساختمان تفاوتی با سایر استخوان‌های بدن ندارد و این ادعا از نظر علوم روز ثابت نیست، زیرا این استخوان همانند سایر اجزای بدن در تغییر و تحول است و بعد از مرگ خاک می‌شود، و طبعاً جذب بدن انسان یا حیوان دیگر می‌گردد.

از سوی سوم، موضوع «اجزای ناشناخته ثابت» نیز به فرضیه شبیه‌تر است تا به یک موضوع قطعی، یعنی دلیلی بر وجود چنان اجزایی در بدن انسان نداریم و ما تفاوتی در میان اجزای بدن نمی‌یابیم و قانون نمو و تحلیل می‌گوید همه در تغییرند و پس از مرگ خاک می‌شوندو امکان دارد به بدن حیوان یا انسان دیگری باز گردند.
بنابراین مسأله اجزاء اصلی و غیر اصلی یک فرضیه است که اثبات آن احتیاج به دلیل دارد و متأسفانه چنین دلیلی فعلًا در دست نداریم.

برای حل این اشکال راه روشنتری یافته‌ایم که شرح آن نیازمند به مقدماتی است که باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.(1)
1- بدن ما در مدت عمر چندین بار عوض می‌شود، و همانند یک استخر بزرگ که از روزنه کوچکی آب به آن وارد و از روزنه کوچک دیگر تدریجاً از آن خارج می‌شود، پس از گذشت مدتی طولانی تمام آن عوض می‌گردد بدون آنکه احساس گردد و همان طور که در بحث استقلال روح گفتیم هیچ یک از سلول‌های بدن حتی سلول‌های مغزی از این قانون مستثنا نیستند.
مقدار زمانی را که یک بدن برای تبدیل تمامی اجزای خود به اجزای جدید لازم دارد بعضی هفت یا هشت سال می‌دانند، و به این ترتیب یک

1- این راه را در هیچ یک از نوشته‌های پیشینیان نیافته‌ایم، بنابراین چون برای اولین بار این راه عرضه می‌شود شاید نیاز به بررسی‌های بیشتر دارد تا ارزش نهائی آن آشکارتر شود.

انسان هفتاد ساله ممکن است از آغاز تا پایان عمر ده بار عوض شده باشد!

2- هر بدن که عوض می‌شود صفات خود را به سلول هایی که جانشین آن می‌گردند منتقل می‌سازد و لذا رنگ پوست بدن و شکل و رنگ چشم‌ها و سایر مشخصات قیافه یک انسان، در تمام طول عمر یکسان باقی می‌ماند، با اینکه مواد آن شاید ده بار عوض شده باشد، و این به خاطر آن است که سلول‌ها به هنگام تغییر و تبدیل، خواص خود را به سلول‌های بعد می‌سپارند، و در واقع بدنی که انسان در آخر عمر دارد دارای تمام مشخصات و صفات و کیفیاتی است که در بدن‌های پیشین بوده و از این نظر می‌توان گفت: آخرین بدن انسان عصاره و فشرده همه بدن‌های او در طول عمر است.

3- آنچه به وضوح از آیات قرآن بر می‌آید این است که در روز رستاخیز، آخرین بدنی را که انسان داشته و تبدیل به خاک شده و در واقع دارای همه صفات بدنهایی است که در طول عمر او عوض شده‌اند، زنده می‌شود.

در سه آیه از قرآن می‌خوانیم که: «مردم در روز قیامت از قبرها برانگیخته می‌شوند»(1) این آیات نشان می‌دهد که آخرین بدن در روز رستاخیز برانگیخته می‌شود زیرا در قبرها چیزی جز خاک آخرین بدن نیست.

البته این در صورتی است که بدن دفن شود، ولی اگر بدنهایی مثلًا در حریق تبدیل به خاکستر گردد یا بر اثر عوامل دیگر از بین برود در رستاخیز

1- فَاذَا هُمْ مِنَ الاجْدَاثِ الَی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ(یس، 51)
یَخْرُجُونَ مِنَ الاجْدَاثِ کَانَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِر(قمر، 8)
یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الاجْدَاثِ سِرَاعاً(معارج، 43).

ذرات آخرین بدن باز می‌گردد اگر چه قبری در کار نبوده است.
در آخر سوره یس که درباره معاد بحث می‌کند، چنین می‌خوانیم:
«قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی انْشَأهَا اوَّلَ مَرَّة؛ بگو: این (استخوان پوسیده) را خداوندی که آن را در آغاز آفریده زنده می‌کند».(1)
این آیه نشان می‌دهد که آنچه مبعوث می‌شود آخرین بدن است.
آیات متعدد دیگری در قرآن داریم که این حقیقت را تأیید می‌کند.
بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که: آنچه در رستاخیز باز می‌گردد، همان آخرین بدن است که محتوی تمام صفات و ویژگی های تمام بدن‌های دوران عمر می‌باشد.
4- آیا دو بدن ممکن است به طور کامل متحد شوند؟ و به عبارت دیگر آیا ممکن است تمام بدن یک نفر بر اثر تغذیه تبدیل به تمام بدن دیگری شود؟
پاسخ این سؤال منفی است زیرا بدن یک انسان فقط می‌تواند جزء بدن انسان دیگری شود نه کل آن، دلیل آن هم روشن است چون شخصی که از بدن دیگری تغذیه می‌کند، قبلًا وجودی دارد و با تغذیه از بدن دیگری او را جزء خود می‌کند نه کل خود.
درست است که بدن شخص اول به طور کامل در بدن شخص دوم حل می‌شود، ولی آنچه در این مقدمه هدف ما را تشکیل می‌دهد این است که شخص اول تمام شخص دوم هرگز نخواهد شد، و تنها می‌تواند جزئی از او را تشکیل دهد (دقت کنید).
آری اگر فرض کنیم انسانی در مدت هفت سال هیچ چیز جز بدن انسان دیگری نخورد و حتی از آب و اکسیژن هوا که تدریجاً جذب بدن او می‌شوند

1- سوره یس(36)، آیه 79.

استفاده نکند، در این صورت بدن انسان اول، تمام بدن انسان دوم خواهد شد، ولی ناگفته پیداست که این یک فرض محال بیش نیست و ممکن نیست انسانی در مدت هفت سال حتی از آب و هوا به کلی بی نیاز گردد، به علاوه این هم عادتا صورت خارجی پیدا نمی‌کند که انسانی غذای منحصرش مواد بدن انسان دیگری بوده باشد (قطع نظر از مسأله آب و هوا).
نتیجه اینکه اتحاد دو بدن انسان از جمیع جهات عملًا امکان ندارد، بلکه همیشه بدنی ممکن است جزء بدن دیگری گردد (باز هم دقت کنید).
5- هر سلولی از سلول‌های بدن ما محتوی تمام شخصیت ما است که اگر پرورش پیدا کند می‌تواند بدن ما را بسازد و به عبارت دیگر تمام خصوصیات بدن ما در درون هر سلولی نفهته شده است.
این موضوع مخصوصاً با توجه به «بحثهای ژنتیک» و اینکه در هسته هر سلولی در درون کروموزومها ذرات بسیار کوچکی به نام ژن وجود دارند که حامل کلیه صفات انسانند روشنتر می‌شود.
این موضوع منحصر به بدن ما نیست بلکه قانونی است که درباره همه موجودات زنده صدق می‌کند، به همین جهت می‌بینیم بسیاری از درختان را از طریق قلمه زدن تکثیر می‌کنند یعنی مختصری از گوشه یک شاخه کوچک آن در یک محیط مساعد، می‌تواند به خودی خود درخت کاملی شود.
در حیوانات ساده مانند بعضی از کرمها تجربه شده است که اگر بدن آنها را قطعه قطعه کنند هر قطعه‌ای تدریجاً تبدیل به یک حیوان کامل می‌شود یعنی درست ماند قلمه‌های یک درخت نمو کرده و نقائص خود را تکمیل می‌کند.
در بدن انسان نیز از نظر اصولی و کلی این موضوع غیر ممکن نیست، یعنی اگر بتوان شرائط مساعدی فراهم کرد، هر سلولی از بدن انسان به

تنهایی می‌تواند انسانی بسازد که در همه چیز مانند او است، بلکه به یک معنی خود اوست.
مگر روز اول، ما یک موجود تک سلولی نبودیم که از طریق تکثیر تصاعدی نمو کرده و تدریجاً اعضاء مختلفی پیدا نمودیم، آیا همه این اعضاء و اجزای آن از تقسیم همان سلول واحد نخستین به وجود نیامده‌اند؟ یعنی سلول نخستین نمو کرد و تبدیل به دو سلول شد و آن دو نمو کردند و تبدیل به چهار سلول شدند، و همین طور افزایش یافتند و همه عضلات بدن را ساختند، بنابراین هر سلول به تنهایی این استعداد را دارد که سازنده تمام بدن انسان گردد.
گاه می‌شود که بر اثر یک حادثه قطعه گوشتی از بدن یک انسان جدا می‌گردد ولی می‌بینیم به مرور زمان سلول‌های اطراف نمو کرده و جای خالی را پر می‌کنند و جزء از دست رفته را می‌سازند.
6- آیا شخصیت ما از نظر جسمانی با کم و زیاد شدن مواد و کوچک و بزرگ شدن آن تغییر می‌کند؟ مسلماً نه.
فی المثل ما روز اول یک نطفه تک سلولی بودیم، پس از گذشتن چند هفته تبدیل به جنینی شدیم که شاید چند گرم بیشتر وزن نداشت، و پس از چند ماه وزن ما به دو سه کیلو رسید، و به همین صورت متولد شدیم برای ما نام انتخاب کردند و به همان نام شناسنامه گرفتند اما با گذشت زمان ما که در لحظه تولد چند کیلو بیشتر وزن نداشتیم، یک انسان بزرگ سال به وزن هفتاد کیلوگرم- مثلًا- شدیم، و ای بسا در سراشیبی زندگانی در آینده عضلات و استخوان‌های ما آنچنان تحلیل برود که وزن ما به چهل کیلوگرم تنزل یابد.

آیا این تغییرات شخصیت ما را از نظر جسمانی عوض می‌کند؟ یعنی ما همان کودک نوزاد روز نخست نیستیم؟ همان جنین چند گرمی و همان نطفه تک سلولی نیستیم و اگر وزن ما بر اثر بیماری و یا کهولت، سقوط کند و به نصف وزن فعلی برسد، آیا باز، همان شخص سابق نیستیم؟
آیا در لابه‌لای این دگرگونیها و تغییرات یک شخصیت واحد وجود ندارد؟
پاسخ این پرسشها روشن است و آن اینکه: در میان این همه دگرگونیها و تغییر و تحولات، واقعیت واحدی وجود دارد که از آن به نام زید یا عمرو، مسعود یا فاطمه تعبیر می‌کنیم بنابراین شخصیت انسان با تغییر ماده جسمانی و کم و زیاد شدن آن عوض نمی‌شود.
اکنون که این مقدمات ششگانه کاملًا معلوم شد به اصل بحث برگردیم و ببینیم آیا تغذیه یک انسان از بدن انسان دیگر مشکلی در امر معاد جسمانی ایجاد می‌کند یا نه؟
حقیقت این است که هیچ گونه مشکلی ایجاد نمی‌کند، چون به هنگام رستاخیز اجزای بیگانه‌ای که در بدن یک انسان وجود دارد، به جای اصلی خود باز می‌گردد و تنها اجزای خود بدن باقی می‌ماند. زیرا همان طور که گفتیم یک بدن هرگز تمام بدن دیگری نخواهد شد بلکه جزء او خواهد شد بنابراین اگر از او جدا بشود اجزائی برای او باقی خواهد ماند (دقت کنید).
و این مسلم است که بدن دوم با از دست دادن اجزای بیگانه که در تمام بدن پراکنده بود به همان نسبت کوچکتر و ضعیف‌تر می‌شود ولی پیداست که این موضوع مشکلی ایجاد نمی‌کند زیرا همان طور که گفتیم اگر به اندازه یک سلول هم از بدن دوم باقی بماند می‌توانند مانند نطفه اصلی روز اول، یا

قلمه‌های درختان، رشد و نمو پیدا کند و بدن اصلی را بسازد تا چه رسد به اینکه مقدار قابل ملاحظه‌ای از بدن دوم باقی بماند.
بنابراین در آستانه رستاخیز (در یک زمان کوتاه یا طولانی) اجزای باقیمانده از هر بدن هر قدر کم باشند نمو می‌کنند و پرورش می‌یابند و همانند قلمه گیاهان بدن نخستین را می‌سازند و به سر حد اصلی و طبیعی می‌رسند و این موضوع هیچ اشکالی ایجاد نمی‌کند، بدن همان بدن است و شخصیت همان شخصیت و صفات و مشخصات همان صفات و مشخصات و لذا عینیت و وحدت در میان این دو بدن محفوظ خواهد بود.
شاید لازم به یادآوری نباشد که این راه حل برای مشکل آکل و مأکول، ارتباطی با فرضیه اجزای اصلی و غیر اصلی ندارد، چون تمام اجزا از نظر ما اجزای اصلی هستند، و همه قابل جذب در بدن دیگری می‌باشند.
سؤال
تنها پرسشی که در اینجا باقی می‌ماند این است که طبق این نظریه، اجزای معینی را می‌توان یافت که روزی جزء بدن گنهکاری بوده و بعداً از طریق خاک شدن و جزء اندام گیاهان گشتن، جزء بدن انسان نیکوکاری شده است، آیا بازگشت این اجزاء که روزی در مسیر گناه و روزی دیگر در مسیر عبادت بوده‌اند به بدن اول که بدن گناهکار بوده است با اصل عدالت سازگار است؟
پاسخ
جواب این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این است که کانون آلام و دردها و همچنین آرامشها و راحتیها، روح آدمی است، و جسم

ابزاری بیش نیست، لذا اگر بدن مرده‌ای را قطعه قطعه کنند هیچ گونه تألمی پیدا نمی‌کند و یا در حال بیهوشی پاره کردن اعضای بدن ناراحتی به وجود نمی‌آورد، بنابراین گناه و ثواب از روح سرچشمه می‌گیرد و بدن ابزار آن است، همچنین پاداش و کیفر نیز سرانجام به روح می‌رسدو بدن ابزار آن است، و ما هرگز در مسأله معاد جسمانی روی این مطلب که فلان بدن گناه کرده یا فلان بدن کار نیک کرده تکیه نمی‌کنیم، بلکه روی این معنی تکیه می‌کنیم که روح بدون بدن نمی‌تواند حیات کاملی داشته باشد و به همین دلیل روح باید به جسم اصلی خود بازگردد و به حیات کامل خویش ادامه دهد.
نتیجه اینکه بدون اجزای معین در دو بدن (پس از حل شدن مسئله وحدت شخصیت) مشکلی از نظر پاداش و کیفر و ثواب و عقاب ایجاد نخواهد کرد.
و به این ترتیب مشکل «آکل و مأکول» که فکر افراد زیادی را به خود مشغول کرده و شاید عدم حل آن سبب شده که در مسأله معاد جسمانی متزلزل شوند مشکلی است قابل حل، یعنی با قبول معاد جسمانی با همین بدن عنصری مادی- آنچنان که قرآن می‌گوید- می‌توان به ایراد مزبور پاسخ گفت (اگر در این بحث ابهامی باقی مانده یک بار دیگر از آغاز آن را مطالعه فرمایید).

2- کمبود مواد خاکی زمین

ایراد دیگری که در مورد معاد جسمانی می‌کنند این است که اگر بنا شود تمام افراد انسان در روز رستاخیز با همین بدن مادی باز گردند، اصولاً خاک‌های روی زمین برای آن همه انسان کافی نیست و به این صورت گرفتار

کمبود مصالح اصلی برای ساختمان این همه انسان می‌شویم! و اگر بگوییم این انسان‌ها به شکل کنونی نخواهند بود بلکه تبدیل به آدمکهایی خواهند شد بسیار کوچک و ریز، آن هم مطلب عجیب و باورنکردنی است.
پاسخ: کسانی که این سخن را می‌گویند و مسأله کمبود خاک‌ها و مصالح ساختمانی بدن آن همه انسان‌ها را مطرح می‌کنند، در حقیقت گز نکرده پاره کرده‌اند! و تیری درتاریکی پرتاب نموده‌اند که متأسفانه به هدف نخورده است! چه خوب بود که در این گونه بحث‌ها که با اعداد و ارقام باید سر و کار داشته باشیم، قلم و کاغذی به دست می‌گرفتند و یک محاسبه اجمالی روی مطلب می‌کردند تا بدانند چه اندازه گرفتار اشتباه شده‌اند!
اکنون بفرمایید قلم و کاغذ به دست گرفته، حساب کنیم:
می‌گویند 65 تا 70 درصدبدن هر انسانی آب است بنابراین مواد معدنی و آلی بدن یک انسان تقریباً در حدود یک سوم وزن بدن اوست، یعنی یک انسان شصت کیلویی تقریباً بیست کیلو- یا مقداری کمتر- خاک و مواد آلی و معدنی دارد و بقیه آب است. حالا حساب می‌کنیم که اگر یک متر مکعب خاک داشته باشیم برای مصالح ساختمان بدن چند انسان کافی است؟
به آسانی می‌توانیم دریابیم که این مقدار خاک (یک متر مکعب) برای بیش از یکصد نفر کفایت می‌کند. اگر وزن مخصوص خاک را دو برابر آب حساب کنیم یک متر مکعب خاک دو هزار کیلوگرم وزن خواهد داشت که اگر آن را تقسیم به عدد بیست (وزن مواد لازم برای هر انسانی) کنیم نتیجه صد می‌شود.
اکنون به خوبی می‌توانیم بدانیم که یک کیلومتر مکعب خاک یعنی قطعه زمینی که طول و عرض و عمق آن یک هزار متر بوده باشد برای ساختن یکصد

میلیارد انسان کافی است.
یعنی در یک کیلومتر مکعب- به زبان ساده- یک میلیاد متر مکعب وجود دارد که هر کدام برای ساختن یکصدانسان کافی است.
و به عبارت روشنتر:
این مقدار خاک می‌تواند تقریباً 25 برابر جمعیت کره زمین را بسازد و تصدیق می‌کنید این مقدار خاک وسعت ناچیزی از سطح کره زمین را اشغال می‌کند.
حالا که زحمت محاسبه را کشیدید بیایید در افق زمان نیز به سیر و حرکت بپردازیم:
فکر می‌کنید حد متوسط عمر یک انسان چند سال است؟ و به تعبیر دیگر: چند سال طول می‌کشد که یک نسل به کلی از میان برود و نسل دیگری جانشین آن گردد؟
فکر می‌کنید بیش از پنجاه سال باشد؟ نه، امروز که بیش از این نیست و در گذشته البته از این کمتر بوده است.
اکنون عدد 25 را که در بالا داشتیم و معرف 25 نسل بود ضرب در عدد پنجاه سال که متوسط عمر هر نسلی است می‌کنیم می‌شود 1250 سال یعنی یک «کیلومتر مکعب خاک» برای ساختن ماده اصلی تمام انسان‌های روی کره زمین به مدت 1250 سال کافی است.
بنابراین اگر مجموع دوران تاریخ زندگی بشر را روی زمین فی المثل دوازده هزار و پانصد سال فرض کنیم، و باز فرض کنیم هیچ جزئی از بدن انسان جزء بدن فرد دیگر نشده باشد، فقط ده کیلومتر مکعب خاک کافی است که مصالح بدن این همه انسان را از نو تشکیل دهد.

ص: 249

و اگر طول عمر انسان را در کره زمین دو میلیون و پانصد هزار سال بدانیم! که از آخرین جمجمه‌های پیدا شده به دست می‌آید و شاید نتوان از آن دورتر رفت، در این صورت دو هزار کیلومتر مکعب خاک کافی است که مصالح بدن این همه انسان را در طول 2500000 سال تشکیل دهد، و می‌دانیم این مقدار خاک مقدار کمی از روی زمین را اشغال می‌کند.

نتیجه اینکه اگر سطح مساحت کشور ایران را با عمق هزار متر خاک در نظر بگیریم می‌تواند جواب نیازمندی مصالح جسمی میلیاردها میلیارد انسان را در طول دو میلیون و پانصد هزار سال بدهد، با اینکه کشور ما گوشه کوچکی از سطح کره زمین را اشغال کرده که با یک نگاه سطحی روی نقشه جغرافیا وضع آن روشن می‌گردد.

از مجموع آنچه گفتیم روشن می‌شود که ادعای عدم کفایت خاک‌های کره زمین برای پاسخ گفتن به مواد لازم برای تشکیل بدن انسان‌ها تا چه اندازه بی اساس است و مصداق همان «گز نکرده و پاره کردن» می‌باشد!

3- با کدامین جسم معاد صورت می‌گیرد؟

سؤال دیگری که در زمینه معاد جسمانی مطرح می‌شود این است که اگر معاد با جسم صورت می‌گیرد، با کدامیک از بدنها و اجسامی که انسان در طول عمر با آن زندگی کرده، رستاخیز انجام می‌شود؟ زیرا می‌دانیم یک انسان در طول عمر چندین بار جسم و بدن خود را عوض می‌کند، و احتمالاً هر هفت سال تمام سلول‌های بدن یک انسان عوض می‌شوند و سلول‌های نو جانشین آنها می‌گردد.

البته این دگرگونی آنچنان دقیق و ماهرانه و تدریجی صورت می‌گیرد که به هیچ وجه محسوس نیست، و جالب‌تر اینکه سلول‌های نو تمام مشخصات و خصوصیات سلول‌های کهنه را به خود جذب می‌کنند، یعنی به همان اندازه، به همان شکل و به همان رنگ در می‌آیند، مگر نه این است که زائیده و مولود و وارث سلول‌های پیشین هستند؛ چرا در همه چیز همانند آنها نباشند؟

به هر حال با توجه به آنچه گفته شد جای این سؤال باقی می‌ماند که انسانی که در مدت عمر هفتاد ساله‌اش ده بار قالب عوض کرده و با هر یک اعمالی از نیک و بد انجام داده است آیا با مجموع این بدن‌ها باز می‌گردد که هیولای عجیبی خواهد شد؟! یا با یکی از آنها که ترجیح بلامرجح خواهد بود، علاوه بر این هر بدنی برای خود پرونده اعمال دارد که ممکن است با پرونده اعمال بدن دیگر کاملًا متفاوت باشد، اما اگر معاد روحانی باشد هیچ یک از این اشکالات بروز نخواهد کرد.

پاسخ: جواب این سؤال را در خود سؤال می‌توان یافت، زیرا همانطور که در متن آمده هر بدنی تمام مشخصات و صفات بدن پیشین را به خود جذب می‌کند، و بنابراین آخرین بدن بایگانی تمام پرونده‌های یک عمر است و خلاصه و فشرده و عصاره‌ای است از تمام مشخصات بدنهای گذشته، زیرا وارث و جانشین بلکه محتوی و حافظ تمام ویژگیهای آنهاست.

و به این ترتیب هرگاه آخرین بدن مبعوث و برانگیخته شود چنان است که تمام بدن‌ها برانگیخته شده باشد. جالب اینکه سلول‌ها به هنگام تعویض حتی عوارض اکتسابی را نیز به خود جذب می‌کنندمثلًا کسانی که روی بدن خود خالکوبی کرده‌اند این خالها ممکن است تا آخر عمر از آنها جدا نشود

با اینکه سلول‌ها عوض می‌گردند و این به خوبی نشان می‌دهد که حتی صفات اکتسابی نیز نقل مکان داده، به «سلول‌های جانشین» منتقل می‌گردند.
و همان گونه که گفتیم از آیات متعددی از قرآن مجید نیزاستفاده می‌شود که معاد رستاخیز با آخرین بدن انجام می‌گیرد.
در سوره یس آیه 51 می‌خوانیم:
«وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ و (بار دیگر) در صور دمیده می‌شود، ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوی (دادگاه) پروردگارشان می‌روند».
و در سوره حج آیه 7 می‌خوانیم:
«وَ أَنَّ اللَّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ؛ و خداوند مردگانی را که در قبرها هستند بر می‌انگیزد».
از این آیات و مانند آنها به خوبی استفاده می‌شود که رستاخیز با آخرین بدن صورت می‌گیرد، قانون خرد نیز اقتضا می‌کند که چنین باشد، زیرا بدنی که عصاره و فشرده همه بدنهای دوران عمر است در حقیقت همیشه با روح بوده است و از هر جهت تناسب و سنخیت با آن دارد، و روح تنها با آن می‌تواند زندگی کاملی داشته باشد بنابراین، مشکلی از این جهت در امر معاد جسمانی پیدا نخواهد شد.
***

4- رستاخیز در کجا خواهد بود؟

بالاخره آخرین سؤالی که در زمینه معاد جسمانی ممکن است صورت گیرد این است که اگر همه مشکلات در این مورد حل شود تازه برای

ص: 252

بازگشت این همه انسان که در دوران عمر به زمین آمده‌اند جایی در روی کره زمین وجود نخواهد داشت، زیرا هم امروز وسعت کره زمین برای نسل موجود در پاره‌ای از نقاط کم است و برنامه مبارزه با افزایش جمعیت در همه جا مطرح می‌باشد حالا فکر کنید اگر بخواهند همه انسان‌های گذشته و آینده در زمان واحد باز گردند چه غوغایی برپامی شود، اما اگر معاد تنها جنبه روحانی داشته باشد مشکلی به وجود نخواهد آمد چون در جهان ارواح مزاحمتی وجود ندارد.

پاسخ: کسی که این ایراد را می‌کند گویا از یک نکته غفلت کرده است و آن این که همان گونه که در قرآن نیز صریحاً آمده، در پایان این جهان نظام کرات عالم هستی به هم می‌ریزد: خورشید خاموش و ماه تاریک می‌گردد کوه‌ها همانند ذرات غبار پراکنده می‌گردند، سپس بر ویرانه این جهان کهنه، جهان نو و تازه بنیاد می‌گردد و زندگانی نوین انسانها در جهانی نو صورت می‌گیرد، و به این ترتیب مشکل کمی وسعت کره زمین اساساً مطرح نخواهد بود، زیرا آن روز کره زمینی به این شکل نخواهیم داشت که از کمی وسعت آن نگران باشیم در آینده توضیح بیشتری- به خواست خدا- در این زمینه خواهیم داد.

گواهان دادگاه بزرگ رستاخیز و حساب و کتاب و میزان

اشاره

رستاخیز دادگاه عظیمی است که همه بدون استثناء در برابر آن حاضر و محاکمه می‌شوند، ولی همانطور که گفته‌ایم اساساً الفاظ ما از روز نخست برای زندگی روزانه ما «ابداع» شده است لذا به محض اینکه از دایره زندگی روزمره گام بیرون بگذاریم، حرف زدن برای ما جدّاً مشکل می‌شود، چون الفاظی برای بیان مفاهیمی که با آن سرو کار پیدا می‌کنیم نمی‌یابیم!

مخصوصاً در مورد زندگی در جهان دیگر، جهانی که همه چیز آن تقریباً با این جهان متفاوت است، جهانی که در سطحی بسیار بالاتر از این جهان، و زندگی ملامت بارش، قرار دارد.

درست به این می‌ماند که دو بچه دوقلو هنگامی که در شکم مادر هستند- فرضا- برای درد دل با یکدیگر و رفع نیازمندیهای خود الفاظی وضع کنند، بدیهی است هنگامی که متولد می‌شوند و انواع منظره‌ها، صحنه‌ها، موجودات، پدیده‌ها، و افراد و اشخاص را می‌بینند درست مانند دو نفر گنگ ناچارند با حرکت دست و چشم و سر مقاصد خود را به یکدیگر تفهیم کنند، زیرا لغت نامه دوران جنین آنها شاید بیش از ده لغت نداشته باشد، در حالی که جهان وسیع کنونی نیاز به ده‌ها هزار لغت دارد تا بتوان مطالب

مربوط به آن را بازگو کرد!
وسعت عالم بعد از مرگ، نسبت به این جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، همانند وسعت این جهان است نسبت به عالم جنین و به این ترتیب جای تعجب نیست که الفاظ و کلماتی که در این جهان با آن سخن می‌گوییم نتواند ترسیم کاملی از چهره زندگی در جهان دیگر کند و ما در بیان آن همه شکوه و عظمت و تنوع نعمت‌ها و تکامل آن زندگی گرفتار عجز وناتوانی شویم، حتی تصور آن برای ما که در زندان دنیا محصور هستیم مشکل شود.
به هر حال، اینکه می‌گوییم در جهان دیگر همه انسان‌ها محاکمه می‌شوند، نه به این معنی است که میزهای متعددی در عرصه قیامت گذارده می‌شود و هر کس پرونده کوچک یا بزرگی زیر بغل دارد و همراه گواهان و شهود وارد محشر می‌گردد و در برابر قضات و دادرسان این دادگاه که مثلًا از جنس فرشتگانند قرار می‌گیرد، و پس از بازپرسی‌های مقدماتی محاکمه علنی شروع می‌گردد، و متهم نیز از خود مدافعاتی کرده، بعد «فرشتگان دادرس» وارد «شور» می‌شوند، و رأی نهایی به محکومیت یا به تبرئه یا تشویق و پاداش افراد صادر می‌کنند، و پس از امضای «حاکم مطلق عرصه محشر» یعنی ذات پاک خداوند، برای اجرا به مأموران اجرای احکام الهی، یعنی فرشتگان بهشت و دوزخ، ابلاغ میگردد نه به هیچ وجه چنین نیست! و در آنجا الفاظ رنگ و مفهوم دیگری به خود می‌گیرند.
شبحی از محکمه و دادگاه وجود دارد اما در سطحی فوق العاده عالی‌تر و شکلی غیر از آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم.

ص: 255
اگر سخن از میزان عمل (ترازوی سنجش کارها) به میان می‌آید، نه به این معنی است که اعمال رادر یک کفه از ترازوی دو کفه‌ای قرار می‌دهند، و در برابر آن آنقدر سنگ می‌ریزند تا تعادل برقرار گردد و وزن واقعی معلوم شود. و یا اگر زیاد باشد به وسیله ترازوهای غول پیکری همانند باسکول وزن آن را معلوم می‌کنند و سپس با قلم و مداد و چتکه یا چیزی شبیه ماشینهای حساب، به حساب اعمال رسیدگی می‌گردد نه هیچ کدام از آنها نیست.
گفتیم در اینجا الفاظ رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرند (و باید چنین باشد) زیرا سخن از جهانی در میان است که با دنیای ما به کلی مغایرت دارد.
البته نباید این حقیقت را بهانه‌ای برای تفسیرهای نابجا، و سوء استفاده و ایجاد یک نوع هرج و مرج ادبی در الفاظ مربوط به جهانی دیگر قرار داد، بلکه باید مفاهیم این الفاظ را در پرتو قرائن موجود روشن ساخت.
از طرفی درزندگی این دنیا نیز مفاهیم الفاظ با گذشت زمان دگرگون می‌گردد: سابقا هنگامی که کلمه چراغ گفته می‌شد ظرف کوچکی محتوی یک ماده روغنی در نظر مجسم می‌گشت که یک «فتیله دراز» در وسط آن جای گرفته بود، آن سر فتیله را که بیرون بود آتش می‌زدند و روغن یواش یواش می‌سوخت، گاهی برای جلویگری از دود کردن «حبابی» هم بر آن می‌گذاردند که هوا را به سرعت از یک طرف وارد و از طرف دیگر خارج کند.
ولی امروز این اسم به چراغ‌های فلورسنتی گفته می‌شود که مانند یک «حلقه ماهتاب» به سقف چسبیده، نه از روغندان، خبری در آن است و نه از روغن و نه فتیله و حباب، تنها چیزی که به قوت خود کاملاً باقی مانده، آن است که خاصیت هر دو چراغ یکی است و آن مبارزه با ظلمت و تاریکی است.
این سخن در مورد سایر وسایل زندگی قدیم و جدید نیز صادق است که

ابزار و آلات به کلی عوض می‌شوند ولی نتیجه ثابت و باقی می‌ماند.

هنگامی که در دو زمان مختلف درجهان ما این قدر دگرگونی واقع شود، در مورد جهان دیگری که همه چیزش با این جهان متفاوت است، مسأله روشن خواهد بود که اگرالفبای دیگری برای بیان مفاهیم آن به دست نیاوریم حداقل باید در مورد به کار بردن الفاظ بیشتر روی نتایج آن بیندیشیم و تکیه کنیم، نمی‌گویم با میل خود آنها را هر جور خواستیم تفسیر کنیم و می‌گویم توجه داشته باشیم که این الفاظ وضع خاصی دارد.

اکنون که این مقدمه روشن شد باز می‌گردیم به تفسیر این مفاهیم.

الف- گواهان در رستاخیز

اشاره

در آیات قرآن مجید، گواهان مختلفی برای آن دادگاه بزرگ ذکر شده است، به این ترتیب:

1- ذات پاک خداوند: «وَ ما تَکُونُ فی شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا کُنَّا عَلَیْکُمْ شُهُودًا إِذْ تُفیضُونَ فیهِ وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ إِلَّا فی کِتابٍ مُبینٍ !

«در هر حال که باشی، و هر آیه‌ای از قرآن بخوانی، و هر کاری انجام دهی، ما گواه بر شما هستیم و هیچ امری بر علم و دانش پروردگار تو- حتی به اندازه سنگینی ذره‌ای- مخفی نمی‌ماند نه در زمین و نه در آسمان، و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آن، مگر اینکه همگی در کتاب آشکار ثبت است». (1)

1- سوره یونس(10)، آیه 61.

2- پیامبران نیز از گواهانند: «فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهیدًا؛ چگونه خواهد بود آن روز که از هر امتی گواهی خواهیم آورد و تو را گواه بر آنها قرار خواهیم داد».(1)
3- زبان و دست و پا گواهی میدهند: «یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ روزی که زبان و دست و پای آنها به اعمال آنها گواهی می‌دهد!»(2)
4- پوستهای تن نیز گواهند: «وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ‌ءٍ؛ به پوستهای تن خود می‌گویند چرا بر ضد ما گواهی دادید؟ آنها جواب می‌دهند:
پروردگاری که همه چیز را به نطق در آورده ما را نیز به نطق درآورد (تا حقایق را بازگو کنیم)».(3)
5- زمین نیز گواه اعمالی است که بر آن انجام یافته: «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها! بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحی لَها؛ در آن روز زمین اخبار خود را بازگو می‌کند زیرا پروردگار او به او وحی کرده است».(4)
6- فرشتگان نیز از گواهانند: «وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ؛ همه کس وارد دادگاه قیامت می‌شوند در حالی که با هر فردی مأموری و گواهی (از فرشتگان) می‌باشد».(5)

1- سوره نساء(4)، آیه 41.

2- سوره نور(24)، آیه 24.

3- سوره فصلت(41)، آیه 21.

4- سوره زلزله(99)، آیات 4 و 5.

5- سوره ق(50)، آیه 21.

چگونگی این گواهی

با توجه به قرار گرفتن زبان و دست و پا و اعضای بدن و همچنین، زمین‌ها در زمره گواهان روشن می‌شود که این گواهی از آن «گواهیهای قراردادی بشر» که گاهی از منطفه حرف تجاوز نمی‌کندو هیچ گونه مطابقتی با واقع ندارد، نیست.

این یک گواهی «عملی و «اثری است که دروغ را در آن راهی نیست.

توضیح اینکه: گاهی می‌گوییم چشم‌های فلان کس گواهی می‌دهد که دیشب نخوابیده است!

رنگ پریده و صدای لرزانش گواهی می‌دهد که از چیزی ترسیده است!

نظافت فوق العاده لباس و خانه‌اش گواهی می‌دهد که در انتظار میهمانی به سر می‌برد.

این «گواهی طبیعی و عملی» رساترین و صادق‌ترین نوع گواهی می‌باشد که کسی را یارای انکار آن نیست.

بسیار می‌شود که متهم شهادت تمام شهود را انکار می‌کند، اما همین که نوار سخنان او را برایش می‌گذارند و یا عکسهایش از لحظه جنایت را به او نشان می‌دهند تمام راههای انکار را به روی خود بسته می‌بیند و اعتراف می‌کند، دلیل آن این است که گواهی عکس و نوار یک گواهی طبیعی و اثری است، که هیچ کس قادر بر انکار آن نمی‌باشد.

نباید فراموش کنیم که روح و جسم ما یک بایگانی عجیب اسرارآمیز از تمام اعمال و رفتار و سخنان عمر ماست، یعنی همان طور که غذاهایی از آغاز عمر تاکنون خورده‌ایم در جسم ما- بدون استثناء اثر گذارده، و آثار هر یک

از آنها در خون ما، در سلول‌های بدن، در استخوان و رگ و پی ما وجود دارد، حتی با تغییر سلول‌ها و عوض شدن آنها باز این آثار به سلول‌های آینده انتقال می‌یابند، به طوری که اگر یک دستگاه فوق العاده دقیق باشد و روی خون یا سلول‌های بدن ما بررسی کند، ممکن است تمام غذاهایی را که از آغاز تاکنون خورده‌ایم- حتی با قید تاریخ!- بازگو کند.
همچنین هر یک از اعمال ما انعکاس و بازتابی در روح و جسم ما دارد: یک دروغ، یک خیانت، یک تجاوز به حق دیگران، یک ضربه سیلی به صورت بی گناه، یک شهادت و گواهی ظالمانه همه نقشی در روح و جسم ما می‌گذارند و خطوطی ترسیم می‌کنند که خواندن این خطوط در دادگاه قیامت که عالم ظهور و بروز است کاملًا آسان می‌باشد، اینها همه گواهان و شهودان دادگاهند.
و راستی اگر جامعه‌ای توجه و ایمان به چنین واقعیتی داشته باشد چقدر مراقب اعمال و رفتار خویش خواهد بود؟ و این ایمان مذهبی به رستاخیزی این چنین، چه اثر تربیتی عظیم و فوق العاده‌ای خواهد داشت!

ب- حساب و کتاب در آن دادگاه

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی معلوم می‌شود که مسأله پرونده و نامه اعمال و محاسبه در محکمه رستاخیز نیز شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد.
سرتاپای مجرمان و نیکوکاران پرونده است، زمینی که روی آن زندگی داشته، در و دیوارهای خانه‌ای که در آن مسکن کرده بود، هر کدام

پرونده‌ای می‌باشد و مسلماً نامه عملی که به دست راست نیکوکاران و به دست چپ بدکاران داده می‌شود و آیات قرآن میگوید آنها قادر به انکار محتویات آن نیستند نوعی از این پرونده‌های اثری است که شاید تصور آن هم امروز برای ما مشکل باشد.

و از اینجا مشکل دیگری برای ما حل می‌شود که چگونه قرآن می‌گوید: «وَاللَّهُ سَرِیعُ الْحِسَابِ خداوند به سرعت حساب خلایق را می‌رسد».(1)

زیرا حساب همه در آنجا روشن است، این حساب مجموعه اثرات اعمال نیک و بدی است که در وجود هر کس متراکم شده، و همواره نتیجه آن معلوم و مشخص می‌باشد.

گاهی برای نزدیک ساختن این حقیقت به ذهن، به یک مثال ساده- و شاید از جهاتی دور از مقصود- متوسل می‌شویم می‌گوییم اتومبیلهای معمولی ممکن است در طول عمر خود راه‌های زیادی در جاده‌های مختلف را پیموده باشند بدون آنکه حتی راننده آن به خاطر داشته باشد تا چه رسدکه بتواند به حساب آنها برسد ولی هر لحظه اراده کنیم با یک نگاه به کیلومتر شمار آن، می‌توانیم مقدار راهی را که پیموده دقیقاً تعیین نماییم که این نیز یک گواه اثری است، چون پیوند سیم کیلومتر شمار با دستگاه‌های حرکت ماشین دائماً روی آن اثر گذارده و آن را به حرکت در می‌آرود.

در محاسبه‌های معمولی اشتباه وجود دارد، حساب با انگشت با اعداد با چتکه و حتی با مغزهای الکترونیکی، اما یک نوع حساب در این جهان داریم

1- سوره بقره(2)، آیه 202.

که در آن اشتباه نیست، مثلًا کنده‌های درختان هر سال قشری بر خود می‌افزایند که روشنگر سن آنهاست، همچنین طبقات یخ، این حسابی است که در آن اشتباه وجود ندارد و همیشه «سرجمع» آن حاضر است، محاسبه قیامت نوع عالی‌تر این گونه حساب می‌باشد.

ج- میزان اعمال

در متون اسلامی سخن از میزان یا ترازوی عمل فراوان به میان آمده است.

بعضی فکر می‌کنند ترازوئی به همین شکل که در این جهان می‌بینیم در کار است، لذا این زحمت را به دوش خود انداخته‌اند که پیدا کنند چه چیز در این ترازو وزن می‌شود.

1- خود افراد؟

2- نامه‌های اعمال وزن دارند و توزین می‌شوند؟

3- اعمال تجسم یافته وزن دارند؟

همه اینها به خاطر آن است که میزان و وزن را به همان مفهوم عادی آن که در زندگی روزانه با آن سرو کار داریم تفسیر کرده‌اند.

در حالی که می‌بینیم در زبان قرآن میزان به یک مفهوم بسیار وسیع‌تر و جامع‌تر آمده است:

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِیزَانَ آسمان را برافراشت و در هر چیز میزان (و حسابی) قرار داد». (1)

«وَ انْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمِیزَانَ ما به همراه پیامبران کتاب و میزان (سنجش حق و باطل) فرستادیم». (2)

1- سوره الرحمن(55)، آیه 7.

2- سوره حدید(57)، آیه 25.

توضیح اینکه: در میان هر قوم و ملتی مقیاس سنجشهائی برای تعیین ارزشها وجود دارد که می‌توان گفت سرنوشت ملتها را همین «مقیاس سنجشها» تعیین می‌کند، فی المثل مقیاس سنجش «علم و عالم» و دانش و دانشمند در دنیای مادی ماشینی چیزی است و در مکتب انبیاء و رجال آسمانی و وحی چیز دیگر.
امروز دانشمند به کسی می‌گویند که فضای مغز او از فرمولهای بیشتری انباشته شده، و شناخت او از طبیعت و اسرار آن قابل ملاحظه باشد، و طرز بهره‌گیری از آن را به خوبی می‌داند، و مدتی از عمر خود را در دانشگاهها و آزمایشگاهها گذرانده و از عهده امتحاناتی برآمده است.
حالا فرق نمی‌کند که علم او در خدمت انسانها باشد یا در خدمت بمبها و موشکهای قاره پیما یا کلاهکهای اتمی! و یا ساختن هروئین، و یا به عنوان وکیل مدافع برای دفاع از باندهای سارقان بین المللی به هنگامی که در دادگاهها گرفتار می‌شوند، و یا در خدمت سازمانهای استعمار اقتصادی جهانی.
اما همین کلمه در مکتب انسانی پیشوایان الهی همچون علی (ع) رنگ دیگری به خود می‌گیرد او می‌گوید: «عالم کسی است که حامی مردم باشد و دانشش در راه نجات انسانها به کار گرفته شود، آن کس که از درد و رنج مردم آگاه و با آنها سهیم نباشد شایسته نام عالم و دانشمند نیست».
«وَ ما اخَذَ اللهُ عَلی العُلَماءِ الا یُقارُّوا عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلُومٍ خداوند از علما و دانشمندان پیمان گرفته که در برابر شکم خوارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند».(1)

1- نهج البلاغه، خطبه 3(شقشقیه).

ص: 263

از اصل بحث دور نشویم، مقیاس سنجشها در میان ملتها در زمینه‌های مختلف، در زمینه علم، در زمینه شخصیت، ارزش‌های انسانی، نیکبختی و سعادت، کاملًا متفاوت است و کلید خوشبختی و بدبختی آنها نیز در همین مقیاسها نهفته شده است، محیط عرب جاهلی که شخصیت را در غارتگری و کثرت فرزندان ذکور می‌دانست محصولش یک مشت غارتگر بود با تعدد زوجات بی حساب، اما هنگامی که علم و تقوی، بعد از ظهور اسلام، مقیاس شناخته شد، وضع بکلی دگرگون گشت و محصول تازه‌ای به وجود آمد.

یکی از رسالتهای پیامبران الهی اعطای ضوابط و مقیاسها و میزانهای واقعی و انسان ساز است و آیه 25 سوره حدید که گذشت می‌تواند اشاره‌ای به همین حقیقت بوده باشد.

بنابراین می‌بینیم میزان، به یک وسیله سنجش معنوی که تنها در «نتیجه» یعنی تعیین «وزن واقعی» با میزانها و ترازوهای حسی شباهت دارد، تبدیل شده است.

جالب اینکه در یکی از زیارتنامه هائی که در برابر تربت پاک امیرالمؤمنین علی (ع) خوانده می‌شود می‌گوئیم:

«السَّلام عَلَیْکَ یا میزانَ الاعْمالِ سلام بر تو ای انسانی که میزان سنجش اعمالی!»

در اینجا یک انسان کامل میزان و ترازوی سنجش می‌گردد، چون هر کس به مقدار شباهت با او در ایمان و عمل و تقوی و عدالت و شهامت می‌تواند وزن و ارزش خویش را دریابد، او یک ترازوی دقیق و یک وسیله سنجش تام و کامل برای ارزشهای انسانی محسوب می‌گردد.

امروز ترازوهای دقیق هست که حتی وزش باد و نوشتن یک کلمه روی آن اثر می‌گذارد، و نیز میزانهائی برای سنجش فشار خون، حرارت بدن، و حتی مقدار استعداد و هوش انسان وجود دارد، اما هیچ میزانی برای سنجش نیکی و بدی عمل و اندازه اخلاص و حسن نیت و چگونگی انگیزه‌های اعمال در دست نداریم، مثلًا در روایتی می‌خوانیم که: «ریاکاری و تظاهر، گاهی درنیت و عمل انسان به قدری مخفیانه وارد می‌شود که از حرکت مورچه سیاه بر سنگ سخت در شب ظلمانی هم مخفی‌تر است».
مسلماً حرکت چنان مورچه‌ای بر آن سنگ اثر می‌گذارد و از برخورد پای او به سنگ صدائی بلند می شود و حتی آن سنگ را می‌ساید، اما بقدری ناچیز است که ما با هیچ وسیله‌ای نمی‌توانیم آنها را اندازه‌گیری کنیم، و به طریق اولی برای نفوذ افکار نادرست در نیت انسان که از این هم دقیقتر و باریکتر است، هیچ وسیله سنجشی در دست نیست، اما در جهان دیگر چنین مقیاسهایی بطور مسلّم وجود دارد، همین اندازه می‌دانیم هست اما از چگونگی و کیفیت آن هیچ اطلاعی نداریم تنها شبحی از دور می‌بینیم.

برداشتهای نادرست از مسأله پاداش و کیفر در عالم پس از مرگ، آن را بصورت معمایی با نقاط مبهم فراوان درآورده است.
پیرامون مسأله پاداش و کیفر در عالم پس از مرگ و رستاخیز نقاط مبهم فراوان و علامتهای استفهام زیادی دیده می‌شود که غالباً از «تفسیرهای نادرست» در موارد اصل مسأله پاداش و کیفر سرچشمه می‌گیرد.
مثلًا بعضی، از خود می‌پرسند:
گناهان ما چه زیانی به خدا می‌رساند که ما را مجازات میکند؟
وانگهی ما بد می‌کنیم او که بزرگ است و عالم و قادر، چرا ما را مکافات می‌کند؟ پس فرق میان «ما» و «او» چیست؟ او بزرگواری کند و گذشت نماید.
از همه اینها گذشته ستمگرترین و گناهکارترین کفّار حداکثر یکصد سال عمر خود را غرق عصیانگری و ویرانگری هستند چرا میلیون‌ها سال و بیشتر بلکه برای همیشه مجازات شوند و مُخلَّد در عذاب گردند؟
اصولًا مجازات یا از روح انتقامجویی سرچشمه می‌گیرد. یا برای عبرت دیگران و یا تربیت خود خلافکاران و هیچ یک از این سه موضوع درباره کیفرهای پس از مرگ درست نیست. اما انتقام

و انتقامجویی از ساحت پاک پروردگار به دور است، زیرا انتقام (برخلاف آنچه تصور می‌شود) نشانه قدرت نیست، بلکه نشانه ضعف و ناتوانی روح آدمی است، انتقام مرهمی بر ارواح مجروح و زخم خورده است و یا به تعبیر صحیح‌تر عاملی است برای تخدیر ارواح ناراحت و ناتوان و بیمار. بنابراین کیفرهای الهی دارای «عنصر انتقامی» نیستند.
همچنین «عنصر تربیتی» برای خود شخص مرتکب گناه یا دیگران ندارد، چه اینکه مرکز تربیت، این جهان است، و در جهان دیگر، تربیت مطرح نیست، بنابراین مجازاتهای عالم پس از مرگ، مانند قوانین کیفری و جزائی این جهان هم نیست، زیرا در این گونه کیفرها و مجازاتها مسأله تربیت کاملاً مفهوم دارد ولی نسبت به بعد از مرگ نامفهوم است.
تمام این سؤالات پیچیده را با توجه به یک حقیقت می‌توان پاسخ گفت و آن اینکه: سرچشمه اصلی کیفرها و مجازاتها در عالم رستاخیز و پس از مرگ، آثار و نتایج خود گناه در روح و جسم آدمی و همچنین تجسم آنهاست.
توضیح اینکه: در آیات و روایات اسلامی تعبیرات جالب و حساب شده‌ای درباره چگونگی ارتباط این جهان با جهان پس از مرگ دیده می‌شود که می‌تواند روشنگر نقاط تاریک این بحث باشد، مثلاً در آیه 20 سوره شوری می‌خوانیم: «مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ ٱلآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ آنها که زراعت و کشت سرای دیگر را (با اعمال نیک خود) می‌طلبند کشت آنها را افزون می‌کنیم».
تعبیر به کشت تعبیر جالبی است که نشان می‌دهد پاداش و کیفر در آن جهان چیزی جز نتایج اعمال خود انسان نیست.
و در آیه 15 سوره جن می‌خوانیم: «وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ

حَطَبًا؛ اما ستمگران هیزم و آتش افروز دوزخند».
بنابراین آنها و اعمالشان هستند که در شکل آتش ظاهر می‌شوند، پس آن آتش چهره دیگری از اعمال خود آنهاست که دامانشان را می‌گیرد.
و در آیه 39 سوره صافّات چنین آمده است: «وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ پاداشی به شما داده نمی‌شود جز اعمالی که انجام داده‌اید».
بنابراین پاداششان همان اعمالشان است که به دست آنها می‌رسد! از همه این تعبیرات به خوبی استفاده می‌شود که آنچه ما در جهان پس از مرگ با آن سرو کار داریم، همان اعمال نیک و بد ماست که به صورت انرژیهای سودمند ویا ویرانگری در این جهان از ما صادر گردیده، و علاوه بر انیکه روح ما را تکامل داده یا جریحه‌دار ساخته، در پرونده جهان هستی همچنان باقی مانده و طبق قانون تکامل پرورش یافته است.
این اعمال در آن روز از مخفیگاههای خود خارج می‌شوند و پس از تغییر شکل دادن- که از آثار عمومی انرژیهاست- در قیافه‌های جدیدی بر ما ظاهر می‌شوند.
این چهره‌های جدید ما را تا اعماق جان نشاط می‌بخشند، و یا می‌سوزانند و در هر حال با ما هستند و از ما جدا نمی‌شوند.
اینها همانند همه چیز دیگر این جهان، نابود نمی‌گردند و به فرمان خدا مانند خود ما رنگ ابدیت به خود می‌گیرند، و به این ترتیب مسأله کیفر و پاداش نه همانند مزد کارگران و مجازات بردگان است، و نه جنبه انتقامی دارند و نه درس عبرت است برای مرتکبین آنها و یا دیگران.
بلکه نوع دیگری است که از آن به «اثر عمل» می‌توان تعبیر نمود.
جالب توجه اینکه: در روایت معروفی تصریح شده که «الدُّنْيا مَزْرَعَةُ

الاخِرَةِ؛ این جهان کشتگاه جهان دیگر است». با توجه به مفهوم «مزرعه» روشن می‌شود آنچه در آنجا می‌درویم محصول و تکامل یافته همان بذرهای اعمال نیک و بدی است که در اینجا افشانده‌ایم.
اگر ما چند گرم بذر خار مغیلان در راه خود بیفشانیم و پس از چند سال خود را با یک میدان وسیع خارهای جانگداز که به حکم اجبار باید از لابه‌لای آنها عبور کنیم روبه‌رو ببینیم، آیا چیزی جز محصول عمل خود را دریافت داشته‌ایم؟
همانطور که اگر چند گرم بذر گل در زمین‌های اطراف خود بپاشیم و پس از مدتی با صحرایی از گلهای خوشبو که بوی عطر دل انگیزشان جان انسان را تازه می‌کند، و زیبایی آنها چشم را نوازش و دل را آرامش می‌بخشد، روبه‌رو شویم، با همان نتیجه عمل خود روبه‌رو شده‌ایم.
نه در صورت اول کسی به ما ستم کرده و نه در صورت دوم چیزی بی جهت و بدون حساب دریافت داشته‌ایم، و در هر دو صورت محصول عمل خود را بازیافته‌ایم (دقت کنید).
حال می‌پرسیم اگر آن خارها و این گلها جاودانی و ابدی باشند و ما را برای همیشه در شکنجه یا لذت فرو برند آیا کسی در اینجا مقصر است؟ یا با مسأله عدالت منافاتی دارد؟ و یا حق شکایت از این وضع را داریم؟
اگر دریافت و برداشت ما از مسئله پاداش و کیفر جهان پس از مرگ چنین باشد، همه علائم استفهامها از پیرامون این مسئله برچیده خواهد شد (باز هم دقت کنید).
در بحث «خلود» و بحث «تجسم اعمال باز هم مشروحتر در این زمینه صحبت خواهیم کرد.

تجسم اعمال

اشاره

چگونه در عرصه رستاخیز اعمال ما جان می‌گیرند و هر کدام به صورتی متناسب خود مجسم می‌گردند؟
از جمله ویژگی‌های آن جهان و تفاوت‌های آشکار آن، با زندگی این جهان، مسأله تجسم اعمال است.
در دنیایی که ما در آن زندگی داریم اعمال و گفتار ما، حرکات زودگذری هستند که پس از انجام یافتن ظاهراً محو و نابود می‌شوند و دوام و بقایی ندارند، ممکن است یک عکاس ماهر و وقت شناس درست در لحظه وقوع جنایتی در محل حاضر باشد و فوراً چند عکس گویا از تمام مراحل جنایت بگیرد و یا از صداها نوار بردارد و تا حدی رنگ جاودانگی به آن ببخشد، ولی اصل گفتار و عمل هرچه بود چند لحظه‌ای انجام یافت و گذشت و تمام شد.
اما همین الفاظ و سخنان و اعمال نیک و بدی که در این زندگی انجام داده‌ایم و ظاهراً نابود و فراموش شده است و حتی در آن چند لحظه وجود، نیز به ما وابسته بود و بدون ما وجودی نداشت، در رستاخیز به صورت موجودات مستقلی در می‌آیند که احتمالاً همنشینهای اصلی ما را تشکیل می‌دهند و از ما دوری نخواهند کرد!

ظلم و ستم و بیدادگری به شکل ابری سیاه و ظلمانی اطراف ما را خواهد گرفت (1) اموال نامشروع یتیمان به صورت شعله‌های آتش (2) و ایمان به صورت نور و روشنایی (3) و خلاصه هر کاری به شکل متناسب خود مجسم می‌گردد.

گاهی کیفیّات عملی، تبدیل به کیفیات روحی و جسمی می‌گردند، و مثلًا رباخوارانی که با عمل زشت و آلوده خود تعادل اقتصادی جامعه را برهم زدند، به گونه بیماران مصروعی در می‌آیند که به هنگام برخاستن از زمین قادر به حفظ تعادل خود نیستند.(4)

اموالی را که ثروتمندان محتکر و بخیل روی هم انباشتند و با اینکه در اطراف آنها افراد محروم و گرسنه بودند کمترین ترحمی بر آنها نکردند، و حتی خودشان هم بهره‌ای از آن اموال نبردند جز اینکه سنگینی حفظ و نگاهداری آن را بر دوش کشیدند و مسؤولیت آنها را بر گردن گرفتند. سپس گذاردند و رفتند، این اموال به صورت طوقهای سنگینی بر گردن آنها قرار خواهد گرفت که انجام هر گونه فعالیتی را از آنها سلب خواهد کرد!»(5)

در آیات مختلف قرآن، علاوه بر اشارتی که در موارد خاص گذشته

1- در حدیث از پیامبر(ص) نقل شده:« الظُّلْمُ هُوَ الظُّلُمَاتُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ»(سفینه، ماده ظلم).

2- « إِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْمًا إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ نارًا؛ آنها که اموال یتیمان را از روی ستم می‌خورند آتش در دلهای‌خود می‌خورند(و به جرم سوزاندن دلهای یتیمان، دلهای آنها می‌سوزد)». سوره نساء(4)، آیه 10.

3- یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ؛ آن روز که مردان و زنان با ایمان را می‌بینی که نور آنها در پیش رو و سمت راست آن‌ها حرکت می‌کند». سوره حدید(57)، آیه 12.

4- « الَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلَّا کَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ» سوره بقره(2)، آیه 275.

5- « سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلَوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» سوره آل عمران(3)، آیه 180.

و مانند آن، راجع به تجسم اعمال می‌یابیم، در چندین مورد به صورت یک حکم کلی نیز به این مطلب اشاره شده است از جمله:
1- «وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً؛ آنها اعمال خود را در آنجا حاضر می‌بینند». و در واقع هر چه می‌کشند از دست اعمال خود می‌کشند و لذا بلافاصله بعد از این جمله می‌گوید:
«وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ احَداً؛ و خدای تو به کسی ستم نمی‌کند!»(1)
2- «وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ اعمال سوء آنها برای آنان آشکار خواهد شد و آنچه از مجازات و کیفر الهی را به باد مسخره گرفته بودند دامان آنها را خواهد گرفت».(2)
3- «یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتًا لِیُرَوْا أَعْمالَهُمْ در آن روز مردم دسته دسته خارج می‌شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود».(3)
4- «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ هر کس به اندازه سنگینی ذره‌ای کار نیک انجام داده آن را خواهد دید و هر کس به قدر سنگینی ذره‌ای کار بدی انجام داده او نیز آن را مشاهده خواهد کرد».(4)
این آیه می‌گوید انسان نفس عمل نیک و بد را خواهد دید نه سزا و کیفر و پاداش آنها را، و همچنین آیات قبل، البته ممکن است همه اینها را به عنوان مشاهده نتیجه و پاداش و کیفر عمل یا مشاهده نامه اعمال توجیه و تفسیر کنیم، ولی مسلماً این توجیه و تفسیرها بر خلاف ظاهر آیات است، و شاهد و قرینه‌ای برای آن در دست نیست.
علاوه بر این روایات زیادی که در منابع اسلامی وارد شده ما را از چنین

1- سوره کهف(18)، آیه 49.

2- سوره جاثیه(45)، آیه 33.

3- سوره زلزال(99)، آیه 6.

4- سوره زلزال(99)، آیات 7 و 9.

ص: 272
توجیهی باز می‌دارد و می‌گوید که اعمال اعم از نیک و بد در آنجا چگونه مجسم می‌گردند!

مسأله مهمی که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا این مسأله به راستی با موازین علمی تطبیق می‌کند؟
پاسخ این سؤال پس از توجه به چند مقدمه کوتاه روشن خواهد شد.
1- می‌دانیم جهان ترکیبی از «ماده و «انرژی است و در آسمانها و زمین و هر چه بنگریم این دو را می‌بینیم که در کنار یکدیگر در چهره‌های مختلف خودنمایی می‌کند.
سابق بر این چنین تصور می‌شد که در میان این دو یک مرز غیر قابل عبور کشیده شده است، ماده همیشه ماده بوده، و همیشه ماده خواهد ماند، و انرژی نیز چنین است، اما با پیشرفتهای علوم طبیعی پی به اسرار نهانی از این دو اصل اساسی جهان خلقت برده‌ایم و معلوم شده اینها دو خویشاوند دیرین بلکه هر کدام پدر و در عین حال فرزند دیگری است.
دژ «اتم» که به عنوان آخرین مرز جهان ماده در برابر علم و تکنولوژی سرسختانه مقاومت می‌کرد سرانجام فرو ریخت، و درون آن چیزی جز انرژی نیافتند و روشن شد که این «ماده مشت پر کن» چیزی جز انرژی فشرده نیست و به این گونه تبدیل ماده به انرژی یک امر انجام شده تلقی گردید.
اجسام «رادیواکتیو» که در حال عادی و طبیعی تشعشعات اتمی پخش می‌کنند، یعنی ماده آنها در حال پوسیدن و پلاسیدن و فرو ریختن و تبدیل شدن به انرژی است ثابت کرد که برای شکافتن و شکستن مرزهای اتم همه

جا نیاز به رآکتورهای نیرومند اتمی نیست، بلکه بسیاری از اتمهای سنگین جهان خود به خود- اما به طور تدریجی و آهسته- در حال شکسته شدن هستند. این یک طرف مسأله بود.
آیا همان طور که اتمها می‌شکنند و تبدیل به انرژی می‌شوند، ممکن است انرژی‌ها نیز تبدیل به ماده شوند.
همان طور که مثلاً در رفتن «مهار یک فنر» موجب باز شدن آن می‌شود و با یک فشار شدید بار دیگر می‌توان آن فنر را جمع کرد و به مهار کشید، آیا در جهان انرژی‌ها نیز این اصل حکومت می‌کند و می‌توان آن را فشرد و تبدیل به ماده کرد؟
البته- تا آنجا که می‌دانیم- علم و دانش امروز نتوانسته چنین کاری کند ولی هیچ دلیل بر نفی آن نیز در دست نیست، هنگامی که قبول کردیم اینها دو خویشاوند نزدیک، بلکه دو چهره مختلف از یک حقیقت هستند، تبدیل هر کدام به دیگری کاملاً قابل درک است، و به این ترتیب مانعی بر سر راه تبدیل «انرژی» به «ماده» به چشم نمی‌خورد.
2- اعمال ما اشکال مختلفی از انرژی هستند، سخنان ما انرژی صوتی است که با انرژیهای مکانیکی زبان و لب آمیخته می‌شود و از انرژیهای خاص مغزی مدد می‌گیرد.
حرکات و افعال و کارهای ما اعم ازخوب و بد، ظلم و عدالت، احسان و بخل، عبادت و نیایش شکل‌های دیگری از انرژی مکانیکی یا آمیخته‌ای از انرژی مکانیکی و صوتی هستند.
در اینجا اشتباه بزرگی وجود دارد که باید از آن پرهیز کرد و آن اینکه غالباً تصور می‌کنند که مواد غذایی در درون بدن ما تبدیل به انرژیها و حرکات

و اعمال مختلف ما می‌گردد، در حالی که این اشتباه است، هرگز مواد غذایی تبدیل به انرژی نمی‌شوند، (تبدیل ماده به انرژی مخصوص شکستن اتم یا تشعشعات اتمی در اجسام رادیواکتیو است).
پس اینکه می‌گویند غذا سوخت و سوز بدن است و در موتور بدن تبدیل به نیرو می‌شود چیست؟
پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست زیرا در بدن ما مانند هر موتور دیگر یک نوع انرژی تبدیل به نوع دیگری از انرژی می‌شود، نه اینکه ماده تبدیل به انرژی گردد (دقت کنید).
توضیح اینکه: «هر تجزیه» یا «ترکیب» شیمیایی، معمولًا یک انرژی می‌گیرد یا یک انرژی آزادی می‌کند، مثلًا هنگامی که هیزم را آتش می‌زنیم کربن موجود در آن با اکسیژن هوا ترکیب می‌گردد و انرژی حرارتی را که در دل خود به هنگام انجام عمل کربن‌گیری طی سالیان دراز در خود ذخیره کرده بود آزاد می‌کند، بدون اینکه چیزی از کربن درخت یا اکسیژن هوا تبدیل به انرژی شده باشد.
حال ما می‌توانیم این انرژی حرارتی را زیر یک دیگ آب قرار دهیم و آن را تبدیل به بخار کرده چرخ هایی را به وسیله آن نیروی بخار به حرکت در آوریم، در اینجا انرژی حرارتی تبدیل به انرژی مکانیکی و حرکتی شده است.
و نیز می‌توانیم آن بخارها را به فشار از لوله‌ای عبور داده و صدای عظیمی ایجاد کنیم، یعنی انرژی حرارتی تبدیل به انرژی صوتی شود و همچنین ....
در تمام این احوال چیزی از مواد کاسته نشده، بلکه انرژی ذخیره شده در درون مواد تغییر شکل داده است.

همین موضوع در مورد مواد غذایی در بدن ما صادق است، زیرا مواد غذایی در بدن ما با اکسیژن ترکیب شده می‌سوزند و از ترکیب آنها انرژی حرارتی آزاد می‌گردد و این انرژی تغییر شکل داده تبدیل به حرکت و صوت و مانند آنها می‌شود.

از اصل مطلب دور نشویم، اعمال و سخنانی که از ما سر می‌زند به صورت انرژیهای گوناگون در فضای اطراف ما پراکنده می‌شوند و روی در و دیوار و حتی بدن ما و زمینی که بر روی آن زندگی می‌کنیم اثر می‌گذارند اثری جاودانی و فناناپذیر و برای همیشه در پرونده جهان طبیعت بایگانی می‌شوند، زیرا فنا و نابودی- چنانکه قبلًا هم گفته‌ایم- در اینجا مفهوم ندارد؛ بلکه دائماً تغییر شکل مطرح است.

و سرانجام روزی فرا می‌رسد که این انرژی‌های ظاهراً خاموش و فراموش شده، جمع آوری می‌گردند، از نو جان می‌گیرند و آشکار می‌شوند و نشان می‌دهند که نابود نشده‌اند!

جایی که می‌شنویم دستگاه هایی اختراع شده یا در دست تکمیل است که می‌تواند از سارقانی که به محلی دستبرد زده و فرار کرده‌اند (یعنی از جالی خالی آنها!) عکس‌بردرای کند زیرا اشعه مادون قرمز که به صورت حرارت بدن از آنها در محل باقیمانده قابل عکسبرداری است و یا می‌شنویم دانشمندان توانسته‌اند از برگرداندن امواج موجود روی بدنه کوزه هایی که از دو هزار سال پیش از کارگران مصری به یادگار مانده، صدای آنها را از نو زنده کنند و قابل شنیدن سازند، برای ما کاملًا ممکن خواهد بود که بپذیریم فرا رسیدن چنان روزی نسبت به تمام اعمال و گفتار ما امکان خواهد داشت.

و از آنجا که طبق مقدمه اول امکان تبدیل انرژی را به ماده پذیرفتیم، مسأله تجسم اعمال و تبدیل آنها به موجودات مادی حل می‌شود.
بنابراین مأله تجسم اعمال، از نظر علمی قابل قبول است و خود این موضوع نشان می‌دهد که زندگی سرای دیگر با زندگی این جهان چقدر تفاوت دارد.
فکرکنید اگر این تجسم در جهان امروز صورت می‌گرفت و مثلًا یک دشنام و حرف ناسزا تبدیل به موجود مزاحم و آزاردهنده در کنار ما می‌شد، و یا همانند یک لجن سیاه بر روی صورت ما می‌نشست و یا سیلی به صورت بی گناه و غصب حق دیگران نیز تبدیل به موجوداتی ناهنجار و تنفرآمیزی می‌شدند زندگی ما چه صورتی به خود می‌گرفت!
خواهید گفت: چه خوب بود چنین می‌شد تا مردم از ترس آنها هم که باشد راه خطا نپویند بلکه با سرعت به نیکی‌ها روی آروند (دقت کنید).
ولی نباید از نظر دور داشت که در آن صورت هیچ نوع تکامل در روح و جان ما صورت نمی‌گرفت، بلکه یک نوع جبر عملی برای افراد پیدا می‌شد، یعنی مردم همانند کسی بودند که به زور سرنیزه به یک مؤسسه خیریه کمک کند که هیچ گونه تکامل اخلاقی و معنوی از کار خود نمی‌برد، لذا تنها به فرمانهای عقل و خرد و تعلیمات عالی انبیاء و پیامبران در این زمینه اکتفا شده است.
اما به هر حال ایمان به اصل تجسم اعمال اثر فوق العاده‌ای از نظر مسائل تربیتی در انسان می‌گذارد و او را به نیکیها علاقه‌مند و در برابر زشتی‌ها سختگیر و محتاط، و در اموری که نیاز به فداکاری دارد، دست و دل باز می‌کند (باز هم دقت فرمایید).

بهشت و دوزخ

اشاره

اگر رابطه‌ای میان مادر و کودکی که در شکم اوست برقرار شود، و بتوانند با هم سخن بگویند، هیچ مادری قادر نخواهد بود منظره لذت بخش و دل‌انگیز لحظه طلوع یا غروب آفتاب را در کنار یک دریاچه زیبا که گرداگرد آن را درختان سر سبز فرا گرفته و بیدهای مجنون با شاخه‌های آویزان خود امواج دریاچه را نوازش می‌دهند بازگو کند.
او هرگز نمی‌تواند نسیم روح افزای آمیخته با عطر گلها را که پیام آشنایی از لابه‌لای آن به گوش جان می‌رسد شرح دهد.
و نه او می‌تواند درد فراق یک دوست صمیمی را که در آتش عشق و اشتیاق دوست خود می‌سوزد و می‌سازد تشریح کند، و شبهایی که تا صبح بیدار مانده و با ستارگان آسمان با زبان خاموش درد دل داشته مجسم سازد ... جنین که جز با یک مشت خون و گوشت سر و کار ندارد چگونه می‌تواند این مفاهیم را درک کند؟
شرح نعمت‌های بهشت و دردهای جانکاه کیفرهای دوزخ برای ما که در جنین این دنیا زندگی می‌کنیم درست همین گونه است.
اصولاً- همان طور که گفته‌ایم- کلمات ما که برای این زندگی محدود ساخته شده‌اند عاجزتر و ناتوان‌تر از آنند که بتوانند حقایقی را که در بیرون

دایره این زندگی است شرح دهند.
الفاظ و کلمات دیگر و احساس و دید و درک دیگری لازم است تا بتوان از آنها سخن گفت و یا سخن شنید.
چه زیبا می‌گوید قرآن مجید: «فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ هیچ کس درک نمی‌کند چه نعمت هایی که مایه روشنی چشمهاست برای تو (در آن سرا) نهفته شده است!»(1)
و در آن حدیث پرمعنی می‌خوانیم:
«فِیهَا مَا لا عَیْن رَأَتْ وَ لا اذُنٌ سَمِعَتْ وِ لا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَر؛ در آنجا چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و حتی از لابه‌لای پرده‌های خیال هیچ کس نگذشته است».(2)
و اگر مفهوم وسیع «هیچ کس» را در نظر بگیریم آنگاه به اهمیت موضوع آشناتر خواهیم شد! این از یک سو.
از سوی دیگر صفات و امتیازاتی برای نعمت‌های بهشتی در آیات قرآن می‌خوانیم که با آنچه در دنیا وجود دارد اصلًا قابل مقایسه نیست:
1- «اکُلُهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا؛ میوه آن همیشگی و سایه‌اش دائمی است».(3)
2- آبهای آن هیچ گاه گندیده نمی‌شود، نهرهایی از شیر دارد که هرگز طعمش عوض نمی‌گردد (و گویا همگی به طور دائم در محیطی سرباز به شکل پاستوریزه و هموژنیزه هستند، بدون آنکه شکل طبیعی خود را از دست بدهند) نهرهایی از باده‌های خوشگوار در آن جاری است، لذت بخش و لذت آفرین نه گندیده و مستی زا!

1- سوره سجده(32)، آیه 17.

2- صدوق، من لا یحضره الفقیه، جلد 1، صفحه 295، حدیث 905.

3- سوره رعد(13)، آیه 35.

«فیها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبینَ»(1)
3- سایه‌های درختانش نزدیک، چندین میوه‌ها آسان و حتی شاخه‌های آن در برابر چیننده تسلیم است و نه سرکش!
«وَ دانِیَةً عَلَیْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلیلًا»(2)
4- باده‌های آن گوارا، و نه سکر آور، مهرزده (وپلمپ شده) و دستنخورده! اما مهرش از مشک روحپرور است (و نه از آهن و لاک و مانند آن:
«یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْکٌ»(3)
5- نعمت‌های آنجا هیچ گونه محدودیتی از نظر نوع و جنس ندارد بلکه آنچه دل بخواهد و چشم لذت ببرد ایجاد می‌گردد!
«وَ فیها ما تَشْتَهیهِ ٱلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ ٱلْأَعْیُنُ»(4)
6- در آنجا هیچ گونه کینه توزی و حسد و صفات مزاحم وجود ندارد، یک جهان صفا یک دنیا پاکی و محبت در درون هر سینه‌ای نهفته است:
«وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوانًا»(5)
7- محیطی است کاملًا امن و امان، نه از جنگ و خونریزی در آنجا خبری است، و نه از جدالها و کشمکشها اثری، یکپارچه صلح و سلامت:
«لَهُمْ دَارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ»(6)
8- هیچ لذتی در آنجا بالاتر از لذت مناجات با خدا و غرق در جمال و

1- سوره محمد(47)، آیه 15.

2- سوره دهر(76)، آیه 14.

3- سوره مطففین(83)، آیات 25 و 26.

4- سوره زخرف(43)، آیه 71.

5- سوره حجر(15)، آیه 47.

6- سوره انعام(6)، آیه 127.

جلال او بودن و احساس خشنودی پروردگار کردن نیست:
«دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ أَللَّهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ»(1)

9- آتش دوزخ از درون جان خود مردم سر می‌زند و هیزم این آتش خود مردمند و معبودها و اعمالشان:
«وَ امَّا الْقَاسِطُونَ فَکَانُو لِجَهَنَّمَ حَطَباً»(2) «وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَة»(3)

10- این آتش بر خلاف تمام آتشهای دیگر از درون می‌سوزاند و به برون سرایت می‌کند و نخستین جرقه آن بر قلب آدمی می‌زند!
«نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ! الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ»(4)

***

از آنچه گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم که جهان پس از مرگ و رستاخیز، عالمی است به مراتب وسیع‌تر از این جهان، با مفاهیم کاملًا تازه و زنده، مواهبش پربرکت‌تر، و کیفرش دردناک‌تر، که تنها شبحی از آن را از دور مشاهده می‌کنیم.

مسئله خلود و عذاب جاودان

اشاره

همان گونه که خدمات و خلافکاریهای همه مردم- از نظر کیفیّت و کمیّت- یکسان نیست، پاداش و مجازات آنها نیز نمی‌تواند یکسان بوده باشد.

1- سوره یونس(10)، آیه 10.

2- سوره جن(72)، آیه 15.

3- سوره بقره(2)، آیه 24.

4- سوره همزه(104)، آیات 6 و 7.

در مقررات کیفری و جزائی قوانین عادی بشری نیز هیچ گاه مجازات کسی که مثلًا یک انگشتری ارزان قیمت را سرقت کرده با مجازات کسی که حمله به خانه مردم نموده و ضمن سرقت تمام هستی اهل آن خانه، زنان و کودکان آنها را نیز به قتل رسانیده است هرگز مساوی نمی‌باشد.
در پاداشها و مجازات‌های الهی که از هر نظر حساب شده است، و دور از اشتباهات و غلط کارهایی است که قوانین بشری معمولًا از آنها خالی نیست، این تناسب دقیقاً در میان «اعمال» از یکسو و پاداش و کیفر آنها از سوی دیگر وجود دارد.
به خصوص اینکه: همان طور که قبلًا توضیح داده شد- همواره یک رابطه طبیعی و تکوینی میان «عمل» و «کیفر پاداش» موجود است.
بنابراین تفاوت پاداشها و کیفرهای اشخاص، امری است روشن و تا اینجا بحثی نیست.
اما از منابع اسلامی- اعم از قرآن و کتب معتبر حدیث- به خوبی استفاده می‌شود که عموم افراد پاک و با ایمان جاودانه در بهشت خواهند بود، و بعضی از افراد گناهکار که وجود آنها غرق در کفر و انکار و گناه و تجاوز شده است برای همیشه در مجازات و عذاب دوزخ می‌مانند، و به تعبیر دیگر مجازات آنها نیز جاودانه است.
در زبان قرآن از این موضوع به «خلود» تعبیر شده که در اصل لغت به معنی بقای چیزی به حال خود است، و اگر به اشیاء فسادناپذیر «خالد» گفته می‌شود نیز به همین جهت است.
از 25 مورد که در قرآن مجید کلمه «خالدون» به کار رفته چهارده مورد آن درباره عذاب دوزخ و جاودانگی آن است.

و از 44 مورد که کلمه «خالدین» به کار رفته سیزده مورد مربوط به این قسمت می‌باشد، گاهی علاوه بر تعبیر به خلود، با عبارات دیگری جاودانگی پاداش و کیفر مشخص شده است.
مثلًا در سوره هود در مورد نیکوکاران سعادتمند می‌خوانیم: «وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خالِدینَ‌فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّکَ عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ؛ اما سعادتمندان، در بهشت تا آسمان و زمین برپاست باقی می‌مانند- مگر آنچه را که خدا بخواهد- این بخششی است قطع نشدنی».(1)
و در مورد شقاوتمندان می‌گوید:
«خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّک آنها، تا آسمان و زمین برپاست در دوزخ می‌مانند، مگر آنچه خدا بخواهد».(2)
روشن است که استثناء آخر آیه (مگر آنچه را خدا بخواهد) به معنی قطع پاداش و کیفر نیست، بلکه بیان قدرت پروردگار است یعنی نه آنکه خیال شود با چنان پاداش و کیفری کار از دست خدا بیرون می‌رود، نه، همه چیز همچنان در قبضه قدرت اوست.
شاهد این سخن ذکر جمله: «عَطاءَ غَیْرَ مَجْذُوذٍ؛ (این بخششی است قطع نشدنی) بعد از استثناء مذکور است.
به علاوه اگر کسی در دوام کیفر بدکاران تردید کند در دوام پاداش نیکو کاران جای تردیدی وجود ندارد و این قرینه دیگری است بر آنچه گفتیم (دقت کنید).

1- سوره هود(11)، آیه 108.

2- سوره هود(11)، آیه 107.

یک سؤال مهم

در اینجا فوراً یک علامت استفهام بزرگ در فکر هر شنونده‌ای ترسیم می‌شود که این نابرابری چگونه در کار خدا ممکن است؟

چگونه می‌توان پذیرفت که انسانی تمام عمر خود را که حداکثر هشتاد یا صد سال بوده کار خوب یا بد کرده است ولی میلیونها میلیون سال- و بیشتر- پاداش و کیفر ببیند؟!

باز این مطب در مورد پاداش چندان مهم نیست، زیرا بخشش و پاداش هر چه بیشتر باشد نشانه فضل و کرم پاداش دهنده است بنابراین جای هیچ گونه ایراد و خرده‌گیری نیست.

اما در مورد کار بد و گناه و ظلم و کفر و انکار، چگونه عذاب جاودانه در برابر گناه محدود با اصل عدالت سازگار است؟

کسی که دوران طغیان و سرگشی و تجاوزش حداکثر از یک صد سال تجاوز نمی‌کند چرا همیشه باید در آتش و مجازات شکنجه ببیند؟

آیا عدالت ایجاب نمی‌کند که یک نوع تعادل در اینجا برقرار گردد و مثلًا هشتاد یا صد سال (به اندازه اعمال خلافش) کیفر ببیند؟!

پاسخ‌های غیر قانع کننده

پیچیدگی پاسخ این اشکال سبب شده که بعضی به فکر توجیه آیات خلود بیفتند و آنها را طوری تفسیر کنند که مجازات جاودان که به عقیده آنها بر خلاف اصل عدالت است از آن استفاده نشود.

1- بعضی می‌گویند: منظور از «خلود» معنی کنائی یا مجازی آن است

یعنی یک مدت نسبتاً طولانی، همانطور که به افرادی که تا آخر عمر باید در زندان بمانند می‌گویند آنها محکوم به «زندان ابد» هستند، با اینکه مسلماً ابدیتی در هیچ زندانی وجود ندارد و با پایان عمر، پایان می‌یابد، حتی در زبان عربی نیز «یُخَلَّدُ فِی السِّجْنِ که از ماده خلود است در این گونه موارد به کار می‌رود.
2- بعضی دیگر می‌گویند: اینگونه گردنکشان طاغی و یاغی که گناه سراسر وجود آنها را فراگرفته است و وجودشان به رنگ کفر و گناه درآمده اگر چه همیشه در دوزخ خواهند بود، ولی مهم اینجاست که دوزخ همیشه به یک حال باقی نمی‌ماند بلکه روزی فرا می‌رسد که آتش آن- مانند هر آتش دیگر- بالاخره خاموش می‌گردد! و آرامش خاصی دوزخیان را فرا می‌گیرد!
3- بعضی دیگر احتمال داده‌اند که با گذشت زمان و پس از کشیدن مجازات‌های فراوان، سرانجام یک نوع سازش با محیط در دوزخیان به وجود می‌آید و آنها به رنگ محیط خود در می‌آیند و کم کم به آن خو می‌گیرند و عادت می‌کنندو در این حال هیچ گونه احساس ناراحتی و عذاب ندارند!
***
البته همان گونه که گفتیم همه این توجیهات به خاطرعجز و ناتوانی در برابر حل مشکل خلود و جاودانی بودن عذاب است، وگرنه ظهور آیات خلود، در جاودانی بودن عذاب یک دسته خاص، قابل انکار نیست.

حل نهایی ایراد

برای حل این مشکل باید به بحثهای سابق بازگردیم و اشتباهی را که در مقایسه مجازاتهای رستاخیز با مجازاتهای دیگر روی می‌دهد اصلاح کنیم تا

معلوم شود که مسأله خلود هرگز با اصل عدالت پروردگار مخالف نیست.
برای توضیح این بحث باید به سه اصل توجه کرد:
1- مجازات ابدی و جاویدان، همان طور که قبلًا هم اشاره شد، منحصر به کسانی است که تمام روزنه‌های نجات را به روی خود بسته‌اند و عالماً و عامداً غرق در فساد و تباهی و کفر و نفاق گشته‌اند سایه شوم گناه تمام قلب و جان آنها را پوشانیده، و در حقیقت به رنگ گناه و کفر درآمده‌اند، همان گونه که در قرآن می‌خوانیم:
«بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ آری کسی که مرتکب گناهی گردد و آثار آن تمام وجود او را احاطه کند چنان کسی اهل دوزخ است و جاودانه در آن خواهد ماند».(1)
2- این اشتباه است که بعضی خیال می‌کنند که مدت و زمان کیفر باید به اندازه مدت و زمان گناه باشد، زیرا رابطه میان «گناه» و «کیفر» رابطه زمانی نیست بلکه رابطه «کیفی» است یعنی مقدار زمان مجازات تناسب با کیفیت گناه دارد نه مقدار زمان آن.
مثلًا کسی ممکن است در یک لحظه دست به قتل نفس بزند و طبقه پاره‌ای از قوانین محکوم به زندان ابدگردد، در اینجا می‌بینیم زمان گناه تنها یک لحظه بوده در حالی که مجازات آن گاهی هشتاد سال زندان خواهد بود.
بنابراین آنچه مطرح است «کیفیت» است نه «کمیّت زمان».
3- سابقاً گفتیم مجازاتها و کیفرهای رستاخیز بیشتر جنبه اثر طبیعی عمل و خاصیت گناه دارد و به عبارت روشنتر: رنجها و دردها و ناراحتیهایی که گناهکاران در جهان دیگر می‌کشند اثر و نتیجه اعمال خود

1- سوره بقره(2)، آیه 81.

آنهاست که دامانشان را فرا می‌گیرد.
در قرآن می‌خوانیم:
«فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ امروز (روز رستاخیز) به هیچ کس ذره‌ای ستم نمی‌شود و جز اعمال خود شما جزائی برای شما نیست!»(1)
«وَ بَدَالَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اعمال بد آنها در برابر آنان آشکار می‌گردد و آنچه را به باد مسخره می‌گرفتند بر آنها وارد می‌گردد».(2)
«فَلا يُجْزَى الَّذينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ به آنها که کار بد انجام داده‌اند جزایی جز اعمال آنها داده نمی‌شود».(3)
قبلًا در بحث تجسم اعمال نیز توضیحات لازم در این زمینه داده شد.
***
اکنون که این مقدمات سه گانه روشن شد حل نهایی از دسترس ما چندان دور نیست، و برای رسیدن به آن کافی است به چند سؤال زیر جواب دهید:
فرض کنید کسی بر اثر مصرف کردن پی در پی مشروبات الکلی در مدت یک هفته گرفتار زخم معده شدید شود به طوری که مجبور باشد تا آخر عمر با این درد بسازد و رنج برد، آیا این برابری میان عمل بد و نتیجه آن بر خلاف عدالت است؟
حال اگر عمر این انسان به جای هشتاد سال، یک هزار سال و یا یک میلیون سال باشد و باید به خاطر یک هفته هوسرانی یک میلیون سال رنج

1- سوره یس(36)، آیه 54.

2- سوره جاثیه(45)، آیه 33.

3- سوره قصص(28)، آیه 84.

ص: 287

ببرد آیا این بر خلاف اصل عدالت است؟

در حالی که قبلًا وجود این خطر در میگساری به او اعلام شده و عاقبت آن نیز برای او توضیح داده شده است.

و نیز فرض کنید کسی دستورات و مقررات رانندگی را که به کار بستن آنها مسلماً به نفع عموم و موجب کاهش تصادف و ناراحتی‌های ناشی از آن است، به دست فراموشی بسپارد و به اخطارهای مکرر دوستان عاقل گوش فرا ندهد و حادثه در یک لحظه کوتاه- و همه حوادث در یک لحظه رخ می‌دهد- به سراغ او بیاید، و چشمان خود و یا دست و پای خود را در حادثه از دست بدهد، و به دنبال آن ناچار شود سالیان دراز رنج نابینایی و بی دست و پایی را تحمل کند، آیا این پدیده، هیچ گونه منافاتی با اصل عدالت پروردگار دارد؟

سابقا مثال جالبی داشتیم- و مثالها مطالب عقلی را به ذهن نزدیک کرده، و برای گرفتن نتیجه نهایی و استدلالی آماده می‌کند- گفتیم: فرض کنید چند گرم بذر خار مغیلان را بر سر راه خود می‌پاشیم و پس از چند ماه یا چند سال، خود را با یک صحرای وسیع خار می‌بینیم که دائماً مزاحم ماست و ما را آزار می‌دهد ... و یا اینکه چند گرم بذر گل- آگاهانه- می‌پاشیم و چیزی نمی‌گذرد که آنها تکثیر مثل می‌کنند، و خود را با صحرایی از زیباترین و معطرترین گلها روبه‌رو می‌بینیم که همواره مشام جان ما را معطر و دیده و دل ما را نوازش می‌دهد.

آیا این امور که همه از آثار عمل است هیچ گونه منافاتی با اصل عدالت دارد، در حالی که مساوات و برابری در میان کمیت عمل و نتیجه آن موجود نیست؟

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم:
هنگامی که پاداش و کیفر نتیجه و اثر خود عمل آدمی باشد مسئله مساوات و برابرای از نظر کمیّت و کیفیت مطرح نخواهد بود ای بسا عمل به ظاهر کوچکی که اثرش یک عمر محرومیت و شکنجه و ناراحتی است و ای بسا کار ظاهراً کوچکی که سرچشمه خیرات و برکات برای یک عمر خواهد بود.
(اشتباه نشود منظور ما از کار کوچک، از نظر مقدار زمان است والا کارها و گناهانی که باعث خلود در عذاب می‌گردد حتماً کوچک از نظر کیفیت و اهمیت نخواهد بود).
بنابراین هنگامی که گناه و کفر و طغیان و سرکشی سراسر وجود انسانی را احاطه کرد و تمام بال و پرهای روح و جان او در آتش بیدادگری و نفاق سوخت چه جای تعجب که در سرای دیگر برای همیشه از نعمت پرواز در آن جهان وسیع محروم گردد، و گرفتار درد و رنج این محرومیت بزرگ باشد.
آیا به او اعلام نکردند و او را از این خطر بزرگ آگاه نساختند؟!
آری ... پیامبران الهی از یکسو، و فرمان خرد از سوی دیگر، به او آگاهی لازم را دادند.
آیا بدون توجه و اختیار دست به چنان کاری زدو چنان سرنوشتی پیدا کرد؟ نه، از روی علم و عمد و اختیار بود.
آیاجز خودش و نتیجه مستقیم اعمالش این سرنوشت را برای او فراهم ساخت؟ نه، هر چه بود از آثار کار خود او بود.
بنابراین نه جای شکایتی باقی است و نه ایراد و اشکال به کسی، و نه منافاتی با قانون عدالت پروردگار دارد.

یک نکته در اینجا باقی مانده که با ذکر آن این بحث را پایان می‌دهیم و آن اینکه: در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که فرمود:
«انَّمَا خُلِّدَ اهْلَ النَّارِ فِی النَّارِ لانَّ نِیَّاتِهِم کَانَتْ فِی الدُّنْیَا انْ لَوْ خُلِّدُوا فِیهَا انْ یَعْصُوا اللَّهَ ابداً وَ انَّمَا خُلِّدَ اهْلَ الْجَنَّةِ لانَّ نِیَّاتِهِم کَانَتْ فِی الدُّنْیَا انْ لَوْ بَقُوا فِیهَا انْ یُطِیعُوا اللَّهَ ابداً- فَبِالنِّیَّاتِ خُلِّدَ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ»(1)
«به این سبب (جمعی از) اهل دوزخ همیشه در آن می‌مانند که نیت آنها این بوده که اگر جاودانه در دنیا بمانند گناه و مصعیت خدا کنند و به این سبب اهل بهشت همیشه در آن می‌مانند که قصد آنها این بوده که اگر به طور دائم در این جهان بمانند اطاعت فرمان خدا کنند، بنابراین هر دو دسته به خاطر نیت و قصدشان، «خلود» یافتند».
اگر با نظر ابتدائی به این حدیث بنگریم ممکن است سؤالاتی برای ما پیش آید که پاسخ آن آسان نباشد، زیرا تنها تصمیم بر گناه کافی برای آن همه مجازات نیست.
به علاوه در روایات متعددی که در باب نیت گناه وارد شده تصریح گردیده که نیت گناه به تنهایی گناه نیست تا چه رسدبه اینکه مجازاتش جاودانی باشد.
اما با دقت می‌توان گفت که این حدیث نیز اشاره لطیفی به بحث‌های گذشته دارد، زیرا نیت گناه جاویدان، تنها برای کسانی است که تمام وجودشان به رنگ گناه درآمده است طغیان و سرکشی همه وجود آنان را احاطه کرده، و تمام روزنه‌ها را به روی خود بسته‌اند و بال و پر خویش را سوزانده‌اند.

1- وسائل الشیعه، جلد اول، صفحه 36، حدیث 4.

و به تعبیر روشنتر: این نیت به تنهایی چنان اثری را نمی‌گذارد بلکه «خلود» خاصیت آنچنان روح آلوده و طغیانگری است که تصمیم بر گناه دائم دارد، کسی که بر اثر گناه به چنین حالتی درآمده آنچنان از خدا دور شده که راهی برای بازگشت او باقی نمانده، و این از آثار اعمال خود اوست.

***

بهشت و دوزخ کجاست؟

آیا بهشت و دوزخ الان موجودند؟ ... یا در حال موجود شدن هستند؟ ...
و اگر وجود دارند کجا هستند؟
و به فرض که الان وجود نداشته باشند و بعداً موجود شوند محل آنها کجا خواهد بود؟
از سوی دیگر ما در بعضی از آیات قرآن می‌خوانیم که پهنه بهشت به پهنه آسمان‌ها و زمین است با این حال چه جایی برای دوزخ باقی می‌ماند؟!
اینها سؤالاتی است که در این بحث در برابر ما خودنمایی می‌کند. ولی پیش از آن که به پاسخ آنها بپردازیم باید به یک نکته توجه داشته باشیم که از مجموع تعبیراتی که در آیات قرآن و روایات اسلامی آمده بهشت و دوزخ به سه معنی مختلف اطلاق شده است:
1- بهشت دنیا.
2- بهشت برزخ.
3- بهشت برین و جنة المأوی در جهان دیگر.
بهشت دنیا از نظر ظاهر همان باغهای خرم و سرسبز این جهان هستند

مثلًا در قرآن درباره قوم سبأ- همان جمعیت متمدنی که در سرزمین آباد «یمن» می‌زیستند و آثار تمدن عظیم آنها هنوز مورد توجه باستان شناسان است- می‌خوانیم.
«لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمینٍ وَ شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ؛ برای قوم سبأ در محل سکونتشان نشانه‌ای (از قدرت الهی) بود: دو باغ (بزرگ و گسترده) از راست و چپ (رودخانه عظیم با میوه‌های فراوان؛ به آنها گفتیم:) از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را به جا آورید شهری است پاک و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده». (1)
اطلاق کلمه «جَنّت» به باغهای سرسبز دنیا منحصر به این مورد نیست، در موارد دیگری از قرآن نیز این تعبیر دیده می‌شود.
به احتمال قوی، بهشت و جنت آدم نیز یکی از همین باغهای خرّم و باطراوت زمین بوده است و هبوط و فرودآمدن آدم (ع) از بهشت به روی زمین یک نوع هبوط و نزول مقامی بوده است، (2) زیرا آدم از آغاز به عنوان نماینده خدا در روی زمین انتخاب شده بود، این از نظر مادی؛
از نظر معنوی نیز مجلس علم و دانش و مانند آن باغی از باغهای بهشت نامیده شده است.
بهشت و دوزخ برزخی کانونی از نعمت و عذاب است برای نیکوکاران و بدکاران در «جهان برزخ» یعنی عالمی که در میان دنیا و آخرت قرار دارد، چنانکه درباره شهیدان راه خدا می‌خوانیم که «آنها زنده‌اند و در

1- سوره سبأ(34)، آیه 15.

2- برای توضیح بیشتر به جلد اول« تفسیر نمونه» مراجعه فرمایید.

پیشگاه پروردگار متنعمند»(1)
و یا اینکه شهید به هنگامی که ازروی مرکب به روی زمین می‌افتد در آغوش بهشت و بهشتیان جای می‌گیرد(2) و یا تعبیرات دیگری از این قبیل که نشان می‌دهد، افرادی هستند که با مردن در آغوش بهشت جای می‌گیرند(3) همه اینها مربوط به بهشت برزخی است. همچنین کیفر و مجازاتی که برای جمعی از ستمگران و گنهکاران، بعد از مرگ و پیش از رستاخیز در آیات قرآن و یا روایات اسلامی وارد شده همه مربوط به دوزخ برزخی است.
بهشت و دوزخ رستاخیز که گاهی از آن تعبیر به جَنَّة المأوی یا جنات عدن و گاهی ناراً خالداً فیها (آتس جاودانی) شده است کانونی است از رحمت یا عذاب دردناک در عالم قیامت و جهانی به مراتب وسیعتر از این جهان.
اما گاهی اشتباه میان این سه معنی درباره بهشت و دوزخ سرچشمه نتیجه‌گیریهای نادرست در این قسمت شده است که باید به دقت از آن پرهیز کرد.
***
اکنون به اصل سخن بازگردیم:
نخستین پرسش این بود که آیا هم اکنون بهشت و دوزخ رستاخیز وجود خارجی دارند؟
در حالی که عدّه‌ای از دانشمندان معروف اسلامی- اعم از شیعه و سنی- مانند علم الهدی سید مرتضی و برادر بزرگوارش سید رضی و همچنین

1- سوره آل عمران(3)، آیه 169.

2- تفسیر مجمع البیان/ جلد 2/ صفحه 538 در ضمن یک حدیث مفصل.

3- همان.

عبدالجبّار و ابوهاشم که دو نفر از علمای عقاید هستند، عقیده دارند که بهشت و دوزخ الان وجود ندارند و بعداً ایجاد می‌شوند، اکثریت دانشمندان اسلامی معتقد به وجود فعلی آنها هستند، و قرائن و شواهدی نیز در منابع اسلامی برای این موضوع به چشم می‌خورد از جمله:
1- «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوی بار دیگر پیامبر (ص) فرشته وحی را مشاهده کرد، نزد سدرة المنتهی، همانجا که بهشت جاویدان قرار دارد». (1)
این آیات که از جریان معراج پیامبر (ص) سخن می‌گوید نشان می‌دهد که بهشت هم اکنون موجود است.
2- «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرینَ هم اکنون دوزخ کافران را احاطه کرده است». (2)
این تعبیر که در دو آیه قرآن دیده می‌شود نشانه احاطه فعلی دوزخ به کافران است و کلمه جهنم معمولاً به دوزخ رستاخیز گفته می‌شود.
3- جمله «اعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ بهشتی که برای پرهیزکاران آماده است».
و جمله «اعِدَّتْ لِلْکَافِرِینَ دوزخ برای کافران آماده است» که در آیات مختلف قرآن وارد شده نیز شاهد دیگری برای این موضوع محسوب می‌گردد. (3) این از یکسو.
ولی از سوی دیگر از پاره‌ای از آیات قرآن استفاده می‌شود که وسعت بهشت، به اندازه پهنه زمین و آسمان است:
«وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ

1- سوره نجم(53)، آیات 13 تا 15.

2- سوره توبه(9)، آیه 49- و سوره عنکبوت(29)، آیه 54.

3- سوره آل عمران(3)، آیه 133 و 131- سوره بقره(2)، آیه 24.

لِلْمُتَّقینَ سبقت بگیرید و شتاب کنید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده». (1)
در این آیه پهنه بهشت «پهنه آسمان‌ها و زمین» شمرده شده، ولی در آیه دیگری «همانند پهنه آسمان و زمین» و فرق میان این دو تعبیر روشن است.
در آیه دیگر می‌خوانیم:
«سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ ٱلْأَرْضِ سبقت بجویید به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن همانند پهنه آسمان و زمین است». (2)
(ناگفته پیداست که منظور از «عرض» در این دو آیه عرض هندسی که نقطه مقابل طول است نمی‌باشد بلکه عرض به معنی لغوی یعنی وسعت و پهنه است).
اکنون این سؤال پیش می‌آید که از یک طرف، ظاهر آیات قرآن می‌گوید: بهشت و دوزخ هم اکنون موجودند و از سوی دیگر وسعت بهشت به تنهایی به اندازه وسعت آسمان و زمین است، پس این میعادگاه بزرگ نیکوکاران کجاست؟
به علاوه در این صورت جایی برای دوزخ و کانون عذاب و رنج باقی نمی‌ماند؟
اینجاست که این فکر برای ما پیدا می‌شود، نکند این هر دو در باطن این جهان وجود داشته باشند، ما امروز این بطن را نمی‌بینیم و در آن روز که به مقتضای:
«فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ؛ ما پرده از تو برداشتیم و

1- سوره آل عمران(3)، آیه 133.

2- سوره حدید(57)، آیه 21.

امروز چشم تو تیزبین است».(1)
آشکار و ظاهر می‌شوند و هرکس به میزان استعداد خود سهم خویش را می‌گیرد و محل خود را می‌یابد!
ممکن است این سخن عجیب به نظر آید ولی شاید بتوانیم با ذکر یک مثال آن را به ذهن نزدیک سازیم: می‌دانیم ما تمام امواج صوتی این جهان را نمی‌شنویم بلکه گوش ما تنها استعداد شنیدن پاره‌ای از صداها را دارد که تعداد نوسانات امواج آن از حد معینی کمتر و بیشتر نباشد و بقیه را به هیچ وجه احساس نمی‌کنیم.
از سوی دیگر این را نیز می‌دانیم که ایستگاه‌های فرستنده دنیا به طور مستمر در شبانه روز امواج مخصوصی را پخش می‌کنند که بدون دستگاه‌های گیرنده قادر به شنیدن آن‌ها نیستیم.
حال فرض کنید دو فرستنده نیرومند که امواج آنها با ماهواره‌های بزرگ فضایی تقویت گردد و سراسر کره زمین را زیر پوشش امواج خود قرار دهد، یکی در شرق و دیگری در غرب داشته باشیم.
از یک فرستنده نغمه‌ای روح‌پرور، از قرآن مجید، با صدایی ملیح و نشاط بخش و دل‌انگیز پخش می‌گردد که روح انسان را نوازش می‌دهد و او را دریک جذبه الهی غیرقابل توصیف فرو می‌برد.
از فرستنده دیگر صدای گوش خراش، ناهنجار، چندش آور با محتویاتی بسیار نامطلوب و آزار دهنده پخش می‌شود که مایه ناراحتی روح و خستگی گوش و خلاصه عذابی است الیم!
این دو دسته امواج در دل امواج دیگر صوتی در فضا جریان دارند و همه

1- سوره ق(50)، آیه 22.

جا را پر کرده‌اند ولی در حال عادی برای ما ابداً قابل احساس نیستند.
حال اگر گیرنده‌ای داشته باشیم که تنها یک موج دارد و یک مرکز را می‌تواند بگیرد و آن مرکز فرستنده صدای زیبا و ملیح است، بدیهی است هر لحظه آن را روشن می‌کنیم سرتاپای ما غرق نشاط و سرور و لذت و معنویت می‌گردد، اما وای به حال ما اگر دستگاه گیرنده مان تنها بتواند امواج فرستنده دوم را بگیرد و مجبور هم باشیم آن را روشن کنیم، فکر کنید شبانه روز چه زجر و ناراحتی خواهیم کشید!
اشتباه نشود منظور فقط بیان یک مثال است برای نزدیک ساختن مطلب به ذهن، اکنون دقت کنید، آیا ممکن نیست بهشت و دوزخ نیز در ابعاد دیگری از این جهان غیر از ابعادی که ما احساس می‌کنیم یعنی در عمق و بطن این جهان وجود داشته باشد که اگر درک و دید دیگری می‌داشتیم می‌توانستیم آن را درک کنیم؟!
آیا آیه‌ای که در بالا درباره دوزخ نقل کردیم که می‌گفت هم اکنون دوزخ کافران را احاطه کرده با این تفسیر کاملاً قابل انطباق نیست؟
آیا آیاتی که می‌گوید وسعت بهشت به اندازه وسعت آسمان و زمین است (با توجه به اینکه بیرون آسمان و زمین چیزی نداریم) با این سخن مفهوم‌تر نخواهد بود!
آیا آیه‌ای که می‌گوید:
«يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ؛ در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگری) مبدل می‌شود و آنان در پیشگاه خداوند یگانه (ای که مسلّط بر همه چیز است) ظاهر می‌گردند».(1)

1- سوره ابراهیم(14)، آیه 48.

مفهومش این نیست که به هنگام رستاخیز این زمین و آسمان در ابعاد کنونی ویران می‌گردند و ابعاد رستاخیز که امروز در درون این جهان قرار دارد آشکار می‌شود!
گرچه تصور این مسأله- همانند سایر مسائل مربوط به زندگی پس از مرگ و معاد- خالی از پیچیدگی نیست ولی با توجه به مقدماتی که گفته شد شاید احتمال قابل ملاحظه‌ای در زمینه تفسیر وجود کنونی بهشت و دوزخ باشد. ذکر این نکته نیز لازم است که آنچه در بالا گفتیم یکی از احتمالات درباره مکان بهشت و دوزخ است، احتمالات دیگری نیز وجود دارد که برای پرهیز از طولانی شدن بحث از آن صرف نظر می‌کنیم.
***

اشاره

بیشتر سوره‌های قرآن در مکه نازل شده، لحن بسیاری از سوره‌های مکی کوبنده، بسیار پرحرارت و مملو از یادآوریهای مکرر درباره معاد و زندگی پس از مرگ و مخصوصاً نشانه‌ها و علائم هیجان‌انگیز رستاخیز است.
انسان بی درد، بی خبر از مسؤولیتها، دور از مسیر هدف نهایی آفرینش و گم کرده راه در بیابان زندگی، باید تکان شدید بخورد، و مخصوصاً در آن محیط خواب آلود عصر جاهلیت باید فریادی سخت و تکان دهنده او را بیدار و هوشیار سازد، و چیزی بهتر از توجه به حوادث هولناکی که در زندگی آینده در پیش است نمی‌تواند این نقش را ایفا کند.
آیات متعددی که در زمینه مقدمات و علائم رستاخیز نازل شده همگی نشان می‌دهد که قیامت به طور ساده و آرام برپا نمی‌شود بلکه رستاخیز انسان‌ها مقارن با رستاخیزی در مجموعه جهان آفرینش است و آمیخته با یک دگرگونی عظیم و ناگهانی در سراسر نظام کائنات!
البته عقل و خرد نیز چنین می‌گوید که: نظام نوین زندگی و فرسوده پیشین ممکن نیست بلکه باید این طرح نو، در جهانی نو، پیاده شود، و این تحول و نوسازی مانند تحولات و نوسازیهای مهم دیگر جهان با یک جهش و انقلاب صورت می‌گیرد، انقلابی عظیم و فوق العاده وسیع که امواج آن

ص: 300

سراسر عالم هستی را می‌پوشاند.

اکنون به قسمتی از آیاتی که در این زمینه وارد شده است توجه کنید:

1- زلزله عظیم

«ای مردم! از مخالفت فرمان خدا بپرهیزید که زلزله رستاخیز حادثه عظیمی است، این حادثه آنقدر عظیم است که هنگامی که آن را ببینید هر مادر شیردهنده‌ای کودک شیر خوار خود را فراموش خواهد کرد و هر زن بارداری جنین خود را سقط می‌کند و مردم را مست می‌بینی در حالی که مست نیستند ولی کیفر الهی شدید و سخت است!».(1)

مسلما این زلزله قبل از رستاخیز و در آستانه آن واقع می‌شود نه در روز رستاخیز زیرا در آن روز نه زن باردار وجود دارد و نه شیردهنده‌ای و در هر صورت این زلزله عظیم سرآغاز دگرگونی وسیعی در تمام جهان هستی است و به اصطلاح ابتدای کار است و سپس- چنانکه خواهیم دید- تا متلاشی شدن و درهم پیچیدن کرات آسمانی پیش می‌رود تا بر ویرانه‌های آنها جهانی نوبنیاد گردد!

2- تاریک شدن خورشید و ماه

و هنگامی که خورشید تاریک شود.
و هنگامی که ستارگان بی فروغ گردند.
و هنگامی که کوه‌ها به حرکت درآیند.

1- « یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْ‌ءٌ عَظیمٌ* یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری وَ لکِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدیدٌ» سوره حج(22)، آیات 1 و 2.

و هنگامی که نفیس‌ترین اموال به دست فراموشی سپرده شود.
و هنگامی که حیوانات وحشی (از ترس و وحشت خانه و لانه خود را ترک گویند و در بیابانها) جمع شوند.
و هنگامی که دریاها برافروخته گردند.
و هنگامی که مردم دسته دسته شوند.
و هنگامی که از دخترانی که زنده به گور شدند سؤال شود که به چه گناه کشته شدند؟
و هنگامی که نامه‌های عمل گشوده شود.
و هنگامی که آسمان برکنده گردد.
و هنگامی که دوزخ برافروخته شود.
و هنگامی که بهشت نزدیک گردد.
(آری) در آن هنگام هر کس می‌فهمد چه (کاری انجام داده و چه) چیز (برای آن زندگی) حاضر ساخته است!».(1)

در حقیقت این انقلاب عمومی شامل انسان‌ها و حیوانات و کوه‌ها و دریاها و زمین و آسمانها می‌گردد، و همگی در این رستاخیز بزرگ شرکت دارند و دگرگون می‌شوند!

دقت فرمایید که در آیات فوق اشاره به علائم و مقدمات رستاخیز و همچنین به قسمتی از حوادث خود رستاخیز شده است و هر دو به شکل جالبی به هم آمیخته شده‌اند.

1- سوره تکویر(81)، آیات 1 تا 14.

3- آن روز که همه چیز در هم کوبیده می‌شود!

کوبنده، چه کوبنده‌ای؟ و تو نمی‌دانی کوبنده چیست؟ آن روز که مردم مانند پروانه‌ها پراکنده شوند! و کوه‌ها همچون پشم رنگ کرده و زده شده و بر باد رفته متلاشی گردند!»

در حقیقت زلزله و ضربه و لرزه آن روز به قدری شدید است که همه چیز را در هم می‌کوبد و «قیامتی» برپا می‌کند!

در اینجا اشاره به وضع انسان‌های سرگردان شده که در نخستین ضربه‌ها به قدری به هیجان می‌آیند که همچون پروانگانی که پی در پی خود را به شعله‌های شمعها می‌کوبند تابسوزند و نابود شوند، خود را به هر طرف می‌زنند!

بعضی معتقدند که بر خلاف تصور مشهور و شاعرانه و دلپذیری که درباره پروانه و شمع در اذهان وجود دارد که از عشق و پاکبازی و قربانی شدنش در پای معشوق سنگدل و بی رحم، در عین سکوت و خاموشی داستان‌ها سروده‌اند، پروانه هرگز قربانی راه عشق به شمع نمی‌شود بلکه فقط قربانی راه فراموشکاری خویش است، زیرا حافظه‌اش به قدری ضعیف و ناتوان است که با نزدیک شدن به شعله شمع و احساس سوزش گرما فوراً به عقب بر می‌گردد، اما با گذشتن یک لحظه، فراموشی به او دست می‌دهد، مجدداً به سوی شعله باز می‌گردد و آنقدر این کار را تکرار می‌کند تا جان خود را بر سر فراموشکاری بگذارد!

و شاید تشبیه مردم، در آیات بالا، به پروانه‌های پراکنده به هنگام بروز نخستین نشانه‌های هولناک رستاخیز نیز برای نشان دادن عظمت حادثه است

که عقل‌ها را می‌رباید و هوش و حافظه را به کلی از بین می‌برد!
این بود قسمتی از نشانه‌های رستاخیز که همگی روشنگر آن است که جهان دیگر باجهانی که در آن زندگی داریم تفاوت فوق العاده زیادی دارد و پس از ویرانی کامل این جهان، در ابعادی فوق‌العاده گسترده‌تر طرح ریزی می‌شود.
و با این بحث گفتار خود را در بحث معاد و عالم پس از مرگ پایان می‌دهیم اگر چه در گوشه و کنار این بحث وسیع و دامنه دار هنوز مسائل دیگری وجود دارد که شایسته بررسی است، اما ترس از طولانی شدن سخن مانعی از طرح آنهاست.
همچنین در زمینه جهان برزخ و عالمی که واسطه میان این جهان و جهان رستاخیز است بحث‌های بسیار فراوانی است که باید جداگانه و در کتاب مستقلی بررسی گردد.
خداوندا! به ما توفیق مرحمت کن که خود را برای چنان زندگی بسازیم.
پروردگارا! به ما شایستگی حیات جاویدان در جوار رحمتت کرامت نما.
بارالها! ما را یاری فرما که از طریق خدمت‌های بزرگ به آیین پاکت و به بندگانت، صفحات عمر خود را با خطوط زرینی که نمایانگر رضای کامل توست رقم زنیم و سرانجام به فیض شهادت در راه تو نائل گردیم و در آغوش رحمتت جای گیریم.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».